پنجه او اصلا بهم نمی آمد هر چند ضماد و ید اطبا در آن ماده ید بیضا نمودند
فایده نداد آخر اینمعنی را بجبرئیل بن بختیشوع درمیان نهاد و
وی گفت اگر غضب نفرمایی تدبیری اندیشم شاید فایده مترتب
شود هماندم کنیز را بمجلس طلب داشته جبرئیل سر او را بگشاد و
دست در بند ازارش زده خواست که بگشاید کنیز را عرق حیا
و غیرت در حرکت آمده عرق عرق شد یکبار دست دراز کرده در
صدد مخالفت در آمد **جامی** غرقه شد زآن خجالت اندر خوی • خلط
بگداخت در مفاصل وی • جبرئیل رو برشید کرده گفت مدعا حاصل
شد پس رشید بکنیز گفت پنجه راست و چپ بگشا هر دو را گشود
و حاضران از حیرت افزودند رشید شرط احماد بجای آورده مواجبش
پانصد هزار دینار قرار داد **جامی** در طبیبی چو نیکنامی بود • پیش او
سر کار ظاهر بود • چون بماند از علاج جسمانی • دست زد در علاج روحانی
تمثیل در لوامع الاشراق جلالی مذکور است که منصور بن نوح
سامانی بمرض مفاصل مبتلا گشته قدرت بر قیام و قعود
نداشت جمهور اطبا بعد از اصناف معالجات و تداوی بلا اشتفا

اظهار عجز نمودند بالضروره محمد زکریا را که در آن وقت صیت مهارت و
حذاقت او باطراف و اکناف رسیده بود و از ری طلب داشتند
وی حسب الامر بخدمت صاحب تخت و تاج رسید و مرض را اخراج حیطه
علاج یافت چون بالکلیه از معالجات جسمانی نومید شد متوجه تدبیر نفسانی
گردید بنا برین پادشاه را بحمام برده در گرم خانه نشاند و بعد از آن پاسی
شمشیری کشید نعره زنان و فحش گویان روی بوی نهاد چون اثر
حرارت در عروق و اعصاب سلطنت مآب نفوذ کرد و مع هذا قوت
غضبی اشتداد پیدا کرده حرارت غریزی مشتعل گشته مواد فاسده
بلغمی که در مفاصل مزمن شده بود تحلیل داد و یکبار از جای جسته
خواست که بمدافعه پردازد حکیم شمشیر از دست انداخته بیرون رفت
و مقرب بارز از صحت سلطان مژدگانی طلبیده خود بهمان ساعت عنان
مراجعت بصوب وطن اصلی تافت ومن الوقایع رشید در مرض الموت
خزاین و جهاتی که همراه داشت در حق مامون که در آن هنگام در مرو
مقام داشت وصیت کرد و فضل بن ربیع وزیر هارون خلاف آن
عمل کرده آنها را نزد محمد امین ببغداد برد و مع هذا بنیاد فساد کرده

۲

و یوم الخوف الست اتسع منه اللهم کرمه و غفرانا ایضاً صاحب
مجمع النوادر گوید در شهور سنه ست و خمسمایه حکیم خیام و حکیم مظفر
اسفزاری ببلخ تشریف آورده در کوی برده فروشان در خانه
امیر ابو سعید جره نزول فرمودند من بملازمت آن دو دانشمند شتافته
از مایده افاضه و افاده ایشان بهره مند بودم تا آنکه در اثنای محاورات
از حکیم خیام شنیدم که گور من در موضعی خواهد بود که هر بهار نسیم
شمال ازهار بر آن ایثار کند با خود گفتم بزرگی چنین چرا بر خلاف
کلام مالک ملکوت وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ
سخن راند تا ملکه چرا بخاطر گذرانید مدتها از آن گذشته در سنه ثلثین بهار
به نیشابور رسیده بنابر حقوق استادی که او را بر ذمت من بود بزیارت
او رفتم قبر او را در پای دیوار باغی یافتم و درختان شکوفه دار
سر در هم آورده چندان برگ شکوفه ریخته بود که مزارش پیدا نبود
مرا آن کلام غریب انجام او بخاطر گذشته رقت کردم ومنها
وقتی که مامون طاهر ذو الیمینین را بمقابله لشکر بغداد میفرستاد فضل
در ساعتی مرغوب لوای حجت او بست و گفت تا شصت و پنج

پسال نخواهند گشود و این حکم موافق قضا واقع شده آن لوانا ایام
استیلای بنی لیث در میان طاهریان بود **ومنها** آورده اند که روزی
در مجلس مامون یعقوب اسحق کندی یهودی که سرآمد منجمان دهر بود
بر یکی از متفقهین تقدم نمود و فقیه از آن متغیر شده بدو گفت بچه استحقاق
بدین امر اقدام نمودی یعقوب گفت آنچه تو دانی من دانم و آنچه من
دانم تو ندانی فقیه گفت ترا هم در فنی که بدان مفتخری تجربه کنم القصه مردم
گرد بستند فقیه چیزی نوشت و در زیر نطع مامون نهاد و یعقوب
اصطرلاب برداشته ارتفاع گرفت و بعد از اندک تامل سر
برآورده گفت بر آن کاغذ چیزی نوشته که اول نبات بوده
و آخر حیوان شده مامون چون آن را برآورد در آنجا نوشته بود
که عصای موسی همگنان از آن تعجب کرده یعقوب ردای فقیه را که
بدان گرد بسته بود در کشید بنا بر استخفاف گفت این را با تا به
خواهم کرد و این سخن انتشار یافته به بلخ رسید یکی از فقهای آنجا کینه
یهودی در دل گرفته از آنجا به بغداد آمد و کاردی با خود داشت که چون
فرصت یابد او را بقتل آورد و بعزم شاگردی بمنزل او رفت و در حینی

که جمعی کثیر نزد او بودند در آمده التماس تعلم علم تنجیم نمود یعقوب گفت
تو بدین نیت آمده که مرا بکشی اما نه و پشیمان شوی و نجوم بیاموزی
و از جمله متبحران گردی او کارد را از آستین برون آورده بینداخت
و آغاز تعلم نموده در نجوم بکمالی موسوم شد و ابومعشر بلخی عبارت
از وست **ومن بدایع العرس** آورده اند که مامون در سنه تسع و مأتین
در فم الصلح که در آن وقت محل اقامت حسن بن سهل بود با توران
دخت دختر حسن زفاف نمود گویند حسن در آن عروسی
آنچه نهایت تکلف و آیین و غایت ترتیب و تزیین است به
تقدیم رسانید از جمله بنادق مشک مشتمل بر کاغذ پاره ها که در آنجا
اسامی ضیاع و عقار و جواری و غلمان و اوصاف دواب
نوشته بودند بر اعیان بنی هاشم و اعاظم امرا و سایر
مردمان نثار کردند که بحسب اتفاق بدست هرکس آنچه افتادی
رجوع بوکیل حسن کرده آن را بازیافت کردی و نافهای مشک
از فرو بیضهای عنبر اشهب ایثار نمودند **کاتبی** رسان کوکب
ایثار به سپهر اثیر ز بیج بذل که ایثار را بسی اثر است و در جمله زفاف

بور بایی از زر و سیم بافته انداخته بودند و دو شمع که بوزن چهل
من از عنبر اشهب بود در لگن زرین نهاده و در وقتی که مامون در آنجا در آمد
هزار دانه در که هر یک مثل بیضه عصفوری بود بر سر او ریختند و صداق
عروس آن بود که مامون برای او قیام نماید و تا مامون در فم الصلح بود
ماکول تمامی طبقات لشکر و علیق الاغان و سایر ما یحتاج ایشان
از سرکار خاصه چنین میداوند چنانکه هیچکس بهیچ چیز از جنس
ضروریات محتاج نشد و در تهنیت آن عروسی فحول شعرا قصاید غرا انشا کردند
و صلات گرامند محظوظ و بهره مند گشتند ظهیر امل ز رغبت او در سخا
نمی بازد چو ارکان عروس از وصی اماد و من نفایس العرایس گویند فهم
و استعداد عروس بنابه بود که در حین رکوب رابض چون حایض
گشت مامون خواست که بند ازارش گشاید بوران دخت فراست
که مانعی نماید لهذا در دم خواند اتی امر الله فلا تستعجلوه مامون
بر آن سینه مکنون واقف گشته دست باز داشت و در وقتی که
پدرش حسن وفات یافته آزادی عظیمی میداشتند در آن اشعاری
بمامون در آمده مامون قیام نکرد او فریاد بر آورد که وا اباه مامون پرسید

کراز چه

کراز چه دانستی که پدرت نماند گفت از آنکه قیام نکردی تمثیل
گویند مهلب بن ابی صفره بدیهه مطربه را بخواست خواست که دخول کند
بدیهه مقارن آنحال حایض شده خواند و فار التنور یعنی نهانی
اگر تهنیت بجز آن چون منی خشنود میکرده بجان منت ولی تیغ تو خون آلوده
میکرده مهلب در جوابش بطریق طیبت خواند سآوی الی
جبل یعصمنی من الماء باز بدیهه بر بدیهه خواند لا عاصم الیوم من امر
الله الا من رحم انضا از اصمعی منقولست که روزی در بازار بغداد نظرم بر دکان
بقالی افتاد که زنی بغایت جمیله نزد صاحب دکان نشسته بود و
دکانش باصناف فواکه و مرغهای فربه آراسته بود خواندم که
و فاکهة مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون و حور عین
کامثال اللؤلؤ المکنون آن زن علی الفور خواند جزاء بما کانوا یعملون
و من المحاورات گویند شخصی را که دعوی نبوت میکرد نزد مامون
آوردند پرسید که تو کیستی گفت موسی بن عمرانم مامون گفت
حضرت موسی صاحب آیات و معجزات مثل ید بیضا و عصا بود تو
اگر ازین جمله چیزی ظاهر سازی بتو ایمان می آورم و الا گردنت میزنم

وی گفت موسی اظهار اعجاز در برابر قول فرعون که انا ربکم الاعلی است
میکرد چون تو بدان قایل شوی اگر من اظهار نکنم مرا کشی مامون
ملزم گشته دیگر هیچ نگفت ومنها آورده اند که بعضی از اهالی کوفه
از عامل خود که مامون ویرا از سمت ظلم و ناراستی مصون میدانست
شکایتی داشتند مامون آن جماعت را بدیوان طلب داشته خاطر
بر استکشاف حال آن بدفعال گماشت کوفیان گفتند که وی ظالم
ناسپاس است بلکه از اخوات شیطان مامون آغاز شفاعت و دشنام
کرده او را بصفت عدل و رعیت پروری بستود یکی از کوفیان گفت
آری هرچه ما گفتیم محض افترا و دفع منیت و آنچه شما فرمودید عین راستی
و حقانیت است چون اثر عدل می باید که بهمه رسد و سایر امم دران
مشارک و سهیم باشند لایق نباشد که همین ما از پرتو عدل او حظ
باشیم و دیگران محروم گو تمکنان نیز در ظلال عدل مثال او آسایشی
کنند و خدمت شما را ستایشی ومنها گویند شبی که مامون به
کسوت نامفهوم بمسجدی رسیده چون عقد نماز بسته بودند بالضروره
ماموم شده و بنابر انحطاط مرتبه حال درونش معلوم پس صباح که

با پسر و هم و برادر پس عباسی شب بکسوت گیتی افروز ساخته
روز تبدیل یافت در صدد اشتغام امام در آمده کس بطلبش روانه
داشت و نظر بر امتحان وی گماشت مسئله که از وی پرسید
بر منهج حق و صدق جواب شنید مامون تنگ تنگ آمده بموجب
مضمون کل ممتحن ملعون آغاز شفاعت کرد و در خلال مباحثه گفت
غرض تو ازین مناظره و مناده آنست که نزد اصحاب خود بتخصیص اهالی
بغداد بحق گویی و بن خطاجویی استناد نمایی وی گفت ای مامون
حاشا که مرا شرم می آید از اصحاب که اطلاع یابند که بمجلس تو
رسیده ام تا بمباحثه چه رسد ومن الاتفاقات گویند مامون شبی بر
کنار چشمه مدعون با جمعی از ندما نشسته بود در هر باب سخنی میگفتند
در آن اثنا مامون حافظ سعید خلاف الخاطب داشته پرسید
که درین وقت چه چیز بهتر باشد که بخوریم او گفت شما بهتر دانید
مامون گفت رطب از او چیز خوشی است اگر پیدا شود و هنوز
آن سخن در میان بود که آواز درای شتر بر آمده مامون حادی را
گفت برو نظر کن که درین شتر از جنس میوه ها چه چیز هست او رفت

و بعد از ساعتی باز آمده سلهٔ رطب آزاد و مجلس آورده حاضران از
آن چنین اتفاق تعجب نموده مامون از آن قدری تناول نموده و تمام حظ
اوراتب گرفته صاحب فراش گشت و در خلال آن احوال یکی از
اسیران روم ابطروی آورده ازو پرسید که معنی قشیره
که اسم این چشمه است بعربی چیست گفت مد رجلیک یعنی دراز کن هر دو
پارا او از ین اوالی دست و پا شده در هم و پریشان گشت
تمثیل آورده اند که چون امیر تیمور در شهور سنه احدی و ثمان مائه
مطابق توشقان ئیل بغزای هندوستان فرموده و در آن جا
فتوحات گوناگون روی نموده بعد از معاودت چون از کابل گذشت
روز سه شنبه سیزدهم رجب سنه مذکوره از عقبه شیر تو
عبور فرموده در موضعی نزول نموده ناگاه درد در دست و پای آن
جهانگشای پیدا شده سوار نتوانست شد لاجرم در محفه نشسته
در آنجا نیز بی تاب شد ملازمان او را بدوش گرفته قطع منزل نمودند
تا یک کرتحقیق موضعی نمودند که در آنجا این ناخوشی روی نموده بود که نام
معلوم شد که مسمی بناخوشناک بوده القصه مامون از دیگری سوال

کرد که نام اصلی این چشمه چیست گفت رقه همانا که در زایچهٔ طالع مامون
نوشته بودند که رحلتش در رقه واقع شود لاجرم از رقه که از بلاد
عرب است نیز رفت چون بر این معنی مطلع شد یکبارگی دل بر هلاک
نهاد و در شب پنجشنبه هفدهم رجب سنه ثمان عشر و مائتین
درگذشت ومن النوادر گویند چون ابراهیم بن مهدی با مامون
خلاف کرده در بغداد ابراهیم خلافت بر خود نهاد معتصم دست
پسر خود واثق را گرفته گفت بنده زاده ات هارون و چون
او از آن امر منخلع گشته معتصم بعد از برادرش مامون بدان امر
رسید ابراهیم دست پسر خود گرفته گفت بنده زاده ات هبة الله
است اتفاقا این مرد و صورت در یکجا نه دست داد ومن البدایع
گویند اسباب و جهات معتصم بن رشید از حد درگذشته بود
از آنجمله صد و سی هزار اسب ابلق بود و در سرکار او جو میخورد
و مؤید این قول آنکه فرمود تا توبره های اسبان خاصهٔ او را
پر از خاک کردند و بیاورده در موضعی ریختند و بر سر آن کوشکی
کوشکی ساختند و آنرا تل المخالی گفتند و مخلاه که مفرد اوست

بغتی تو به روایت باقی جهات ازین قیاس توان کرد و زور بازوش
در مرتبه بود که دو گوسپند را بهم و دست برداشته آنقدر نگاه میداشت
که هر دو را پوست میکندند تمثیل ابن جوزی گوید عزالدوله بختیار
بن معزالدوله دیلمی بغایت قوی هیکل و زورناک بود که تنها گاو بزرگ
را بر قوائم چسپیده بر زمین میزد و بی مددی و ریسمانی چندان
نگاه میداشت که ذبح میکردند القصه شهر سرمن رای از مستحدثات
اوست موجب بنای آن بلده آنکه اهل بغداد از هجوم غلامانش
شکایت بنهایت داشتند لاجرم در ذی قعده سنه عشرین و مائتین
طرح شهر مذکور انداخته استادان چابکدست در اندک وقتی آن را به
وجه احسن پرداختند گویند در آن وقت طولش از قنطره اعلی تا قنطره سفلی
هفت فرسنگ بود منها آورده اند یکباری مسموع او شد که در کنار
زن مسلمانی را باسیری برده با او انواع تعدی میکرده اند
و در برابر آه و ناله او میگفته اند که خلیفه ات اخر فرصت کرد که بر اسب
ابلق سوار شده بیاید و ترا از دست ما برهاند با آنکه در آن وقت
زمستانی بغایت صعب بود چنانچه سه ماه از حلق ریختی سوی لب

در زمان کشتی که مانندها کوه در زرق از قاقم کلاه احکام اسنجاب
پوشیده و قبا لشکر بصوب قسطنطنیه کشیده آنجا را مسخر گردانید
و آن عورت را خلاص ساخت و در آن روز او و اکثر ملازمانش بر
اسب ابلق سوار بودند ومن بدایع الوقایع مشهور است که در عهد مامون
در شهور سنه احدی و مائتین شخصی بابک نام از طایفه خرمی که از الوسات
آذربایجان بود خروج نموده مذهب زنادقه آشکارا کرد و چون در
سنه اربع عشر و مائتین بر محمد بن حمید که بدفع آن پلید اشتغال
داشت غالب آمده او را بکشت قوت تمام گرفته جمعی کثیر سر
بر خط فرمان او نهادند تا آنکه نوبت حکومت بمعتصم رسیده فوجی
از عظمای امرا که سرور ایشان حیدر بن کاوس که دیار به
اسپیری از ماوراءالنهر آورده لقب افشین یافته بود و برتبه ایالت
رسیده بر سر او فرستاد و افشین قلاعی که میانه زنجان و
اردبیل و برزند بود و بابک آنها را خراب کرده عمارت کرده در
سنه عشرین و مائتین میانه او و بابک در حوالی اردبیل بموضعی
که آن را ارشق گویند مصافی دست داده خلقی نامعدود از اتباع

بابک بقتل آمدند و بابک فرار نموده بموغان رفت و از آنجا بقصبه
که وطن اصلی او بود القصه مدتی دور و دراز میانه اهل اسلام و خرمیان
محاربه قایم گشته بنا بر غایت استحکام منازل خرمیه و عقبها و کوههای
سخت لشکر معتصم زحمت بنهایت میکشیدند و بعضی اوقات بر
مسلمانان غلبه کرده ایشان را منهزم میگردانیدند آخر الامر بموجب
الحق یعلو و لا یعلی افشین قصبه بذ را با اولاد بابک گرفته بابک و برادرش
عبدالله بجبال ارمینیه افتادند اهالی آنجا در هفدهم شوال سنه اثنی عشرین
و مایتین ایشان را گرفته بمردم افشین سپردند و در پنجشنبه سیم صفر
سنه ثلث و عشرین و مایتین ویرا بسامره نزد معتصم بردند بنا بر تشهیر
او را در آن روز بر فیلی سوار کردند و خلایق بنهایت بتماشای او بیرون
آمده بودند آخر دست و پایش ابریده جثه خبیثه او را بروایت
صاحب تاریخ عباسیه در روز جمعه چهاردهم رمضان سنه مذکوره
بر دار کردند و برادرش عبدالله را نیز در بغداد بهمین دستور مصلوب
گردانیدند گویند بود نام جلادی از او اسیر شده بود معتصم از وی
سؤال کرد که چند کس کشته باشی گفت ما ده جلاد بودیم و من زیاده

از بیست هزار نفر کشته ام از دیگران خبر ندارم و عدد کسانی که در
جنگ او کشته اند خدا داند **تمثیل** در روضة الصفا از سلطان
احمد بن مبارز الدین محمد مظفری نقل کرده که شاه شجاع از پدر پرسید
که جماعتی را که بدست خود کشته باشد هزار باشد گفت احتمال
هشتصد دارد اما صاحب فتوحات گوید که در هنگام کوری و
حبس یکی از محصلانش طنبوره میزد او را هرچند منع میفرمود فایده
نمیکرد آخر روزی بدان شخص گفت طنبوره ات را بیار تا به بینیم
که این چون چیزیست در حالتی که طنبوره را بدست او میداد او سر دست
او را گرفته پیش خود کشید و دو دست بر گلویش نهاده او را هلاک کرد
القصه صاحب تاریخ عباسیه گوید که معتصم از کمال دلبستگی که بمهم بابک
داشت از سامره تا عقبه حلوان و از عقبه تا آذربایجان اسبان
یام در هر فرسنگی باز داشته بود و فوجی را که دیدبان گفتندی بر سر
کوهها و تلها نشانده که هر روز نامه او را به افشین بردندی
و جواب باز آوردندی چنانچه در عوض چهار شبانروز بلکه کمتر ازین قدر
مسافت خبر باو رسیدی و روز بروز بر جزویات حالات اطلاع

حاصل کردی لا بجوبه در شوال سنه اربع عشرین و مایتین در زمان معتصم
در بغداد تگرگی بارید که هر یک مقدار بیضه مرغی بود سیصد و هفتاد و
کس از آن هلاک شدند و سرا و عمارت بسیار خراب کرد و در آن روز
صوتی هایل شنیدند شخصی را ندیدند و مناجات میکرد که ارحم
عبادک و اعف عن عبادک اما اثر قدمش ظاهر بود و یک گز درازی
قدم داشت و یک وجب پهنای آن و مابین قدمین او پنج گز ومن
النوادر بصحت رسیده که معتصم هشتم است از عباس و هشتم
حاکم است از آن طبقه و هشت سال و هشت ماه و هشت روز حکومت
کرد و چهل و هشت سال عمر داشت و هشت پسر و هشت دختر و هشت هزار
هشت فتح بزرگ نمود و هشت ملک بزرگ را قهر کرد و هشت بار هزار هزار
دینار میراث گذاشت و هشت قصر بنا کرد و هشتاد هزار اسب از و
ماند بنابرین عرب او را خلیفه مثمن مسمی کرده اند ومن البدایع
صاحب نزهة القلوب از کتاب مسالک الممالک آورده نقل میکند
که واثق بن معتصم که بعد از پدر بر سریر حکومت مستقر گشت خواست
تا بر حقیقت سد یاجوج و ماجوج اطلاع یابد بنابرین در سنه ثمان و عشرین

مابین سلا



و مایتین سلام ترجمان را با پنجاه نفر مرد و زاد و راحله تجهیز آن فرستاد و
او از سامره پیش صاحب ارمنیه و انجا رسید و از آنجا نزد
فیلان شاه صاحب شیروان و از آنجا نزد ملک الان و از انجا
پیش صاحب سریر یعنی ملک باب الابواب که الحال به دربند
اشتهار دارد و در آخر کتاب مذکور از عجایب المخلوقات روایت
میکند و العهدة علیه که ملک مذکور در حضور سلام مزبور بشکار
دریا رفت و ماهی بزرگ صید کرد و در اندرون آن کنیزی صاحب
جمال یافتند بی پیراهن با شلوار هم از پوست آدمی تا زانوی
او دست بر روی میزد و موی میکند و نوحه میکرد بعد از زمانی
بر روی گوید صاحب تاریخ مغرب تصدیق این روایت کرده آخر
سلام از آنجا پیش ترخان ملک سریر رفت و ترخان با ایشان
دلیلان فرستاد و بیست و شش روز رفتند بزمینی رسیدند که
در آن بوی ناخوش می آمد ده روز دیگر رفتند بحصنی رسیدند
نزدیک کوهی که سد در شعب آنست و سلام استکشاف آن سد از جهتی
که در کتاب مذکور است نموده مراجعت کرد و در عرض دو ماه هفت

ز سنگی بسمرقند رسید و از آنجا براه خراسان ببازدره رفت غیبت سلام
درین سفر دو سال و چهار ماه بود ومن الآیات صاحب طبقات گوید که در
زمان واثق در طرف شرق آتشی پیدا شده و آوازی بغایت مهیب
میکرد چنانچه از فزع آن جمعی کثیر از خلایق با آتش هلاک گشتند
تمثیل آورده اند که در عهد انوشیروان عادل آتشی در زمین بنی غطفان
پیدا شده هر که در آنجا دود میگذشتی بسوختی بعضی اعراب آنرا بالوهیت
میپرستیدند خالد بن سنان العبسی که در آن زمان دعوت دین عیسی علی
نبینا وعلیه التحیة والثنا مینمود آن فرقه را منع فرمود آن جماعت
گفتند که ما دین عیسی را وقتی قبول میکنیم که تو این آتش را دفع
کنی خالد با دو رفیق متوجه آن آتش حریق شده خود دره که در دست
داشت بر آن میزد و رفقا در قفا غلتیدن آتش از پیش ایشان گریخته به
چاهی فرو رفت خالد از عقب آتش بچاه در آمده بعد از زمانی بیرون
آمد عرق بسیار کرده اما هیچ جایش نسوخته بود و بعد از آن دیگر از آن
آتش اثر ندیدند و خالد در مرض الموت وصیت نمود مرا بر فلان تل
دفن کنید بعد از سه روز شتر دم بریده می آید بدانجا مرا از قبر بیرون آورید

تا شما را از اخبار آینده تا قیامت خبر دهم قوم خواستند که چنین کنند
خویشانش قبول نکردند و از آن حرکت استنکاف نمودند و
من الوقایع گویند که واثق بغایت در اکل افراط نمودی و در اشتها
چیزی خوردی لاجرم اخلاط فاسد جمع شده بمرض استسقا گرفتار
گردید نظامی کم خور و بسیاری راحت نگر • بیش خور و پیش جراحت نگر
فاقه ده روزه بچندان بود • هیضه یکروزه غم جان بود • طبیبی بنا بر آن
در معالجه بدین مصلحت نمود که او را در تنور گرم که آتش از آنجا بر آورده بودند
نشانند و اغذیه و اشربه موافق دادند با صحت مبدل شد تمثیل
گویند چون سلطان ملکشاه بن الب ارسلان سلجوقی ولایات را
برادران و بنی اعمام و غلامان قسمت نمود شام و حلب را به برادر
خویش مفوض داشت و او در آن ولایت علم جهانگیری افراشته با عرب
و روم و فرنگ زد و خوردهای عجیب کرد و از انجمله شهر صور محصور کردانید
نزدیک شده بود که مفتوح سازد والی آنجا شراب او را بفریفت
تا زهر هلاهل در شراب او کرد و فصاد الطبیب حاذق حاضر بود آنرا
دریافت و علی الفور شکم خوکی شکافته امعا و احشا را بیرون انداخته

واو را در آن اندرون نشاندند و بواجبی علاج نمود تا آن نوع بلیه مندفع
گردید القصه حکیم بواثق گفت ازین نوبت این زحمت صعب برطرف
شد اما اگر در اکل و شرب بر قاعده اول باشی مرض عود کرده و اندر
نباشد واثق بقول طبیب عمل نکرد مرض رجعت نمود و در چهارشنبه بیست
چهارم ذی الحجه سنه اثنی و ثلثین و مائتین درگذشت مشهور است که در
وقت هلاک فرمود که او را از تخت بزیر آورده بروی خاک خوابانیدند و
گفت یا من لا یزول ملکه ارحم علی من زال ملکه آورده اند که یکی از ضعفاء
امرا بود گفته که در وقت نزع پیش او رفتم بگوشه چشم غضب در من
نگریست چنان بترسیدم که باز گونه رفتم و از صفه در افتادم و شمشیرم
بشکست و او بماندم نماند پس چادری بر رویش پوشیدند موشی از کنج
خانه بر زیر چادر رفت آن چشم که بخشم در من مینگریست در یک لحظة العین
بخورد اِنَّ فِی ذٰلِکَ لَعِبْرَةً لِاُولِی الْاَبْصَارِ تمثیل آورده اند که چون مروان
الحمار در سیم ذی الحجه سنه اثنی و ثلثین و مائه در ناحیه ابو صیر مصر بدست
لشکر آل عباس کشته شد سرش نزد صالح عباسی آوردند در یکی را
فرمود که آنرا بجنبانند زبان از دهان مروان بیرون افتاده گربه فی الفور

آزاد ور بود

آزاد ور بود صالح گفت ای یاران از عجایب دوران عبرت گیرید و به
دولت ده روزه مغرور مشوید نظم که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر
مباش غره که از تو بزرگتر دیدم ومن نتایج الزمان در جامع الحکایات
از احمد مدبر نقل میکند که محمد عبد الملک زیات مرا حبس فرمود چون
قدم در زندان نهادم احمد اسرائیل و سلیمان بن وهب را آنجا دیدم
بهر حال او بارها از ابدیدار ایشان تدارک نموده از صحبت یکدیگر
مستمتع بودیم جامی خوش انداگر جا بزندان کند • ز طبع خوشش ازا
گلستان کند • چو در قسمت بسط ره یافت دل • چه غم دارد از قبض این
مشت گل • در آن اثنا شبی در خواب دیدم که شخصی بمن میگوید
که ازین شب چون یکماه بگذرد واثق درگذرد صباح خواب را با اصحاب
نقل کردم احمد اسرائیل مرا از اظهار آن منع بسیار کرد من او را گفتم
اگر تاریخ این واقعه را ثبت نمایی چه شود گفت ع من لاف عقل میزنم این
کار کی کنم • القصه چون یکماه منقضی نشد احمد گفت امروز روز وعده است
و هیچ صورتی حادث نشد گفتم تا شب هزار صورت ممکنست که از
پس پرده غیب روی نماید چون از شب مذکور یکدو پاس بگذشت

جمعی بدر زندان آمده خبر فوت واثق رسانیدند لا عجوبه ابن جوزی
گوید در ایام متوکل بن معتصم که بعد از واثق بحکومت رسید سیزده
قریه از قری قیروان بزمین فرو رفت چنانچه از ساکنان آن محال
زیاده از چهل و دو کس نجات نیافتند و هم در زمان او در یکی از مواضع
قومس زمین در جنبش آمده مردمش بیرون رفتند و از جانب
آسمان آوازی شنیدند که الله اجل و اعز و بالرحمة للعباد تمثیل در
گزیده مسطور است که در زمان او قبیله معروف قزوین بوده اند و در
ایشان علما و اهل حدیث بیش از پیش نشو و نما یافته چنانچه در تدوین
که مشتمل است بر احوال اهل قزوین مذکور که شبی از مناری که در
حوالی منازل ایشان بود آوازی آمد که الرحیل یا اهل مرز در همان شب
چهل دانشمند با مانند از قبیله ایشان درگذشتند و همچنین در ولایت
یمن از شدت زلزله مزرعه که بر کوهی بود جدا شده بموضعی دیگر افتاد
چنانکه هیچ قصوری در اراضی و مجاری آن واقع نشد ایضا
ابن ابی الرضاح گوید در بعضی از قلمرو متوکل طایری بزرگتر از غراب
بر درختی نشسته فریاد برآورده که ایها الناس اتقوا الله الله الله و چهل نوبت

این کلمه را

این کلمه را تکرار کرده بپرید و روزی دیگر باز آمده بدستور آن کلام را
چهل نوبت اعاده کرد منهی محضری بشهادت پانصد کس نزد متوکل فرستاد
تمثیل آورده اند که در ساحل دریای نیل مرغیست که سرش سفید است
و باقی اعضایش سیاه و آن جانور از آن موضع بجای دیگر نرود و پیوسته
از ماهی آن بحر خورد و هر گاه که در طیران آید بزبان فصیح گوید که
الله فوق الفوق ایضا از ابن الجلا منقولست که در زمان تسلط
متوکل در بعضی از مواضع خوزستان و اهواز شخصی وفات یافت چون
جنازه او را بر گرفتند مرغی آمد و بر آن نشست و بزبان خوزی گفت
ایزد تعالی این میت را و هر که بجنازه او حاضر گشته بیامرزید ایضا
در ایام متوکل آب دجله زرد شده تا سه روز برنگ زردی بماند و از این سبب
خوفی بر دلها نشست و خلایق در ناله و زاری افتادند بعد از آن
روزی چند رنگش سرخ شد و در ربیع الاول سنه تسع و ثلثین و
مائتین هم در ایام او در دامغان چهل و پنجهزار کس بعلت زلزله فوت
شدند و دو دانگ بسطام خراب شد و جرجان و طبرستان و نیشابور
و اصفهان و قم و کاشان جمله در یکروز و یکساعت خراب شدند

وزیر کوهها از هم بشکافت و آب ظاهر گشت و در قریه از قری مصر که از اسوان
خوانند سنگ بارید هر یک بوزن ده رطل از آنجمله یکی بر خیمهٔ اعرابی
آمد و آتش از آن جسته خیمه را بسوخت از آن یک سنگ قطعات و
یکی به سلمیه بوزنه را بردند و در دیار یمن کوهی عظیم که بر آن مزارع بود
حرکت کرد و بزمینی که چندین موضع بود فرود آمد و همانجا بماند و در
حدود مصر از صاعقه دو مرد سوخته شده و یکی سیاه گشته زنده بماند و من
المضحکات آورده اند که متوکل بن معتصم در شب چهارشنبه سیم شوال
سنه سبع و اربعین و مائتین باغوا پسرش منتصر در سپاه کشته شد
بیان این حال بر سبیل اجمال آنکه متوکل با ندما و مقربان ظرافتهایی
ناخوش کردی مثل آنکه طوق از گردن شیر برداشته در مجلس
رها کردی و گاهی مار در آستین ندیمی رها کردی و زخم آن دردمندرا
بتریاق فاروق معالجه کردی و بعضی اوقات سبوهای پر عقرب در
مجلس بشکستندی و آن عقربها در مجلس پراکنده گشته مجلس را یارای
جنبیدن نبودی و امثال این نوع قبایح همیشه ازو سر میزد
از سرشت بد نیاید جز بدی ◦ از بدان دوری گزین گر بخردی ◦ روزی از

وصف شمشیری میشنید و مبالغه از حد گذرانیده متوکل بحرین ارسال
داشته آنرا بقیمت تمام بخرید و بغلام خاصهٔ خود باغر ترک بخشید و
گفت که این شمشیر بچیزی ارزد و نه تو باغر و بعضی از غلامان ترک
بقصد او کمر بستند چون اسباب قتلش آماده گشت باغر و رفقا
شمشیرها کشیده بمجلس ریختند یکی از ندما آنرا بظرافت حمل کرده
گفت ای خلیفه نوبت مار و عقرب و شیر گذشت اکنون نوبت
شمشیر است متوکل گفت این چه سخنیست که میگویی این کلام تمام
نشده بود که غلامان او را در شمشیر گرفتند فتح بن خاقان که وزیرش
بود خود را بر بالای او انداخته گفت ای خلیفه بعد از تو حیات نمیخواهم
شعب مسخره حاضر بود از بیم شمشیر در زیر حصیر گریخته گفت من بعد از تو
زندگی میخواهم با متوکل تمثیل در شهور سنه ثمانمایه اکثر امرا و مقربان
و ندما و محرمان حتی دوقتلغ خاتون خالهٔ سلطان احمد جلایر از تیغ
سرای او بتنگ آمده متوحش شده که او را از میان بردارند علامی
او را از اتفاق ارباب کید و نفاق واقف کرده اند لاجرم سلطان
در صدد انهدام بنیان ابدان ایشان شده اعیان و امرا پیا

رسیدند و سلطان بدست خود اغلب ندما و محرمان را گردن زده در
حینی که از بالای قصر بزیر می آمد شمشیر برهنه در دست داشت از پیش
دو چار گشت سلطان گفت فلان و فلان و فلان را بکشتم فراش از بیم جان
گفت نیک رفتی پادشاه هم می باید که من و تو زنده باشیم سلطان در
خنده شد شمشیر از دست بینداخت نکته ایاکم وغضب الملوک
فانهم یستعظمون فی الخطاب رد الجواب ویستحقرون فی العقاب
ضرب الرقاب ـه بود ایوان قرب شاه والا ۰ بر آن ایوان مرو
بسیار بالا ۰ که ترسم چون از آن ایوان در افتی ۰ زبر افتاده محکم تر
افتی ۰ القصه در همان شب که واقعه متوکل دست میداد قاضی نصیبین به
خواب دید که شخصی دو بیت عربی که مضمونش کنایه بود از انقراض
دولت متوکل و فتح ابن خاقان وزیر بر او میخواند و متوکل خود نیز
در واقعه دید که دابه با او سخن میکند صباح آنرا بمعبری گفته معبر
را این آیت بخاطر گذشت اذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابة
من الارض تکلمهم هیچ تعبیر نکرده گفت خیر باشد از اتفاقات
آنکه در موضعی که آنرا ماحوزه گویند و خسرو پرویز را بفرموده پسرش شیرویه

بقتل آورده بودند و متوکل آنجا را عمارت کرده قصری موسوم بجعفریه ساخته
بود او را بفرمان پسرش بقتل رسانیدند ومن نتایج الرؤیا مشهور است
که همواره متوکل نسبت بخاندان طیبین وطاهرین اظهار بغض و کین
نموده نام نامبارک خود را در جریدهٔ اشقیا مرقوم میکرد و اینکه
از جمله خلایق را از شرف زیارت عتبات عالیات منع کرده آب
در اراضی مقدسه کربلا انداخت و آب بحریم مرقد منور جگر گوشه
سید الثقلین ابی عبد الله الحسین علیه السلام تا جایی که آنرا حایر
خوانند آمده بیشتر نرفت بلکه بر سر هم ایستاده حیرت کرد لهذا آن
مشهد معلی فرکی بحایر موسوم گشت صاحب جامع الحکایات گوید که
هم در آن ایام که آن ظالم بدنهاد بدرگ و بئس المهاد می پیوست
شبی در خواب دید که حضرت امام البرره قاتل الکفره امیر المؤمنین
علی علیه الصلوة والسلام او را مخاطب ساخته گفت ای بدبخت
تا کی مرا رنجه داری و اولاد امجاد مرا بیازاری بعد از آن هفت
تازیانه بر وی زد صباح این خواب را با اصحاب تقریر کرد یکی از
ایشان سبکسر که با خود اندیشیدم که تازیانه غیر الا برا ذو الفقار

بقتل آورده

بود و دورمیست که این را پس لااستعیاب شامت بغض آل عبا ببلای
مبتلا کرد و قضارا هم در آن دو روز بضرب تیغ اتراک سفاک
بر خاک هلاک افتاده پدرش منتصر بکیفیت خواب حاضر بود گفت
نگرید تا او را چند پاره کرده اند گفتند شش پاره گفت چون چهره
او را هفت تازیانه زده بود لابد هفت پاره خواهد بود آخر یکی
از زخمهاشان نیکو تفحص نمودند یک بند انگشتش نیافت و اثر خواب
غایب آب زد و ارباب صواب بوضوح پیوست **ومنها** احمد بن محمد
بن موسی بن الفرات گوید که پدرم از جمله عمال احمد بن الخصیب وزیر منتصر
بن متوکل بود و یکنوبتی از پدرم رنجیده میخواست که عمل او بدیگری
دهد و مبلغی مصادره نماید من این خبر را شنیده بپدر عرض کردم او را
ازین ملالی دست داده بخواب رفت بعد از لحظه چون بیدار شد
فرمود که در خواب چنان دیدم که وزیر من در یک موضع ایستاده میگوید
که خلیفه بعد از سه روز دیگر نخواهد ماند گفتم منتصر پیش ازین یکساعت
گوی میباخت آنگاه بخوردن طعامی که مهیا شده بود مشغول گشتیم
هنوز سفره در میان بود که شخصی از معارف بخانه ما آمده گفت حالی وزیر را

در دار الخلافه

در دار الخلافه متغیر یافتم سبب تغیر پرسیدم گفت چون خلیفه از گوی
باختن بپرداخت بحمام رفته از آنجا بخانه آمده و دو بار دیگر خواب کرده
تب محرق او را عارض شد من نزد او رفته گفتم همانا این تب
از اثر هوا خواهد بود خود را الکدر نباید ساخت منتصر گفت ای احمد
از مرگ خایفم چرا که دوش در خواب دیدم که شخصی بمن میگوید
ایام حیات تو بیست و پنج سالست و هم در آن دو سه روز در پانزدهم
ربیع الآخر سنه ثمان و اربعین و مأتین درگذشت **حکمت** یکی را
گفتند که خط خود از غیم دنیا برگیر که مرگ در عقبست گفت اکنون
ترک خط بصواب اقربست **سه** آنرا که همچو مرگ بود محنتی ز پس
و آنرا که همچو گور بود منزلی به پیش • بر خود اگر بگرید و گر کند نشاط
باشد ز روی عقل و بصیرت بجای خویش **ومن المکارم** در روضة الصفا
از سعید بن محمد الصغیر منقولست که یکباری منتصر مرا یکی از اشغال دیوانی
بصره ارسال داشت و من در آنجا بکنیزی که در حسن و ملاحت رشک
حور العین بود و در حسن صوت بی نظیر و قرین و احسن المقال **جامی**
روی او عکسی ز چراغ حرم • قد او گلبنی ز باغ ارم • چشم او چشمه ز

فتنه و ناز. خال او تخم شوق اهل نیاز. گر برآرد به مطربی آواز. جان
رفته آرد باز. طایر روح را نغمهٔ چنگ. بر ریاض بقا دهد آهنگ.
مفتون شده در مقام خریداری درآمدم صاحبش چون بر کمال نیاز
مندی من واقف شد قیمت را بجایی رسانید که دست تمکنان بدان
نمی‌رسید جامی نرخ کالا ز حد چو درگذرد. رغبت از جان مشتری ببرد.
بالضروره بعد از اتمام مهام بصوب دار السلام شتافتم اما سودای
آن عزت چو بر من زور آورده نزدیک بود که از شدت هجر مهجور مانم
جامی بی کنیزک به دست و بی مالم. محرمی کو که پیش او نالم. بالجمله چون به
ملازمت منتصر رسیده نیکو خدمتی من مقترن باستحسان گردید پرسید
که چه حاجت داری من از غایت بی تابی حکایت آن پری پیکر را
بمنتصر گفتم و او اغماض کرده هیچ نگفت اما در خلال آن احوال
گاه گاهی در بزم عشرت از آن وادی سخنان شوق انگیز بر زبان
آورده خندها با من سرلها میکردند تا آنکه روزی بخدمتش رسیدم
مرا گفت بنشین درآن اثنا آوازی از پس پرده بگوشش من رسید
نزدیک بود که مدهوش شوم لرزی بمن آورده گفت آواز را می

شناسی گفتم آری گفت صاحب آواز توقع دمسازی و ادب
گفتم حالا قطع طمع کردم فرمود ای سعید بخدا سوگند که این جاریه را نه
خریدم الا برای تو و از آن دم که او را از مصر خریده آورده اندیشه
از یک نظر بروی او نیفکنده ام پس بفرمود که او را با حلی و حلل و زر و
زیوری که در سپرده برداشت بمن تسلیم نمودند. ومن الملحقات
گویند در عهد منتصر شخصی از قریش در مکه مبارکه خلعای عیش در داده
در صحبت العشرة او بیشا در حال خوشحال و معاشران و دوشیزگان
با هم شدت اتصال داشتند حافظ قد سرای مغان رفته است و آب
زده. نشسته پیر و صلای بشیخ و شاب زده. القصه آن ترانه بگوش
شحنا نکار رسیده حکم باخراج او واقع شد و او از نفس مکه بیرون آمده
در عرفات مدتی آن و نیز اوقات میگذرانید درین مرتبه که اینمعنی
مسموع والی شد او را طلب داشته گفت ای دشمن خدا ای
در شعر اکبر بغیبی و فجور اقدام مینمایی او برین انکار کرده زمرهٔ از
اهالی آن دیار در آن باب گواهی دادند و سخنان ایشان را منسوب
بغرض ساخته آنجماعت گفتند هیچ شاهدی به ازین نیست که خوان

مکاری بازار ما گنیم اگر بمنزل او روند صادق باشیم والا فلا چنان
کردند خوان بی توقف بخانه او رفتند بنابرین حاکم در غصه و آزار او
در آمده تازیانه حاضر گردانید قریشی گفت آزار من سهلست اما امیر
بدنام خواهد شد والی تعجب کرد و گفت بدنامی من چرا گفت در
عرب شهرت خواهد کرد که مدعیان از گذرانیدن شهود ایشان
عاجز بودند حاکم گواهی خر را اعتبار کرد ع مرا سهلست از جان
دست شستن · چه غم گر صد چو من نابوده گردد · چه خواهی گفت پیش
نکته گیران · ترا گر آستین آلوده گردد · حاکم از آن سخن بخنده
افتاد و دست از او باز داشت ومن الغرایب در تاریخ آل عباس
مذکور است که در عصر معتمد عباسی در سنه ست وستین ومایتین بر تل
الصلح که معروفست بتل بنی شقیق مغفت قبر پدید آمد که هفت شخص در
در آنجا بودند کفنهای نو ومحاسن بحال خود وبوی مشک از آن پدید
یکی از آنجمله جوانی بود که گیسوان وپیشانی او مرده وگوشش ورخساره وبینی
ولب وگردن ومژه چشم او بحال خود بود ولبش تری داشت
چنانکه کسی بماند از آب خورده باشد وقومی از معتبران ابهر سپاهان دیدند که

ایشان

ایشانرا ملاحظه نموده خبر واقعی باز آوردند آنجماعت باز گشته بدستور نقل
کردند و گفتند یکی از موی از پیشانی کشیدیم بغایت محکم بود چنانکه موی
زندگان باشد و هم برین تل حوضی پدید آمد در سنگی بلون سنگ
فسان وخطی بر آن نوشته که کس ندانست که چه زبانست
اصحاب او بازآوردند هیچکس از ایشان آنرا نتوانست خواند
ومن آثار الرؤیا مقتضد بن موفق بن متوکل پیش از حکومت بخواب
دید که بر کناره دجله پیر نورانی دست در دجله کردی و کف آبی برداشتی
در دجله هیچ آب نماندی باز آب ریختی بقرار روان گشتی مقتضد از
احوال پرسیدی گفتندی حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام است
بر او سلام کردی امیر المؤمنین او را ترحیب نموده فرمودی که چون
نوبت بتو رسد فرزندان مرا نیکو دار و مگذار که بایشان زحمتی رسد
مقتضد هم در آن ایام متقلد قلاده سروری گشته در تعظیم و تبجیل حضرات
علویه بذل جهد نمودی ومنها گویند حضرت محمد بن زید العلوی برادر صغیر
داعی کبیر که بعد از او والی طبرستان شده بود هر ساله مبلغ سی هزار
دینار زر تاجری ببغداد ارسال داشته تا در وجه حضرات سادات

اتفاق نماید نوبتی در سنهٔ اثنی و ثمانین و مائتین شحنهٔ بغداد برین وقف
شده آن وجه را از قاصد ستده و آن را کفایتی تصور کرده بمعتضد گفت
وی استرداد آن حکم کرده گفت شبی بخواب دیدم که بجایی میروم
ناگاه بسر جسر رسیدم دیدم شخصی بر سر آن نماز میگذارد در خاطرم
تافت که آن شخص مردم را از عبور مانع خواهد شد چون خدمتش از نماز
فارغ شد پیش رفته سلام کردم و او بیلی بمن داده گفت خاک این زمین را
برکن و چون بیلی چند بر زمین زدم گفت میدانی که من کیستم گفتم نی فرمود
که من علی ابن ابی طالبم بعدد هر بیلی که بر زمین زدی یکی از اولاد تو حکومت
خواهد کرد باید که رنج باولاد من نرسانی **ومن الوقایع** گویند معتضد در
شهور سنهٔ احدی و ستین و مائتین پسرش جعفر را ولی العهد ساخته
ملقب بمفوض بالله گردانید و بعد از پسر برادر خود احمد را که موسوم بود بموفق
چون ایشان در زمان حیات معتمد درگذشتند معتمد در سنهٔ ثمانین و مائتین
ابوالعباس بن موفق را بولی العهدی منسوب گردانید و در تاریخ آل
عباس مذکور است که موفق بنا بر کمال بدبختی که از پسر داشت وی را در
سنهٔ خمس و سبعین و مائتین محبوس گردانید و او تا حین وفات

پدر در زندان بود صاحب جامع الحکایات از احمد حمدون نقل میکند که از
معتضد شنیدم که گفت من در حینی که در زندان بودم و خصمای من
غلوی تمام در افنای من داشتند لامحاله خوف و هراس بر من مستولی
شده شبی از شبها خواب نکرده دیده مرا اعتضادی تمام بعطیهٔ حیات
بل ارتقا باوج سعادات حاصل شد با خود قرار دادم که در اوان
حکومت بمعتضد ملقب گردم از خواب سه روز پیش نگذشته بود که
پدرم را غشی طاری شده وفات یافت و من از آن مهلکه خلاص
یافته بعد از عم بر سریر حکومت نشستم تا نیز دیگری بناکامی
دیگری شاد و کام نشیند **ومن مآثر سیاسته** آورده اند که سیاست
و مهابت معتضد برتبه بود که یکباری لشکری خوشهٔ انگوری از باغ
رعیتی بعنف بچید چون خبر بمعتضد رسید از وی پرسید که از خیل
کدام امیری گفت از غلان معتضد او را با امیرش بکشت گفتند امیرش
را چه گناه جواب داد که در ایام عم چون ناحقی کرده بود و من نذر کرده
بودم که چون نوبت بمن رسد او را قصاص کنم دیگر آنکه اگر امیر اتباع
خود را از امثال این امور تحذیر نماید اینها واقع نشود و صاحب تاریخ عباسیه

از محمد بن عبد الواحد الهاشمی نقل میکنند که تاجری گفت مبلغی کرامند
نزد یکی از امرای معتضد داشتم و بهیچگونه از وی بحصول نمی پیوست هرچند ابوا
و ارکان دولت در آن باب سعی کردند فایده نداد و بالضروره از آن
دست واداشته عزیمت سفری کردم یکی از یاران مرا گفت یک علاج
دیگر مانده است و دست مرا گرفته پیش شیخ خیاطی که در مسجد سوق
الثلث کار میکرد برده آن ماجرا با وی اعلام نمودم من با خود گفتم از این
خود چه آید بهمه حال با او در خانه آن امیر رفتیم چون امیر را از قدوم آن پیر
خبر کردند بیکبار بیرون دویده وی را در کنار کشید و سبب تصدیع
پرسید شیخ از وی عتاب با او گفت چرا زر این فقیر را نمیدهی امیر علی
الفور در صدد مهم سازی شده آنچه نقد داشت داد و از برای تتمه رهونی
نهاد و مرا حق تمام دست داده با خاطری خوش مصحوب شیخ روان شدم
و از وی نیاز منشا آن سوال کردم وی گفت شبی ترکی زنی را بمسجدی
کشیده عورت هرچند زاری میکرد آن ظالم دست باز نمیداشت من
رفتم تا شفاعت کنم مرا آزار کرد من ببام برآمده آغاز بانگ نماز کردم که
شاید خلایق بمکان مسجد آمده آن ضعیفه را خلاصی دهند اتفاقا

آن آواز

آن آواز بگوش معتضد رسیده مرا طلب داشت و بنیاد عتاب کرد
که چرا بیگاه آواز میگویی و مردمان را غلط می اندازی من غرض را
عرض نموده مقرون باستحسان گشت پس آن ترک را طلب داشته
سیاست کرد و مرا گفت هرگاه خلاف شرع از کسی صادر شود بی هنگام
بانگ کن تا من رفع آن کنم حالا این جماعت بنابر آنکه من اذان بی محل
نگویم او امر و نواهی مرا مطیع و منقادند و من آثار الغریبه آورده اند که در
شهور سنه ثلث و ثمانین و مائتین در حینی که ابواب دار الخلافه مسدود
بودی شخصی بصور مختلفه بر معتضد ظاهر شده گاهی در لباس رهبانان
با محاسن سفید و احیانا در صورت جوانان با روی چون خورشید
نوبتی در کسوت تجار و کرتی در زی شجاعان جلادت شعار آن پیکر
جلوه گر میگشت و خدام دار الخلافه را ایذا و اضرار مینمود این معنی
موجب تحیر معتضد میگردید و چون این قصه غریبه شیوع یافت
مردم هریک چیزی میگفتند بعضی را گمان آن بود که آن شیطانیست
مارد و قاصد آزار معتضد و فوجی میگفتند جنیست مؤمن خود را باین صورت مینماید
تا خلیفه رشید از اعمال سیئه اجتناب نماید و زمره را اعتقاد آن

بود که یکی از خدام معتضد را تعلقی بمردم حرم سراست لاجرم دست در طلسمات
نیرنجات زده بدین اشکال برمی آید القصه بواسطه این معتضد قاصد جان
بعضی کنیزان گردید لا یجوبه در عهد مکتفی در سنه تسع و ثمانین و مائتین وقت
سحر زلزله شد که تمامت کواکب یکدفعه برطرف شده اصلا از ستارها
نماند خسرو نماند در فلک انجم نشانی • نیلوفر بدل شد گلستانی • ومن
النوادر گویند وزیر مکتفی بن معتضد قاسم بن عبید الله بود و بعد از و
عباس بن حسین بجای او نشست مشهور است که چون قاسم بحضور
شد عباس بعیادتش رفته پسران قاسم باستقبالش آمدند عباس
دست ایشان را بوسید قضا را هم آن روز قاسم وفات یافت جایش را
بعباس دادند او چون بتعزیت آمد اولاد قاسم دست او را بوسه دادند
و این مرد و صورت در یکروز دست داد قطعه زبر و زیر اگر شود عالم •
ای بدبختی چه غم چو بر گذر است • کاین فلک همچو شیشه ساعت • ساعتی زیر و
ساعتی زبر است ومن الوقایع مشهور است که در زمان مقتدر بن معتضد
در شهور سنه تسع عشر و ثلثمائه قرمطیان بحرین و لحسا مقدمشان ابوسعید
حاجیان در مکه قتل عام کرده چاه زمزم را از کشتگان پر کردند و سه هزار

کشته پرامن

کشته پرامن حرم انداختند و حجر الاسود را کنده بردند و پس مستراح
افکندند ابوسعید از مکه بعزم جنگ مقتدر بغداد آمد با پانصد سوار در نهر
ملک نزول کرد مقتدر ابی ساج را که یکی از اعیان امرا بود با سیهزار
مرد بجنگ او فرستاد ابی ساج خصم را خوار داشته پیش از جنگ
بمقتدر نوشت که ابی سعید را اگر قید بخدمت فرستم مقتدر در جواب نوشت
که جسر را قطع کن تا نتوانند گذشتن ابی ساج التفات بدین سخن
نمود و با بوسعید فرستاد که میان ما و تو حق صحبت قدیم است ترا طاقت
مقاومت من نیست یا باطاعت در آی یا پس خود گیر تا بسلامت بمانی
ابوسعید از قاصد پرسید که با ابی ساج چند مرد اند گفت سیهزار
ابوسعید گفت والله سه مرد نیستند پس از مردم خود یکی را گفت تا سر
خود برید و دیگری خود را در آب انداخت و غرقه گردید و آن یک خود را
از بلندی به نشیب افکند گفت هر کرا چنین لشکر باشد از کثرت دشمن
نیندیشد ترا از من امانست لیکن ابی ساج را با سگان بزنجیر بسته
بتو نمایم او در همان شب بر ابی ساج شبخون زده جمعی را کشت و بعضی را
منهزم گردانید و ابی ساج را اسیر کرده با سگان بزنجیر بست

ومن البدایع گویند چون حکومت به استمام عباس بن حسین مقتدر
قرار گرفت و او پانزده ساله بود و مردم زبان طعن دراز کرده عباس
از غمی متقاعد گشت و داعیه نمود که محمد بن معتضد را حاکم سازد و اتفاقا
او هم در آن ایام وفات یافت و ثانیا اراده نمود که ابو الحسن کرکی
از اولاد متوکل بود بر سریر حکومت نشاند قضارا او نیز در همان
چند روز رحلت نمود و در خلال آن احوال در شهور سنه ست و تسعین
و مائتین عباس وزیر و پسر حسین بن حمدان کشته گشته حسین
و جمهور معارف و اعیان با عبد الله بن معتز بیعت نمودند چنانچه غیر
از یونس خازن و مونس خادم و غریب پسر خال مقتدر با او کسی دیگر
نماند و کار بجایی رسید که دار الخلافه را از مقتدریان پرداختند بیکبار
که عبد الله معتز غافل نشسته بود مقتدریان او را فرو گرفتند و بفرموده
مقتدر سرش را درایان آهنگ کردند تا بر دو یکباری بام ملک قدر
امر و نهی بر مقتدر مقرر گشت سه جبار از این فتنه با هر سریت
که پنج یکی راحت دیگر نیست ومن النوادر آورده اند که مونس
الاستاد بنا بر اتفاق و افساد حسین بن قاسم وزیر از مقتدر

رودگردان شده بصوب موصل روانه گشت و اولاد حمدان که
والی آنجا بودند بتحریک وزیر مذکور در مقام مدافعه مونس در آمدند
داود بن حمدان با اخوان اتفاق نمیکرد و سبب که پرسیدند گفت
مونس پرورده است ما حقوق بینهایت است میترسم که در روز
جنگ تیری بر مقتل من آید و بشومی کفران از جان بر آیم برادران
او را از آن منع کرده با سی هزار سوار بمقابله مونس شتافتند
و او با هشتصد کس کوشش نموده قضارا تیری بر داود آمده از
پای در آمد و آل حمدان بهزیمت رفتند ومن الغرایب صاحب تاریخ
قوام الملکی از تاریخ مولانا نور الدین حکیم نقل میکند که در سنه
اربع و ثلثمائه در ایام مقتدر از طرف خراسان خبر رسید که در قندها
در برجی از بروج آن گنذ وجه یافتند قریب هزار سر آدمی
در و بزنجیر بسته از آنجمله در گوش هفت و نه پاره از آنها رقعها بود
بریسمان ابریشمین بسته و نام آن کس بر آن نوشته منها شریح بن حیان
و حیان بن الزید و خلیل موسی و آن نوشته‌ها مورخ بود بتاریخ
سنه سبعین هجری و آن سرها تا آن زمان بحال خود مانده بودند

مگر بعضی که نزدیک با آن رسیده بود که پوست آنها از هم بپاشد ومن
بدایع الوقایع مقتدر در بیست و هفتم شوال سنه عشرین و ثلثمایه
کشته گشت و سببش آن بود که او برادر خود قاهر را محبوس کرده
میخواست که از دست بر گیرد و مردی بربری چابکسوار ملازم قاهر بود و با
مونس الاستاد مواضعه داشت روزی در میدان شماسیه مقتدر را دید
با سلاح شوری میفرمود این بربری بمیدان در آمده غایت نیک سلاح
شوری بکرد مقتدر میخواست که بهتر تماشا کند چاندار از او را بر
خود دور کرد تا نظرش بمیدان مشرف شد بربری فرصت غنیمت
دانسته در تاخت و حربه چنان بر سینه مقتدر انداخت که از
پشتش بیرون رفت و اسب را برانگیخت و آهنگ زندان کرد تا
قاهر را خلاص کند چون ببازار سه شنبه رسید خواری خار دو
چار شده اسبش برمید قضا را قلابی از دکان قصابی در حلق بربری
افتاد و اسب از زیرش بجست بربری آویخته شد چون کسان
مقتدر از عقب رسیدند و او را بر آن حال دیدند همان جا در زیرش
سوختند وکان الله علی کل شیء مقتدرا ومن ماثر الدول چون قاهر

باسعاد و مونس

باسعاد و مونس الاستاد و قهرمان بغداد گشت نخست در استیصال او و
سایر غلامان خلیفه کش کوشش نموده آن فرقه را مقهور ساخت
گویند سر مونس مرتبه بزرگ بود که چون مغرش ابو زن در آورده بشش
رطل بغداد بود حکمت هر گراه بزرگتر درد سر او بیشتر اما جوقه غلامان
ساجی از او متنفر گشته خواستند که ابو احمد ولد مکتفی را بحکومت
نشانند و قاهر را از هم بگذرانند قاهر اینمعنی را دریافته بر او دست
و فی الفور ابو احمد را طلب داشته در درون حرم سرای بچهار میخ بر
بر دیوار دوخت و از جمله اعیان ابو احمد ابو یحیی را که عاملی متمول
بود بدویست هزار دینار مصادره کرد ابو یحیی اظهار عجز نمود گفت
قدرت این عجز ندارم قاهر گفت ابو احمد در خانه اندرون میت و او
متعهد است که خاطر نشان نماید که تو قدرت داری ابو یحیی چون به
درون رفته او را بدان وضع دید از غایت وهم بر خود بلرزید ع مرا
ای من چنین رسوا و فکر خویشتن میکن • القصه همان لحظه بیرون آمده آن
وجه را بالتمام قبول نمود و همان روز بخزانه فرود آورد و بواسطه تمول
اصلا از مرتبه خود تنزل نکرد قطعه لاله را گفتم ای پری پیکر

صورتت خوب و سیرتت نیکوست • بازگو کاین سپید لیت از چیست مکرمت
زحمتی رسید از دوست • گفت نی نی که زر ندارم زر • زر که اسباب شادمانی
از دوست • غنچه را بین که خنده دارد • می نگنجد ز خرمی در پوست لاعجب
در زمان متقی در سنه ثلثین و ثلثمائه کوکبی ظاهر گشت که ذنب او
از مشرق تا مغرب تمام بگرفت و هژده روز بماند و از تاثیر آن یکجریب
گندم به سیصد و بیست مثقال طلا شد ـه گشت چون پروین تعقیب سنبله
کار گندم اینچنین بالا گرفت آدمی یکدیگر را میخوردند و در اثنای قحط وبائی
پیدا شد که کس را مجال رفتن نمیشد ومن آثار العجب در سنه تسع و ثلثین
و ثلثمائه در زمان مطیع موجب حجر الاسود را که بیست سال بود برده بودند
آوردند و بر ستون هفتم مسجد کوفه بستند و گفتند بفرمان برده بودیم
و بفرمانی باز آوردیم درین باب از حضرت مظهر العجایب و مظهر الغرائب
امیر المومنین علی ابن ابی طالب علیه السلام نقل کنند که فرمود •
کانی انظر الی الشاری و قد حمل الحجر الاسود من مکة و علقه من هذه الاسطوانة
و اشارت بستون هفتم فرمودند نصبه رجل اسمه رحمه چون قرامطه آن را
بر ستون مسجد کوفه می بستند بار اول و دوم و سیم بند نمی شد آخر بر

هفتم قرار گرفت در حینی که قرامطه آن را از مکه میبردند چهل شتر زیر
که در زیر آن بار سقط شدند و در وقتی که مسلمانان بمکه باز آوردند
یک شتر لاغر آن را بمکه رسانید و عجبتر آنکه در زیر آن فربه شد تمثیل
ابن جوزی گوید در سنه ثلث عشر و اربعمایه در موسم حج در حینی
که هنوز حجاج از منی رجعت نکرده بودند شخصی اشقر جسیم از مردم مصر
میل استلام حجر نموده ناگاه بگرزی که در دست داشت سه ضرب
متوالی بر حجر زده گفت تا کی سنگی را عبادت کنیم نه محمد است نه علی
که مرا ازین منع کنند حاضران از آن حرکت شنیع وحشت دست
داده از و کناره کردند و همانا که ده سوار از قفای او بر در مسجد الحرام
ایستاده بودند یکباره شخصی بینی آن شقی به خنجر زده مسلمانان
هجوم نمودند و او را بقتل آورده بسوختند بعد از آن چهار نفر از رفقای
او بدست افتاده معترف شدند که ما چند نفریم که برین اتفاق نموده بودیم
ایشان را نیز از عقب آن ملعون روان ساختند و در حجر سه سوراخ
بقدر سر سوزن شده ریزه های او را با مشک آگنده بجای خود نشان
نهادند ومن النوادر گویند در شهور سنه ثلث و اربعین و ثلثمائه در عهد

مطبع عباسی اعجوبة الدهر نادرة العصر معلی معالم حکم یونانی ابونصر محمد
طرخانی الملقب بمعلم الثانی که شیخ ابو علی سینا با وجود کمالات
نفسانی شاگرد تصانیف اوست بعالم جاودانی شتافت و او
از فاراب ترکستان که مولد او بود بعزم زیارت حرمین شریفین زادهما
الله شرفا بیرون آمده بولایت شام رسید و بمجلس سیف الدوله بن
حمدان فرمان فرمای آن بلدان در آمد قضارا آن روز خواص علما و فضلا
در مجلس وی بمباحثات و مناظرات مشغول بودند ابونصر همچنان استاده
در دقایق مباحث تصرفات نموده در آن اثنا سیف الدوله او را
گفت چرا نمی نشینی گفت کجا بنشینم گفت هر جا که فراخور تو باشد
وی فی الفور متوجه گشته بر گوشه تخت او نشست و او را ازین معنی تفاوت
تمام کرده بزبان خاص بیکی از خواص غلامان گفت چون این ترک بی
ترک ادبی چنین اقدام نمود ازینجا که بیرون رود به سیاستش رسانی
ابونصر فرمود اصبر فان الامور مرهونة باوقاتها ۵ ممکن که ترا
باید کرد ظن باطل ۰ عقوبت تا پشیمانی نیارد ۰ که چون شک از یقین گردد
هویدا ۰ پشیمان گردی و سودی ندارد ۰ سیف الدوله تعجب

نموده گفت مگر تو بر لغت ما واقفی معلم گفت من بهمه لغات واقفم
و عارف بعد از آن با فحول علما مناظره فرموده بر جمله ایشان غلبه
کرد و هم در آن محفل دانشمندان سخنان او را بر جراید ثبت نموده
بدانقدر تلمذ مباهات کردندی و سیف الدوله خدمتش را مغتنم
دانسته حکیم را پس از آنکه اهل مجلس برخواستند نگاه داشت
و ارباب ساز را آواز داده خاطر بر حضار و جانی گماشت و حکیم بدستور
در آن وادی نیز دخلها فرموده آن فرقه را الزامات کرده تا سیف الدوله
متعجب گشته از آن فن استفسار نمود خدمتش در دم خریطه از میان
کمر بگشاد و از آنجا چند قطعه آلات غنا بیرون آورده آنها را بر یکدیگر
نشاند و بر وجهی نواخت که حاضران را بی اختیار بخنده انداخت
بعد از آن آنها را بوضع دیگر ترتیب داده بنوعی آهنگ کرد که جمله
یکبار بهای های گریستند و نوبت ثالث مشابه آنها را بهم اتصال
داده آغاز ساز کرد که تمامی اصحاب را خواب در ربود و سیف الدوله
شیفته صحبت او شده با وجود او بدیگری نپرداخت آخر هم در آن
اوقات از شام بیرون آمده در اثنای راه با قطاع الطریق دوچار گشت

وچون او در علم تیراندازی نیز متمثل بود با ایشان جنگ کرد ناگاه تیری
جانکاه بر مقتل او آمده از پای در آمده بعضی روایت کرده اند که هم وی
میگرو او بصحبت صاحب ابن عباد در آمده و در آن پیش عود وی بر داشت
و بطریق مذکور بنواخت و در فصل اخیر که همه را بکند خواب اسیر بود
بر دسته عود نوشت که جاء فاراب ثم غاب صاحب بعد از افاقه بر
گذشته مطلع گشته مدة العمر از آن متأسف بود **ومن البدایع** در ایام
طالع در بیست و یکم ذی قعده سنه خمس وستین وثلثمایه ابوالحسن حرانی
که در طب و دیگر علوم یونانی وحید الزمانی بود وفات یافت در تاریخ حکما
که موسوم است به عیون الانبا مذکور است که وی روزی بر سید محمد که
از اشراف سادات آن اوقات بود در آمده ویرا ضیق النفس بغایت
شدید طاری شده بود چون نبض ویرا ملاحظه نمود چیزی چند فرموده
سید گفت فصد چگونه است حکیم فرمود اگر چه فصد تخفیف تام میدهد اما
مناسب نیست پس از وی ابوموسی طبیب در آمد و بعد از ملاحظه نبض و
قاروره فصد فرمود سید گفت ابوالحسن تجویز نکرد ابوموسی گفت
وی بهتر میداند بعد از آن بعضی اطبا حاضر شده در باب فصد مبالغه از حد

[illegible]

گذرانیدند

گذرانیدند بعد از فصد مرض تخفیف تام یافته وی بخواب رفت ابوالحسن
آخر روز بخدمت سید آمده ویرا در کمال آسایش یافت سید حسب
ما تکار کرد وی گفت این آرامش نمیتواند بود مگر بعد از فصد
لا محاله اقرار بفصد کرد ابوالحسن گفت بشارت باد ترا به تب ربع
که اگر حکمای سلف چون بقراط و جالینوس جمع شوند تا شصت
نوبت بگیرد ازاله آن متعذر است آخر همچنان شد که او گفته بود
ومنها و هم در آنجا مزبور است که یکی از حجاب آن زمان را غلامی بود
که مدار خدمت وی بر او بود و حاجب خواست که ارکان دولت را
ضیافتی کند چون شروع در مقدمات آن کرد غلام را تب محرقی
عارض شد ابوالحسن را طلب داشت و کمال نگرانی خاطر بدو اظهار
کرده گفت میخواهم که نوعی کنی که فردا غلام بر سر پا آمده بوظایف
خدمات اقدام نماید حکیم گفت او هیچ تشویشی ندارد و تعجیل در
تداوی او مکن که در استعلاج استعجال کنی سالی دیگر بهمین روز
که میرسد ویرا تبی عارض خواهد شد که اگر حکمای اولین و آخرین
جمع کردند ویرا علاج نتوانند کرد در بحرانی اول یا ثانی از عالم

فانی خواهد رفت حاجب نشنید و آن سخن را خوار داشت اگرچه غلام در
همان روز برخاست اما بسالی دیگر بیمار شده در روز هفتم چنان رفت
که دیگر برنخاست ع که فرو افتد برنخیزد بلکه فردای قیامت هم لا عجوبه
آورده اند که در سنه خمس و سبعین و ثلثمائه در ایام طایع مرغی از دریای
عمان بر آمده بزرگتر از فیلی در پشته نشسته رخ بجانب مشرق
کرده و سه نوبت بزبان فصیح گفت قد قرب و باز بدریا رفت
و تا سه روز آمده این کلمه میگفت تتمه در شجره الله مزبور است
که در بعضی از جزایر هند طایریست که آنرا رخ گویند عظم جثه اش
بمثابه ایست که فیل را بمخلب ربوده در هوا طیران مینماید تمثیل
در تاریخ احمد اعثم کوفی مذکور است که اهل اسلام در حین فتح حلوان
که در ذی قعده سنه ست عشر واقع شد سیصد نفر از مسلمانان را
بسرداری نضله نامی تا ساخت حوالی حلوان ارسال داشته
نضله بعد از معاودت نماز عصری میان دو کوه نزول نموده متوجه ادای
نماز شده چون الله اکبر الله اکبر بر زبان راند از کوه آوازی آمد
که کبرت تکبیرا یا نضله همچنین در برابر هر کلمه قامت جوابی در غایت بلاغت

بگوشش نضله

بگوشش نضله رسید لاجرم بعد از ادای نماز آواز برکشید که ای هاتف
اگر از جنس ملائکه فضلی الله علیک و اگر از صنف ارواحی فمرحبا
بک و اگر از بنی نوعی بیرون آی تا از انفاس شریفت فایده
بریم مقارن حال پیری برهنه که موی روی و سرش سفید شده بود
عصایی در کف از عقبه آن کوه بیرون آمد و بر عصا تکیه کرده گفت
السلام علیک و رحمة الله نضله بموجب فحیوا بأحسن بجواب
مبادرت نموده پرسید که تو کیستی وی گفت من زریب بن
برثملا ام وصی حضرت عیسی علیه السلام و ببرکت دعای ایشان
تا حین نزول آن منبع السعادات در قید حیاتم و حسب الامر او اینجا
می باشم القصه میانشان صحبت منعقد شده حکایت علامت قیامت
رسید پس گفت ای نضله هرگاه مردان بامردان و زنان بزنان جمع شوند
و با وجود وفور غلات نرخ ارزان نگردد و خون بیگناهان ریخته
شود و درویشی اگر سالی گدایی کند ده درم صدقه نیابد و حفاظ
قرآن با لحان خوانند و مساجد را نقاشی کنند علامت قرب قیامت
و زریب بعد از ادای این کلمات غایب ناپدید شد و من الاتفاقات

چون ابن مقله واضح خطا که وزیر الراضی راضی عباسی بود از زبان او مثالی
به بجکم ماکانی نوشته او را ببغداد طلب داشت و ابن رائق که در آن وقت
امیر الامرا بود مکتوب مزور را بگرفت چون خلیفه بطلب او راضی نبود
ابن مقله را درین باب مواخذه کرد و ابن مقله بر آن انکار نمود و چون
مکتوب ظاهر شد ملزم گشته راضی بقطع دستش حکم فرمود و بعد از چند
روز زبانش را هم ببریدند ز اتفاقات دور گردون گر بدید آید ترا
چند روزی در جهان بر قول و فعل دسترس بشنو از ابن یمین پندی که
نهایت سود مند با سلامت عمر اگر خواهی بیازاری مکوش بد مگو و بد مکن با
هیچکس در هیچ حال تا نه بد گوید کسی با شدت ترسی ز کس و کان
ذلک فی سنه ست و عشرین و ثلثمائه و از عجب اتفاق سه خلیفه را وزارت
کرده سه مصحف بخطی که چشم اهل روزگار مثل آن ندیده بودند نوشته
بود و او را سه نوبت سفر اتفاق افتاده بعد از فوت سه نوبت مدفون
شد و من عجایب الدنیا چون طایع لله باستصواب بهاء الدوله بن عضد الدوله
دیلمی در امور ملکی خوض مینمود و بنابر این بهاء الدوله در اواخر شعبان
سنه احدی و ثمانین و ثلثمائه او را خلع نموده خواست که یکی دیگر

از آل عباس

کذا اورده ابن الجوزی فی تاریخه المنتظم

از آل عباس به الحکومت نشاند درین باب با اعیان مشورت نمود
رای همه بر قادر بن اسحق بن مقتدر قرار گرفت و او در آن اوان از
طایع گریخته به مهذب الدوله والی بطایح پناه برده بود و در روضة الصفا
مسطور است که هبة الله بن عیسی کاتب مهذب الدوله روایت کرد
که روزی در بطیحه بمجلس قادر رسیده او را متفکر یافتم سبب که
پرسیدم گفت امشب بخواب دیدم که آبی که بر گرد این بطیحه است
از حد اعتدال تجاوز کرده جسری بر آن بسته اند من از وی حیرت
با خود گفتم که قطره بدین عظمت بر روی دریای چنین که بسته باشند
ناگاه شخصی از آن جانب جسر آواز داد که میخواهی که ازین دریا بگذری
گفتم آری فی الفور دست دراز کرده تا بدست من رسید و مرا از
آنجا گذرانید و من از هیبت و شوکت آن بزرگ ترسیده پرسیدم
که تو کیستی گفت من امیر المؤمنین علی ابن ابی طالبم حکومت بتو
میرسد و عمر دراز خواهی یافت باید که با اولاد و شیعه من نیکوئی
و در او پیش مرعی داری راوی گوید چون کلام قادر بدینجا رسید
آواز ملاحان و ملازمان بهاء الدوله بگوش ما رسید که بطلب

وی آمده بودند ومن الوقایع مشهور است که میانهٔ قادر و سلطان محمود
سبکتکین از رهگذر فردوسی طوسی غبار کدورت ارتفاع پذیرفت
سلطان مکتوبی بدو نوشت که اگر فردوسی را بمن نفرستی دیار و در
دیارت لگد انشته بسم فیل و مار از روزگارت برآرم قادر در جواب
نوشت بسم الله الرحمن الرحیم یعنی الم تر کیف فعل ربک
باصحاب الفیل اصل این حکایت آنست که فردوسی از موضع باژ است
از ناحیه طبران ولایت طوس و آن قریه از معظمات قری آنجا بود
و فردوسی در آنجا شرکت بیشتری داشته در مجمع النوادر آمده که بغیر از
یک دختر فرزندی دیگر نداشت و هم در موضع مذکور بگفتن شاهنامه مشغول
بود مدت سی و پنج سال اوقات در آن صرف کرد خواست از
صله آن دختر را تجهیز نماید بنا بر این شاهنامه را بغزنین برده باسم سلطان
محمود نمود و بوسیله خواجه احمد حسن میمندی بگذرانید و درجه قبول
یافت الحق در آن کتاب بحر نضاب داد سخنوری داده همگی همگنان بر
کمال فصاحت آن قایلند و از تتبع آن راجل چنانکه گفته اند س
سکه که در سخن فردوسی طوسی نشاند • کافرم گر هیچکس از جملهٔ فرسی نشاند

اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن • باز دست پیش اگرفت و پسر کرسی
القصه مدعیان بنا بر کارشکنی خواجه فردوسی را منسوب بتشیع
ساخته بدین ابیاتش متمسک گشتند س خردمند گیتی چو دریا
نهاد • بر انگیخته موج ازو تند باد • چو هفتاد کشتی درو ساخته
همه بادبانها برافراخته • یکی خوب کشتی بسان عروس • بیاراسته
همچو چشم خروس • محمد درو اندرون با علی • همان اهل بیت نبی و وصی
اگر چشم داری بدیگر سرای • بنزد نبی و وصی گیر جای • گرت زین بد آید
گناه منست • چنین دان و این راه راه منست • برین زادم و هم برین
بگذرم • چنان دان که خاک پی حیدرم • آخر از بیم سلطان
گریخته ببغداد شتافت و بقادر متوسل گردید و این خال عار بر چهره
روزگار آن سلطنت شعار ماند جامی خوش گفته قدرشناسی که چون
خمیده سپهر • سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی • گذشت شوکت
محمود و در زمانه نماند • بجز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی ومن
البدایع آورده اند که چون بساسیری دعوت اسمعیلیه را قبول کرد
با لشکری خون آشام متوجه دارالسلام شد سلطان طغرلبیگ

حسب الصلاح قائم عباسی بجنگ او رفت و در خلال آن حال ابراهیم
ینال که برادر مادری سلطان بود ازو روگردان شده متوجه عراق
شده مرورش ره بنصیبین بود متمولان آنجا اموال خود را ببر عایت
خواست بر داشته روی بکوه نهادند اتفاقا دو چار ابراهیم خورده
تمامی اموال را بغارت دادند و اهالی شهر که مدار بر توکل نهاده از جای
خود نجنبیده بودند مصون ماندند القصه ابراهیم بعراق رسیده
آن مملکت را بدست فرو گرفت سلطان دفع فتنه او را اهم دانسته
عنان عزیمت بجانب او معطوف داشت بساسیری در غیبت سلطان
فرصت غنیمت دانسته در سنه خمسین و اربعمایه بغداد شتافت
و قائم را بدست آورده محبوس نمود و در ذی قعده این سال در بغداد
خطبه بنام مستنصر اسمعیلی خواندند و مدت یکسال و چهار ماه فتنه او
در کشید قائم از محبس رقعه بسلطان نوشت که مسلمانی را در یاب
که شعار قرامطه آشکار شد سلطان منشی خود صفی الدین ابو العلا را
گفت دو کلمه در جوابش بنویس که اینک با لشکر بار رسیدیم
منشی بر بدیهه این آیه کریمه در جواب نوشت ارجع الیهم فلناتینهم بجنود

لا قبل لهم بها ولنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون سلطان را این جواب
خوش افتاده گفت امید میدارم که چنین شود آخر همچنان شد
ومن الوقایع صاحب روضة الصفا از ملح ابن جوزی روایت میکند
که در اواخر ایام قائم در عراق عرب وفور باران بمرتبه رسید که آب
دجله طغیان تمام نموده بر روی آب بجای حباب حیات و سباع
ظاهر گشته در آن اثنا آب از زیر سریر قائم بیرون آمده وی
خواست که خود را بدر قصر رساند نتوانست خادمی او را بر دوش
گرفته از آن گرداب بساحل نجات رسانید ومن الاحکام النجومیه
گویند شهر تبریز را زبیده خاتون منکوحه هارون در سنه خمس و ستین
و مایه بنا نهاد و در سنه اربع و اربعین و مایتین بزلزله خراب
گشته باز در زمان متوکل بحال عمارت در آمد و در ایام قائم حکومت
آنجا به امیر وهسودان بن محمد الراوندی مفوض شد ابو طاهر منجم
شیرازی که در نجوم بیگانگی موصوف و موسوم بود در تبریز واقع شده
حکم کرد که شب جمعه رابع صفر سنه ثلث و ثلثین و ماية میان شام
و خفتن زلزله عظیمی میشود و این شهر خراب میکرد و اکثر مردم آن

شب بسر خاب رفته در شهر نظاره میکردند که یکبار مقارن وقت
مذکور زلزله شد که مصدوقهٔ «زلزلوا زلزالا شدیدا» هویدا گشت و
امیر ناصر خسرو در سفرنامهٔ خود آورده که در آن تاریخ در تبریز بودم جمعی که
بیرون رفته بودند سخن منجم را خوار داشته بودند زیاده از چهل هزار
کشته شده بودند و هم طاهر مذکور در سنهٔ خمس و ثلثین یا سنهٔ اربع
طالع عقرب اختیار نموده آنجا را بنا نهاده گفت تعهد خرابی زلزله میکنم
اما سیل را متضمن نیستم و تا غایت این بنا باقیست ومن ماثر الکرس
در احوال منجم مذکور است که شبی با یکی از خواص گفت آواز مطرقهٔ
زرگری از زیر سقفی می آید و در چنین موسم در زیر سقف این عمل نتوان کرد
همانا خلافی هست پس لحظه تأمل کرده گفت بفلان محله و کوچه رو و منتظر
باش آنکس که درین هنگام چنین کار کند ترو پیش ضروری بود
چون در بگشایند درون رو و آنکس را نزد من آر همچنین کرد و آن شخص را
با دراهم مسکوک و مطلس نزد او آوردند منجم چون عیار آنها
را ملاحظه نمود قصوری نداشت پرسید که چرا این را در دار الضرب
بعمل نمی آری گفت مردی درویشم اجرة و تغار این را در وجه مصالح

خود مصروف میدارم منجم را بر وی رحم آمده گفت این کار در دار
الضرب میکن و تغار ده و منها هم از منجم روایت که شبی
آواز بقره که بشب آب چاه بالا کشند و بروز چون سپرده شود و خود آواز آمد
استماع نمود چون آن فصل مقتضی آن عمل نبود گفت شک نیست
که میانهٔ عاشق و معشوق مواضعه ایست کس بآنجانب ارسال داشت
مردی پیر از خانه بیرون آمده بمسجد رفت و جوانی خوش صورت خواست
که در آنخانه رود کس منجم او را گرفته نزد وی برد تفحص کردند آن
جوان معشوقهٔ زن آن پیر بود و من نوادر العرس گویند در غرهٔ صفر
واربعمائه مقتدی با دختر سلطان ملکشاه سلجوقی زفاف کرد سلطان
دختر را با کمصد و سی قطار شتر که جلهای ایشان دیبای رومی
بود و بار ایشان طلا آلات و نقره آلات و اجناس قیمتی
و امتعهٔ نفیسه و هشتاد و چهار استر که قلاید و جرسهای زرین
داشتند از اصفهان که در آن اوان دار السلطنه او بود مصحوب
مادر دختر ترکان خاتون و خواجه نظام الملک وزیر بغداد فرستاد
و بر شش استر از جمله قطارات دوازده صندوق نقره که مملو از

جواهر گرانمایه بر و حمل نموده بودند و سی و سه سر اسب با زینهای مرصع
پیش پیش محفهٔ عروس میکشیدند و حوالی محفه به سیصد کنیزک
پری پیکر محفوف بود و خواجه سرایان که در پیش و پس محفه میرفتند
از شماره بیرون بودند القصه عروس را با کوکبه و استعدادی چنان
بظاهر بغداد رسانیدند معتدی جمهور خواص و عوام را به استقبال فرستاد
سیصد جنیبت با سیصد مشعل پیش حرم سلطان آوردند و در آن
شب دیجور که عروس را بشهر در می آوردند خسرو چو بکر فلک در عماری
نشست. شب تیره در پرده داری نشست. عروسان شب زیور
ارا استند. فلک انجم برارا استند. همه شهر و بازار از نور شمع
و چراغ و فانوس نمونهٔ فلک دوار کردند سلمان بهر شمعی که ماهی بر
گرفتی. فلک صد شمع انجم در گرفتی. زمانه مدلول کریمه ولقد زینا السماء
الدنیا بمصابیح را بر عالمیان توضیح نموده روشن ساخت
شاه طاهر شاه مهر چو آمد به شبستان حمل. لاله فانوس بر افروزد و
نرگس مشعل. خلایق را گمان آن شد که مگر روز است و در آن روزگار مثل
آن شبی کس ندیده بود در روز دیگر که عروس حجلهٔ طرب اعنی مستوره

شب در پس پردهٔ حجاب نشست و معتدای روزگار یعنی خورشید
فیض آثار منطقهٔ زرنگار بر میان بست سلمان چو رو بیان زنگاری شبستان
درین رنگین تتق گشتند پنهان. عروس روز خون آلوده دامن.
خرامان شد برین فیروزه گلشن. معتدی طوی ترتیب نمود که از جمله آن
چهل هزار من شکر ناب صرف شده بود و قیاس دیگر اجناس
برین توان کرد ومن الوقایع در وقایع سنه سبع و ثمانین و اربعمائه
مسطور است که روزی معتدی با فوجی از خواص بر سر سفره نشسته و
طعام خورد و بعد از طعام چون اکثر مقربان پراکنده گشته غیر قهرمانه شمس
النهار کسی در مجلس نماند خلیفه شمس النهار را گفت این مردم چه کسانند
که بی رخصت در آمدند چون او باز نگریست هیچکس را ندید همان لحظه
دست و پای معتدی از کار باز مانده فوت شد. درین صندل
سرای آبنوسی. گهی ماتم بود گاهی عروسی تمثیل در بعضی نسخ بتخصیص
جامع التواریخ رشیدی مزبور است که اباقاخان بن هلاکو خان در
طوی که وزیرش خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان در همدان
کرده بود نیمشب که نشسته بقضای حاجت بیرون رفت و در آن اثنا

خیال مرغی سیاه در نظرش آمده به قورچیان گفت که این چه مرغ سیاه است
که بر شاخ این درخت نشسته او را بتیر زنید ایشان هر چند احتیاط
نمودند هیچ جانوری را آنجا نبود و مقارن آن ساعت دیده بر هم نهاده از
هم گذشت ع بر هیچ آدمی اجل ابقا نمیکند ۰ سلطان مرگ هیچ
محابا نمیکند ومن مآثر الاحکام در سنه تسع و خمسمائه در عهد مستظهر کواکب
سبعه سیاره بغیر از زحل در حوت قران کرده منجمان حکم کردند
که طوفانی مثل طوفان نوح خواهد شد مستظهر درین باب از ابن عیسون
که منجمی بی قرینه و همتا بود کیفیت پرسید وی گفت در زمان نوح سبعه
سیاره در سرطان جمع شده بودند و اکنون شش کوکب در حوتند
که آن خیانت که طوفان آن شدت نخواهد داشت بلکه در قطری از اقطار
عالم جمعی کثیر از هر جانب اجتماع نموده باشند به سبب سیلان
آب فراوان غرقه دریای فنا گردند قضا را هم در آن سال زیاده از دویست
نفر آدمی از حاجیان در رود خانه فرود آمده سیلی عظیم ایشان را
احاطه کرد و اندکی از ایشان بمقتضای جانفزای سآوی الی جبل یعصمنی
من الماء پناه بکوهها برده خلاص شدند و سر کذب المنجمون برب الکعبه

ومن آثار الغریبه در سنه سبع و ثمانین و خمسمائه در زمان ناصر عباسی شیخ
مقتول شهاب الدین یحیی بن حبش مشهور بمقتول را در حلب بواسطه
نسبت او بخبث عقیده کشتند و چون وی در علم شعبده و سیمیا نیز بی
قرینه و همتا بود آورده اند که یکباری با فوجی از رفقا در سفری به
ترکمانان رسیدند و گوسفندی از ترکمانی خواستند که بده درم بخرند
صاحب مضایقه داشت شیخ با رفقا گفت شما گوسفند را ببرید
که من او را تسلی میکنم رفیقان گوسفند را بردند شیخ با ترکمان در گفت
و شنید بود چون یاران بقدر مسافتی دور شدند شیخ بنیاد
دویدن کرد ترکمان دستش را گرفته کشید که زر نداده کجا میروی
یکبار دست شیخ از شانه جدا گشته خون از آن بنیاد رفتن کرد
ترکمان چون آن حال را مشاهده کرد دست را بجا نهاده ترسان از اندیشه
بگریخت شیخ با دست درست برفیقان پیوست ع دست بردی
نمود با ترکمان ومن مآثر الکرم در تاریخ وصاف مذکور است که روزی
مستنصر با یکی از خواص اشراف در خزانه خود سیر نموده ناگاه نظرش
بر حوضی افتاد که مملو بود از درهم و دینار گفت آیا اجل مرا اینقدر مهلت

دیده که این وجه را بر طبق و لواه صرف نمایم آن شخص خنده کرد مستنصر پرسید
که منشا خنده چیست گفت روزی در خدمت جدت ناصر بد بخا حاضر
شده قریب دو شبر ازین حوض خالی بود گفت آیا آنقدر فرصت یابم
که آنچه ازین حوض خالیست پر سازم بنابرین مرا ازین دو رای مختلف
خنده آمد **شعر** نام نیکی پرشد و پرواز کرد • زانکه زخود لشکر خود باز کرد
نام بخیلان بزمین ماند نیست • زانکه زروش سنگ گران مرکبست **حکمت**
بهترین خصلت کریم ترک عملست و بهترین شیوه لئیم ترک عملش
حکیمی را سوال کردند که خردمند چیست و ناخرد کیست گفت خردمند کسی که
خورد و کشت ناخرد آنکه مرد و هشت **بیت** زر از برای خرج کند سکه دار اهن
لعنت بر آن کسی که ورا کرد میکند **ومن ایات الغرابه** ~~آورده‌اند که اگرچه مستعصم عباسی~~
~~بضعف رای وقلت عقل صوابنمای موسوم بود~~ در تاریخ یافعی مسطور است
که در اواخر عهد مستعصم در جمادی الآخر سنه اربع و خمسین و ستمائه
در ظاهر مدینه طیبه در وادی که آنرا احلیلین گویند آتشی پیدا شد خلایق
در اضطراب افتادند و آنرا از علامات آخر زمان پنداشتند چه درین باب
حدیثی نقل میکنند لا تقوم الساعة حتی نظر نار بالحجاز یضیئ بها اعناق الابل ببصری

بافی که

یافعی گوید که در واقع کرد لشکر از بصری شام میشود و روز نامچه
در پشت بام بروشنی آن چیزی میرسیده اند و آن مدتی باقی بود
از غرایب آنکه سنگ و آهن را میگداخت و چوب را نمیسوخت چنانچه
شریف آنجا منیف بن شیحه غلامی و شخصی دیگر را به تفتیش آن روان
داشت و هر دو بحوالی آتش آمده تیری از جانب پیکان در درون آتش
فرستادند پیکان گداخته چوب بحال خود ماند باز از جانب سوفار در
آتش کرده تمامی پر سوخته چوب همچنان بحال خود بوده و این آتش
در آن سنگستان بطریق موج از صوب شرق بجانب شمال میرفت
اما حرارتش چندانی نبود و هم در مدینه در شب جمعه اول رمضان این سال
بعد از نماز خفتن آتشی از چراغ شمعی که در دست فراشی ابوبکر مرعی
نام بود ~~افتاده~~ بی اختیار بر زمین افتاده زبانه کشید و فراش
مذکور با تمامی سقوف و ستونهای مسجد مقدس نبوی بسوخت و خلایق در
گریه و زاری افتادند هرچند خواستند که آنرا بنشانند میسر نشد **ومن النوادر**
آورده‌اند که اگرچه معتصم عباسی بضعف رای و قلت عقل صوابنمایی
موسوم بود لیکن او را خصوصیتی چند واقع است که هیچیک از سلاطین

سلف ابوده از جمله سجده نفر از اجداد وی حاکم و والی ذوی الاقتدار
بوده اند و اسباب و جهات و خزاین و دفاین او از حیز شمار خارج است
و عظم شان و جلالت قدرش بمثابه بوده که هیچکس از سلاطین و خواقین
جبار از مجلس او بار میسر نبودی بلکه در حوالی بارگاه او سنگی بطریق
حجر الاسود نصب کرده طاقی از اطلس سیاه بر مثال آستین از
رواق آویخته بودند تا حکام ایام و سایر خواص و عوام آنجا از اطراف
کرده بدان مباهات کردندی اما آن غافل از کمال نا آدمیت ازین نکته
ذاهل بود **نظامی** بمردم در آمیز اگر مردمی • که با آدمی خو گرست آدمی
احیانا اگر از حریم حرم اراده خروج نمودی برقعی بر روی خود افکندی
و خلایق از خواص و عوام بر در و بام هجوم نموده راه و گذر بر مردم تنگ ساختی
شیخ سنایی این همه باد و بروت که چه • وین تکبر ز من موت که چه • ای تو
اندر جهان پیچاپیچ • هیچ بن هیچ بن هزاران هیچ • در وصاف
مسطور است که در آن روز مردم بجز جاه و غوغا که بر رکاب او بودی زمانی که آمد
کرده مبلغی که شهنشاه دادندی از جمله یکنوبت حساب کردند سه هزار
دینار شده بود **تمثیل** گویند پرویز بن هرمز بن انوشیروان که او را

خسرو نیز گویند ع خطابش خسرو پرویز خوانند • بدین حسن اتفاق از
شهریاران آفاق طاق بر و چه از وقت اردشیر بابکان سجده نفر
زمان ده جهان بوده اند و خزاین و اسبابش در آن مرتبه است
که یکی از کنوز او گنج بادآورد است و آن چنان بوده **حکایت**
مشهور است که خسرو قصد روم نموده بر کنار دریا بار نزول نمود قیصر بنا بر
احتیاط تمامی نقود و جواهر و سایر جهات مستور و ظاهر خود را
در کشتیها نهاد و بیکی از جزایر ارسال داشت **خسرو** چو دید آن پیش بین
مرو خرو شد • که شد از گنج زرین آهنین بند • بکشتی کرد گنج بیکران بار
بدی که زوی شدی دریا گرانبار • پر از دینار زر هفتاد کشتی • چو گلهای
تر از باغ بهشتی • زگوهر شصت کشتی چون ثریا • تو گویی مایه بیرون داد
دریا • وگر پر نقره صد کشتی سراسر • که هر یک بود با دریا برابر • قضا را
نسیم اقبال خسرو در حرکت آمده سفاین را بجوانب وی رسانید
و آنها همه بحیز تصرف او در آمد آری ع خدا کشتی آنجا که خواهد برد •
همواره پانزده هزار زن مطربه و شش هزار خادم و بیست هزار و پانصد اسب
بارگیر و استر زینی و نهصد زنجیر فیل در اردوی او حاضر بودی و چون

سوار کشتی و دویست کس با مجمرها در حوالی او میفرستندی و هزار سقا و بارگیر
آب بردی بکنار آن کامکار کامیاب پاشیدی و از نوادر که مخصوص او
بود کاسه ایست که هرچند آب از آن خوردندی همچنان پر بودی و پیخ از
عاج که هرگاه او را فرزندی شدی آنرا در آب نهادندی مقارن ولادت
آن پیخ در هم آمدی و طالع معلوم شدی و پاره طلا که بطریق موم نرم بودی
و از آن هرچه خواستی ساختی و دستمالی که چون چرکین شدی بر آتش
انداختی پاک شدی و در عهد دولت سعید در ایران بچه آورده مثل باربد
مطرب که در ادوار و در نوازندگی همچو او موسیقی دان پرکاری نبوده معنی او بشنت
و از غناها هم مرغوب تر و از جمله اینها محبوب تر موجب لذات الدنیا
ثلث اکل اللحم و دخول اللحم فی اللحم و رکوب اللحم همچون شیرین و شاق
خلوت آرایی و چون شبدیز براق جهان پیمایی داشت ومن جملة الوقایع
اخبار ارباب اخبار و تصانیف صحب آثار خود درج نموده اند که یکسال
پیش از انقراض اساس دولت آل عباس داروغه بغداد به
بر خواهش استراحت نموده ابن عمران نام قلیچی خود را بمالیدن پایش
مامور گردانید بعد از ساعتی نعاس بر ابن عمران غالب گشته دستش

سست شد آقا پای بر سینه اش زده گفت در چه کاری گفت معذور
فرمایید که خواب مرا در یافته واقعه غریب مشاهده شد داروغه از کیفیت
آن سوال کرده وی گفت چنان دیدم که استیصال آل عباس شده
زمام حکومت بغداد را بقبضهٔ اقتدار من داد بنده آقا بخندید و تمسخر
و استهزا کرده او را مضحکه ساخت تا آنکه هلاکو خان بغداد را محاصره
کرده در آن وقت بواسطه عبور لشکر مغول و تاتار کیاه در آن دیار نایاب
بود و تا بجو و کاه چه رسد لاجرم در اردوی خان جنس ماکول و علیق دواب
بغایت نایاب شده نزدیک به آن رسیده بود که لشکر مغول فتح
ناکرده در بیرون بغداد برخیزند این مضمون بر خاطر ابن عمران که در آن
هنگام در مضیق محاصره بود تافته دو کلمه باین مضمون که هرگاه خان
مرا که ابن عمرانم از خلیفه طلب نماید متعهدم که یکماهه علف لشکر سامان
نمایم بر تیری رقم کرده بلشکرگاه انداخت چون در آن زمان سطوت
و صلابت مغول چندان در دلها نشسته بود که اگر ادنی مغولکی پسر
صلبی خلیفه را میطلبید تسلیم میکردند تا به ادنی قلیچی مجهولی که خان طلب
دارد چه رسد لاجرم چون خان ابن عمران را طلب داشت خلیفه بعد از

تفحص بسیار او را پیدا کرده نزد خان فرستاد ابن عمران چون بعسکر
ظفر اثر پیوست قطارات خان و بسیار امرا و لشکریان را همراه بقلعه
برده سر چاههای آنجا را کشاده آنقدر غله که ضرورت بود حمل نموده بار داد
و فرستاد و حضر و اهل هنر گر بشماری ورند • بی هنران ز هنر بکاری درند •
لی که تهی بود هدار ظرف رود • گر نه بهار پسر آید سر دو • قطعه زد کبک بر منقار
زاغ • کز چه نهی بوی پریشان بباغ • زاغ بدو گفت که پرواز کن • گر گره از پی
بهر نها زکن • مجلسی منیت نزن پا و زشت • کش نه حکیم از پی کاری سرشت
القصه حکیم این نیکو خدمتی در معرض قبول افتاده بشاه و سپاه عذر
خواهشده بجان از و منت دار گشتند و بعد از فتح که در پنجم سنه ست
و خمسین و ستمائه واقع شده مستعصم را ولا دوشن بقتل آمد ابن عمر از
والی بغداد کردانیدند مطایبه صاحب تدوین گوید مردم زهرا
قزوین بشاهد در تشیع غلو دارند که یکنوبتی غریبی به ایشان رسید چون
شنیدند که او عمران نام دارد آغاز آزار وی کرده آتشش گفت و
فریاد بر آورد که ای عزیزان من عمر نام ندارم که چه سبب مرا رنجه میدارید
جماعت گفتند تو عمری با الف و نون عثمان ومن البدایع صاحب نفحة الصفا

آورده که در حینی که معتصم مقید شد حسب الحکم خان از وی آب و نان
باز گرفتند و او بی طاقت شده از موکلان غذایی طلب داشت بحکم
هلاکو طبقی از زر و جواهر نزد او بردند که بخور وی گفت اینها بدل ما چگونه
تحمل توانند شد پس چه و گفتند که چیزی را که نتوان خورد چرا فدای
جان خود و چندین هزار آدمی نکرد اندی وی خجل گشته دیگر دم نزد
تمثیل در قابوس از ابن هشام نقل کرده که یکباری در ولایت
یمن قبری بواسطه رود سیل ظاهر شد و در آنجا عورتی و در گردن او
هفت گردن بند از زر و در دستها و پایها و بازوی او هفت
هفت دست و رنجن و خلخال و بازوبند و در هر انگشتش انگشتری
که جواهر ثمینی داشت و دو صندوق مملو از اموال و لوحی بر بالین او
بود و بر لوح سطری چند مسطور بود خلاصه آنکه باسمک اللهم اله حمیر منم
تاجه منت شعر هر چند جهت ماکولی که بدان سد رمق توان کردن
از نقره و طلا و جواهر باز ادر روان کردم یافت نشد آخر بعضی از آنها را
خرد ساخته صلایه کردم که شاید بدانها دفع جوع شود نشد
آخر بصد درد و داغ جوهر نفیس نفس و نقد حیات را وداع کرد

سرور نقاب تراب کشیدم التماس از واقفان خیانت که بر حال
من ترحم نموده از نومیدی این بیچاره یاد آرند ع چشم دارم که
زمحرومی من یاد کنند فرع بدانکه از آل عباس سی و هفت نفر لباس
حکومت مستعار پوشیده اند ابتدای ایام استیلای ایشان از ابتدای
روز جمعه سیزدهم ربیع الاول سنه اثنی و ثلثین و مائه است تا هشتم
صفر سنه ست و خمسین و ستمائه پانصد و بیست و سه سال و دو ماه و
بیست و سه روز علی هذا التفصیل ۱ ابوالعباس عبدالله بن محمد بن علی
بن عبدالله بن عباس المشهور به سفاح چهار سال و نه ۲ ابوجعفر منصور
مشهور به دوانیقی برادر بزرگتر سفاح بیست و دو سال ۳ مهدی بن جعفر ده
سال و یکماه ۴ هادی بن مهدی یکسال و سه ماه ۵ هارون الرشید بن مهدی
بیست و سه سال و دو ماه و نیم ۶ محمد امین بن هارون الرشید چهار
سال و نه ماه ۷ مامون بن هارون بیست سال و هفت ماه ۸ معتصم بن
هارون هشت سال و هشت ماه و هشت روز ۹ واثق بن معتصم پنج سال و
نه ماه و سیزده روز ۱۰ متوکل بن معتصم چهارده سال و نه ماه و نه روز
۱۱ منتصر بن متوکل شش ماه ۱۲ مستعین بن معتصم سه سال و نه ماه و

ده روز

ده روز ۱۳ معتز بن متوکل سه سال شش ماه و بیست و یک روز ۱۴ مهتدی
بن واثق یازده ماه و دو روز ۱۵ معتمد بن متوکل بیست و سه سال ۱۶
معتضد بن موفق بن متوکل نه سال و نه ماه ۱۷ المکتفی بن معتضد شش سال
هفت ماه و بیست روز ۱۸ مقتدر بن معتضد بیست و چهار سال و یازده
ماه ۱۹ قاهر بن معتضد یکسال و پنجاه و هفت روز ۲۰ راضی بن مقتدر
شش سال و ده ماه و دو روز ۲۱ متقی بن مقتدر سه سال و یازده
ماه و نیم ۲۲ مستکفی بن مکتفی بن معتضد یکسال و چهار ماه ۲۳ مطیع
بن مقتدر بیست و نه سال و نیم ۲۴ طائع بن مطیع هفده سال و ده ماه
۲۵ قادر بن اسحق بن مقتدر چهل و یکسال و چهار ماه ۲۶ قائم بن
قادر چهل و چهار سال و هشت ماه ۲۷ مقتدی بن ذخیره بن قائم نوزده
سال و پنجاه ۲۸ مستظهر بن مقتدی بیست و پنج سال و سه ماه و نیم ۲۹
مسترشد بن مستظهر هفده سال و دو ماه ۳۰ راشد بن مسترشد دو سال
۳۱ مقتفی بن مستظهر بیست و چهار سال و یازده ماه ۳۲ مستنجد
بن مقتفی یازده سال ۳۳ مستضی بن مستنجد نه سال و هشت ماه ۳۴ ناصر
بن مستضی چهل و شش سال و یازده ماه ۳۵ ظاهر بن ناصر نه ماه و

بازده روز ۳۶ مستنصر بن طاهر شانزده سال و یازده ماه ۳۷ مستعصم
بن مستنصر پانزده سال و هفت ماه و من بدایع الاتفاقات ابو سعید بن
کلثوم بن ثابت روایت کرده که من در زمان مامون صاحب برید
خراسان بودم و در جمعه از جمعات شهور سنه سبع و مائتین طاهر ذوالیمنین
نام مامون را از خطبه انداخته بجای آن دعایی که ترجمه اش اینست خواند
ای بار خدای تو کار امت محمد با صلاح آور بهرچه صلاح اولیای خویش در آن
میدانی و ایشان را از قصد یاغیان و بدکرداران نگاه دار و جماعت ایشان
پیوسته کن و هرچه خون ایشان بآن در بند شود و به اصلاح ذات
البین باز کرده ایشان را امیر گردان و من صورت حال را بی زیاده و
نقصان بمامون نوشتم روزی دیگر قبل از طلوع آفتاب از دار الاماره
کس بطلب من آمده گمان بردم که مگر مضمون نوشته من بر طاهر ظاهر
گشته قصد من خواهد کرد لاجرم کلمه شهادت بر زبان رانده روان
گشتم چون بدر دار الاماره رسیدم طلحه بن طاهر بیرون آمده گفت
واقعه دی روز را نوشتی گفتم آری گفت قضیه امروز را که خبر مرگ
پدرم است نیز بنویس من حسب الفرموده عمل نمودم خلاصه حال آنکه در بستی

کرد ر نشش

که روز نشش آثار خلاف از طاهر بظهور رسیده بود بی عوض مرضی
بر و ناشش استراحت خوابیده صباح او را مرده یافتند تمثیل
مشهور است که چون سلطان ارسلان سلجوقی در منتصف
جمادی الآخر سنه احدی و سبعین و خمسمایه در گذشت خلف صدق
او طغرل که در اصناف کمالات کامل بود بجای او بر تخت بنشست
چنانچه شیخ سامی شیخ نظامی ایمایی بدان کرده س سر راز و
اقلیم معانی ولایت گیر ملک زندگانی پناه ملک شاهنشاه طغرل خداوند
جهان سلطان عادل ・ بسلطانی بتاج و تخت پیوست ・ بجای ارسلان
بر تخت بنشست ・ در بدو حال امور ملکی برای صایب اتابک محمد
بن ایلدگز و ضبط و نسق لشکر بقزل ارسلان مفوض بود تا اتابک
محمد در حیات بود هیچ منقصتی بدو نرسید اما چون وی در ذوالحجه
سنه احدی و ثمانین و خمسمایه سال اول قران سبعه رحلت نمود
ملک پر آشوب شده دشمنان میانه سلطان و قزل ارسلان
که بعد از برادر حاکم الملک شده بود بزبان آوردند و چند نوبت
میانهما مصاف روی نموده آخر سلطان در همدان بر دست

قزل ارسلان گرفتار شده در قلعه کهران قپان آذربایجان محبوس
گشت قزل ارسلان از امرای سلطنت شده در شبی که صباحش بر
سلطنت می نشست از هم گذشت و علی الصباح او را بر بسترش مرده
یافتند ایضا آورده اند که چون مسعود بن محمود غزنوی در شهور سنه
ثلثین و اربعمایه در حدود سرخس و مرو بصحرای دندانقان از سلجوقیان
شکست یافت عنان هزیمت بصوب غزنین تافت و برادرش محمد را
که نظر موده او میل کشیده بودند از قلعه بیرون آورده متوجه هندوستان
شد در آن اثنا لشکر بر وی خروج نموده محمد را بپادشاهی نشاندند و
مسعود را در سنه ثلث و ثلثین و اربعمایه بقتل رسانیدند بعد از
یکسال مودود بن مسعود بر عم خروج نموده او و اتباع را در سنه اربع
و ثلثین و اربعمایه بکشت و بسلطنت نشست و در آن اثنا برادرش محمود
که در ایام پدر والی بعضی ولایت هند بود و قصد برادر نموده دار الملک لهاور
متصرف نموده قریب بغزنین که رسید مودود بغایت از وی بترسید قضا را
هم در آن نزدیکی شبی او را مرده بر فراش یافتند و قاتل معلوم نشد و من النوادر
صاحب روضة الصفا گوید در ایام عبدالله بن طاهر ذو الیمینین واعظی در قریه

ملالان هرات بوعظ اشتغال نموده جمعی کثیر در پای منبرش حاضر
می شدند تا آنکه روزی روی باهل مجلس آورده عتاب کرد که درین
شهر مسلمانی نیست و مردم را دین نمانده چه در جوار فلان مسجد
آتشکده گبران است و هیچ مسلمانی نیست که حریم آن مسجد را از
لوث آن معبد اهل شقاق پاک سازد این سخن بر حاضران تاثیر تمام
کرده در شبی که مجوسان در خواب غفلت بودند جمعی کثیر بدانجا شتافته
آتشکده را انداختند و مسجد عالی در آنجا باتمام رسانیدند علی الصباح
که مجوسکان ازین معنی مشوش شده و حیرت بدماغ ایشان راه یافته
در روز دیگر بنیشابور که در آن وقت دار الاماره بود پیش گرفتند و داوری
بعبدالله طاهر رفع نمودند چون آنجماعت جزیه خود را از قرار واقع بدیوان
او جواب میگفتند عبدالله در صدد منع مسلمانان در آمد و موازی
چهار هزار مسلمان ریش سفید از شهر و بلوکات ادای شهادت کردند
که هرگز درین موضع آتشکده نبوده و مدت العمر این مسجد را در آنجا دیده ایم
تمثیل در تاریخ وصاف که درین فن مستجمع الاوصاف است در باب
کفایت وزیر جهان خواجه تاج الدین علیشاه جیلان وزیر سلطان محمد

فرا بنده که موسوم به کارخانه او زد و پس از معظمات عمارات سلطانیه
بود این عبارات رایق و این کلمات شایق مسطور است که از عهد جمشید
ارجمند که بانی رسوم جهانبانی بود الی یومنا هذا اعیان ندیده اند و مخبر در
تواریخ نشان نداده که چنین بنای رفیع ارکان منیع بنیان مرمان
صولت ارم سیرت بمدت سیزده روز آراسته شد و در کم از چهل روز
بنقوش بدایع نگاشته آمد ایضاً در مطلع السعدین در داستان خطای
مسطور است در حینی که ایلچیان شاهرخی در آنجا بودند پادشاه بشکار رفته
چون معاودت نمود ایلچیان باستقبال شتافتند و چون مسافت مرحله
طی کرده باردوی پادشاه که شب در آنجا فرود آمده بودند رسیدند
ملاحظه کردند دیواری پانصد قدم در پانصد قدم چهار قدم عرض و گز بلندی
در آن شب بر آورده بودند و دیوار قالبی در خطار زده و می سپارند و دروازه
گذاشته بودند و از پس دیوار که خاک بر گرفته بودند خندقی شده بود
فرع باید دانست که چون ابو الطیب طاهر بن حسین بن مصعب
خزاعی از قبل مامون لشکر بجنگ کشیده نهال حیات محمد امین را از
بیخ کنده سر او را نزد مامون فرستاد و مامون در حق او بدگمان شد

سرکار چشمش برو افتادی متغیر گشتی طاهر این معنی را دریافته و بحسب ظاهر تغافل
عین نموده خواست که بهانه خود را از وی دور اندازد لاجرم به احمد بن ابی خالد
وزیر توسل جسته احمد جهت او ایالت خراسان گرفت و او در سنه
خمسین و مائتین متوجه آنجا گشته بر وجهی که مذکور شد بعد از چندگاه
نام مامون را از خطبه انداخت و مدت پنجاه و چهار سال حکومت در خاندان او
بماند و بعد از وی چهار کس از اولاد او متصدی امر حکومت شده اند یکی از
شعرا اسامی حکام طاهریه را در دو بیت درج نموده بیت در خراسان
ز آل مصعب شاه ۰ طاهر و طلحه است و عبدالله ۰ باز طاهر و گر محمد آن ۰ که یعقوب
داد تخت و کلاه ۰ و من البدایع مشهور است که لیث صفار را دو کر بچه بود که همیشه
کمند بر کنگره کاخ فلک انداختی و همواره سمند شجاعت در میدان شهامت
تاختی و سر شیخ آن شغل دل فرو نیامده از سلاح ورزی بعیاری و شبروی
روی نهاد لیکن در آن کار شیوه انصاف مرعی میداشت از جمله شبی
بر خزانه درهم بن نضر والی سیستان دست یافته جمیع دراهم و دنانیر و جواهرات
بیشمار را بیرون آورده در آن اثنا نظرش بر جوهری شفاف افتاده گمان
آنکه در ثمین است در دهان افکند چون دانست که نمکست حق آن ملاحظه نمود

آن جراحات را که انگشت هیچ چیز نبرد بیت زخم که از خون تو گوید سخن • چون گشت
خورده بند دهن • خازن که برین مقدمات واقف گشت آن واقعه بتعجب
کنان بدرهم عرض نمود درهم در ساعت روز منادی کرده دزد را امان داد لیث
ظاهر شده چون از و منشا نبردن اموال سوال رفت او حکایت نمک و رعایت
حق آن بیان نمود لاجرم ملک را مستحسن افتاده او را تربیت کرده و بمرتبه حجابت
رسانید ومن التدابیر یعقوب بن لیث که نخستین پادشاهیست از آن
طبقه در بدو حال بکسب موروثی قیام نمودی و هرچه از آن بهم رسیدی بجنگ آوری
بر بسیار اطفال که همسال او بودند ایثار کردی و بعد از درهم که ولی نعمت او
درهم بود بر پسرانش نصر و صالح خروج کرده ایشان متوسل بوالی کابل رسل
شده با سیصد هزار سوار بجنگ او آمدند و یعقوب با سه هزار کس پیاده شتافت
اما چون در خود قوت مقاومت نیافت از در خدعه و فریب در آمده رسل
پیغام داد که من از روی ولی نعمت زادگان شرمنده ام التماس آنست که گناه
مرا از ایشان در خواه کنی و عهود و مواثیق مرا مستحکم گردانی تا بدستور در
سلک چاکران ایشان منتظم باشم القصه رسل و اولاد درهم با معدودی
بگوشه رفتند او نیز با اندک مایه مردم نزد ایشان رفت که صلح کند بیکبار از جهت

پادشه شمشیر در ایشان نهاد و خاک وجود آن جماعت را بباد داد و بعد ازان
استقلال تمام یافته لوای اجلال برافراشت گویند در زمان حکومت
خواست که ابو یوسف یعقوب بن سفیان را که بنسبت عثمان بن عفان مراسم
سب و لعن تقدیم رسانیده بود ایذا و آزار نماید وزیر گفت ایها الامیر
او زبان طعن درین عثمان بن عفان سحری دراز نکرده بلکه انبیا در حق عثمان
بن عفان مشهور مذکور ساخته یعقوب از سر آن ماجرا درگذشته گفت مرا با
او کاری نیست ومن بدایع الوقایع گویند در ربیع الآخر سنه سبع و
ثمانین و مائتین امیر اسمعیل سامانی بتحریک معتضد عباسی با دوازده هزار
سوار که اکثر ایشان از چوب بود بجنگ عمرو بن لیث که در آن وقت هفتاد
هزار سوار جرار داشت آمده چون روز چهارشنبه منتصف شهر مذکور بر در
بلخ تسویه صفوف واقع شده و کوس جنگ زده گوفتند اسب عمرو لیث
آغاز بازی کرده سرکشی نمود و عنان از دستش ربوده او را بصف
اعدا رسانید و بی آنکه جنگی شود بمجرد آواز طبلی آن نوع لشکری منهدم
شد عمرو لیث را گرفته در خیمه محبوس کردند انوری بی مدد عمرو و زره حرز تو
بیک چشم زخم • لشکر چون کوه را کس بخدا گر شکست • یکی از دوستان

بادو زنی

او در آنحوالی میگذشت عمرو او را طلب داشته گفت برای من خوردنی بپز کن
و آتشش قدری گوشت در سطلی انداخته میجوشانید در آن اثنا بطلب حوایج
رفته سگی خواست که آنرا در رباید دهنش سوخته سر بقچل بیرون آورد و دو پیته
سطل در گردنش افتاده میدوید و سطل میبرد عمرو بخندید موکلان گفتند چه محل
خنده است ع خنده که بی وقت گشاید کرده . گریه از آن خنده بی وقت به . گفت
صباح همین روز خوانسالار بواسطه قلت شترچی نخ نه با آنکه سیصد نفر
بود شکایت نزد من آورده بود اکنون سگی با آن سیبر میبرد چگونه بر بی
اعتباری عالم نخندم ع که آیین جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد ومن النوادر
گویند عمرو غلام بچگان خریده در رعایت ایشان کوشیدی و چون بزرگ
شدندی ایشانرا بمقربان و امرا بخشیدی و بدستور از مراعات ایشان
غافل نبودی و همواره ازیشان تفحص احوال صاحبان نموده لاجرم از خصوصیات
اندرونی و بیرونی ایشان واقف گشتی و در مجلس آنها را بر زبان آوردی
امرا را منظور آن بود که مگر جنیان و پریان بر حالات ایشان واقف می سازند
بنابرین همیشه در مقام احتیاط بوده بر امری که مخالف رضای او بودی قیام
نکردندی ومن المضحکات آورده اند که عمرو اعوری بوده بغایت سفاک

لشکریانرا باندک تهاونی که در خدمت کردندی سیاست بلیغ نمودی
یکباری عوض میدید و نظر بر آن داشت که تکاور کدام یک فربه تر است و
اسلحه کدام یک بهتر ناگاه شخصی که اسبش بغایت لاغر بود از پیش او گذشت
عمرو از روی غضب گفت عجب حالتیست که سپاهیان زنان خود را
فربه میسازند و اسبان خود را لاغر آن مرد ساده از کمال عطش و اندیشه مند
گشته فی الفور از سمند بزیر دوید و چند جا از او زده معروض داشت که
ای خداوند زن من بصد مرتبه از اسب من لاغرتر است اگر باور نیست
او را نیز عرض کنم عمرو را این سخن بغایت خوش افتاده خنده بسیاری
کرد و او را بنوازش بیشمار رحمت امتیاز بخشید ومن البدایع مشهورات
و اشتهار تمام دارد که هیچ یک از سلاطین آن روزگار در نان و سفره و شیلان
مثل عمرو نبودند و عجب آنکه او در حبس معتضد چندان نماند که او محصر گشت
و چون در آن ایام کسی بسر وقت او نمیشد از غایت گرسنگی د و جدم
دار آثار او جامع عتیق شیراز است تمثیل آورده اند که در رجب
سنه ثمان و ستمایه امرا مصر سیما سالار مغول او را ای و حاشی کبر
چکس از تحکمات ملک ناصر برابی تنگ آمده خواستند که او را از میان

برادرانند وی از همین مشتی که گشته بهتر می از مصر بیرون آمده بقلعه کرک
متحصن شد امرا مصر چاشنی گیر را بجای او صاحب سریر گردانیدند
اما او را با وجود حیات ناصر کاری از پیش نمیرفت آخر هم درین سال
ناصر از قلعه متوجه دمشق شد اکثر امرا بجانب او میل کردند و چون بحوالی
مصر رسید چاشنی گیر فرار کرده بدر رفت و سالار در مقام اقتدار آمده
دست خود را بسته بنظر ناصر رسانید و ناصر او را در محلی باز داشته ماکول و
مشروب از او باز گرفت و او از فرط جوع در آن محبس موزه خود و نصفی از
حصیر بخورد و بناکامی تمام جان بسپرد **ایضا** مشهور است که زال پدر
رستم با رودابه بکوشکچه خود بر سر مایده نشسته بود که یکبار کلاغی بر
سر دیوار باغی نشسته بانگی چند کرد زال آغاز جزع کرده برودابه گفت بعد از
مصیبت رستم که هیچ بلایی برابر بجز این جانور نیست **تنبیه** ابو علی
در کتاب ذخیره گوید که زال بخدمت یکی از اصحاب داود نبی
علیه السلام رسیده زبان مرغان یاد گرفته بود القصه رودابه استکشاف
آن واقعه نمود زال گفت رستم و شغاد و زواره بعالم بقا انتقال نموده اند
رودابه از شدت آن قصه هولناک خاک بر سر کرده سوگند خورد که هیچ

نخورد و تا هلاک نشود موازی هفت شبانروز گریه و زاری کرده چیزی
نخورد و آخر بیطاقت گشته خود را بمطبخ انداخت و چون از غایت جوع
نور باصره اش رفته بود دست برد که چیزی در دهان نهد ناگاه ماری مرده
بدستش آمد خواست که تناول نماید کنیزی فریاد زد که مرده است
رودابه آن را انداخته انصاف داد که حق بطرف زال بوده است ه
این شکم بی هنر پیچ پیچ ٭ صبر ندارد که سازد بهیچ **فرع** ملوک بنی صفار
سه تن اند مدت حکومتشان در جمیع خراسان و سیستان و مازندران
و فارس و کرمان و خوزستان از سنه ثلث و ستین و مائتین تا
سنه سبع و ثمانین و مائتین سی و سه سال و کسری بوده و بقول
ماکی چهل سال بر منوال ۱ یعقوب یازده سال ۲ عمرو بیست و یک سال
۳ طاهر بن محمد بن عمرو شش سال **ومن مکارم الاخلاق** آورده اند که نخست
کسی که از آل سامان بر اورنگ سروری نشست سرور خیل امیر
اسمعیل است و او پادشاهی بود باخلاق کریمه و اوصاف حمیده
آراسته و بعون الهی و توفیقات نامتناهی پیراسته از جمله اخلاق
حمیده اش آنکه در مبادی حال از قبل برادر بزرگترش نصر حاکم بخارا

بر منفذشان انقطاع و افتاد و میانه برادران بجایی رسانیدند که قاصد
جان یکدیگر گشته نصر از سمرقند با عساکر طوفان مانند بصوب بخارا
لوای استیلا برافراشت و میر اسمعیل از غیر تفطر و اشتباه دست اعتصام
در فتراک وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ زده بنا بر دفع صایل بمقابله شتافت
القصه قضیه از قیل و قال بجدال و قتال انجامیده مهم از تیغ زبان بزبان تیغ
و سنان رسید در خلال حرب و ضرب لشکر نصر مغلوب گردید و جمعیتش
بمقتضای یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ عمل نموده در اثنای فرار بدست یکی
از لشکریان امیر اسمعیل گرفتار شد و او را نزد وی آوردند گمان
همگنان آنکه فی الفور بقتلش مبادرت خواهد نمود اما آن ملک ملک
سیرت از آنجا که کمال سلامت نفس و پاکی طینت است بموجب اذا ملکت
فاسجح از اسب پیاده گشته رکاب در آن نصر را بوسید چنانچه نصر را
مظنه آن شد که مگر با او استهزا و تمسخر میکند تمثیل گویند یکی از ظالمان را
که عداوتش نسبت با سکندر استمرار یافته بود و گردن از کمند اطاعت
تافته دست و گردن بسته بملازمتش آوردند اسکندر رقم عفو بر
جریده او کشیده خون او را بخشید سعدی بخردی دو خونی آلوده دست

بخشای بر هر گناهی که هست. یکی از حضار از کمال قساوت بل از غایت
شقاوت بر زبان آورد که اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت چون
من تو نیستم او را نمی‌کشم. لو علم الناس ما فی العفو لتقربوا الی الله بالجرایم
از سخنان حکمت بیان آن پادشاه خافقین اعنی ذو القرنین است
حکمت عاقل را بزیادت مکافات نیکی و عفو بدی بعد از قدرت [illegible]
ه ما از گناه خصم تجاوز کنیم از آنک. در عفو لذتیست که در انتقام نیست
القصه امیر اسمعیل با نصر گفت تو همان برادر بزرگتر و مخدومی اگر بخارا را من
ارزانی داری خوب والا آنچه مقتضای رای ملک آرای تست بتقدیم
رسانم جام جم آنکه از دشمنان نسازد دوست. فلک از آن دشمن
دشمن اوست. نصر از نیکویی خجل گشته امیر سعادتمند او را روانه سمرقند
نمود و در سنه تسع و سبعین و مائتین نصر وفات یافته یکبار دیگر
تمامی ماوراء النهر بقبضه اقتدار امیر اسمعیل در آمد و منها امیر اسمعیل در حینی
که متوجه دفع عمرو لیث بود گذرش بر کوچه باغات شهری افتاده در کوچه
درخت سیب سر بر آورده داشت امیر شخصی بر آن گماشت که ملاحظه
کسی آسیبی بآن درخت نرساند یا نه از فرط عدالت

و وفور سطوتش جملگی لشکر را آن گذشتند و احدی از آن سبب نجنبید
و حسن المقال انوری پاست فرو نشاند از خاک شاخ صولت ٭ حفظت
نگاه دارد بر آب نقش خاتم ٭ امیر چون برین خبر گشت شکر الهی بتقدیم
رسانید و از فرط بیت حکمت پادشاه چون رود بزرگ است و ارکان
دولت چون جویها که از آن منشعب شده چنانکه طعم و رنگ آب رود باشد
جویها همچنان باشد پس پادشاه واجبست سیرت پسندیده
داشتن تا دیگران نیز سیرت نیکو گیرند و مهنا گویند محمد هارون ترکی
که از جانب امیر اسمعیل حاکم جرجان بود چون باظهار کلمه عصیان مبادرت
نمود امیر متوجه دفع او گشته محمد از و بگریخت امیر او را تا قزوین تعاقب
نمود در محلی که بقزوین رسید هنگام ارتفاعات بود و لشکریانش
خوشه انگور از کسی طمع نکرده کاه بزر میخریدند و مع هذا بجلی نیز مطالبه نمیکردند حکمة
طمع از جمله آفاتست و ظلم را منافیه آن و معدلت منافاتست جامی
هر کرا دل بعدل شد مایل ٭ طمع از مال خلق گو بگسل ٭ طمع و عدل آتش و
آب اند ٭ هر دو یکجا قرار کی یابند و مهنا چون عمرلیث [illegible] امیر
اسمعیل گرفتار گشت امیر از انجا که غایت مکرمت است یکی از مقربان به

پرسش

پرسش او فرستاده او را مستظهر و امیدوار گردانید عمرو
نیز در برابر آن الطاف کاغذپاره از بازوی خود باز کرده بایلچی
داد که این گنج نامه ایست که من و برادرم در ایام سلطنت اندوخته ایم
و میخواهم که در قدم امیر انثار کنم حاجب آنرا گرفته بتعجیل تمام نزد امیر اسمعیل
آورد و حقیقت باز نمود امیر بانگ بر و زده گفت برو و این نسخه را
بدو باز ده و بگو میخواهی که بر خورداری بدین پر مشتی گیری تو و برادرت را
گنج از کجا آمد عالمیانرا معلوم است که شما دو گدا بچه اید که بمساعدت طالع
زمانه چند روزی شما را بر کشید و بتعدی و تطاول مال بزه و مسکین جمع
گردید اکنون میخواهی که آرزوی وانش مظلمه که از آنها در گردن شماست
در گردن من اندازی و مهنا آورده اند که در توجیه شریف امیر اسمعیل رسید
که در ری سنگی که بدان خراج از رعایا می ستانند زیاده از سنگ
معمول است بنابرین جراحی بر سبیل استعجال بری ارسال داشته
چون وی بحوالی ری رسید مردم دغدغه کردند که متضمن مکروهی باشد
آن شخص که بشهر در آمد علی الفور سنگها را در کیسه نهاده و سر مهر کرده
همراه خود بنجارا برد و چون زیاتی سنگ بر رای محکمات پای

امیر با فرهنگ ظاهر شد حکم باسقاط زیادتی آن نمود و سنگی معدل ارجا
در یسال داشت و حکم فرمود تا عامل آنجا زیادتی که در سنوات گرفته
از خراج آمده با ایشان مجری دارد و از سخنان حکیم سولون جد مادری
افلاطون است **حکمت** بهترین چیزی که ارباب حکم و فرمان را آن قدرت
یابند چشیدن مرارت سیاست و حلاوت تخفیف مونت از رعیت
امید که بهمین یک شیوهٔ مرضیه حاکم روز حساب میزان موجب وعدهٔ
کریمه **وَاَمّا مَنْ ثَقُلَتْ مَوازِینُهُ فَهُوَ فِی عِیشَةٍ رَاضِیَةٍ** جای آن
امیر معدلت آیین را در فرادیس جنان و اعلی علیین تعیین نموده باشد
و درین چه شک **حدیث** عَدلُ ساعَةٍ خَیرٌ مِن عِبادَةِ سِتّینَ سَنَةً
عدل کن زانکه در ولایت دل • در پیغمبری زند عادل • از سخنان سلطان
سلاطین نشان انوشیروانست **حکمت** عدل گنجیست چندانکه از وی بیشتر
خرج کنی بیشتر شود و سعادت و ازین افزاید و چندانکه کمتر خرج کنی کمتر
گردد و دولت ازین بر باید **ومنها** بعضی گویند امیر اسمعیل بعد از انکه
عمرو لیث را گرفته بهرات آمد اهالی آنجا امان خواستند ایشان را
امان داد و چون عساکر از ابتدا توجه بغنیمتی محظوظ نگشته بودند لاجرم

تنگی و

تنگی و عسرت تمام ایشان را یافت و از مردم هرات نیز امدادی واقع
نشد اولیاء دولت معروض داشتند که درین شهر و ولایت صد هزار
خلق خواهند بود که اگر هر یک بده مثقال زر مدد کنند دویست هزار
مثقال و اگر یک مثقال صد هزار مثقال بدین مبلغ مرمت احوال لشکر
میتوان کرد امیر گفت چندین هزار مومن و مسلمان را امان داده ایم و
خلاف آن از روی شرع و مروت بدیع است • بیت کاو ز سیرت
نیکو • مظهر فیض فضل یزدانی • هر کرا نیست حسن عهد و وفا • هست
دور از ره مسلمانی • و در همان لحظه از هرات روان شد تا دگران سخن
اغاز نکنند و شیطان تهییجی نماید که موجب نقض عهد و میثاق باشد
چون بمنزل نزول نمودند اعیان حضرت بدستور آن سخن را آغاز کردند
و گفتند که از مملکتی که معلوم نیست که در تصرف ما خواهد بود یا نه چنین بی
استمداد بیرون آمدن از صلاح ملکی دور مینماید امیر گفت خدایی
که اسب عمرو را تازیانه تقدیر پیش ما دوانید قادر است که بی نقض
میثاق تهیه اسباب لشکر ما کند آنجماعت مایوس از پیش او
برخاستند مقارن آنحال کنیزی از خاصگان امیر در آنخانه درآمد حمائلی

که مرصع بود بچند قطعه یاقوت سیراب از گردن بیرون کرده بر بالای حوت
نهاد و غلیواژی در گذار بود بتصور آنکه لحم و صلهای گوشتست آزا در ربوده
جاندازان سوار شدند و بر اثر آن جانور تاختند چون خواست فرود آید
سواران رسیدند حمایل از مخلب او جدا گشته بیفتاد و در جایی که مجاری
آب بود فرو شد کسی ندید آنجاه در نشستند و ندار آنجا بجای دیگر برده بود
صندوقها بنمودند که بیرون رفتند این خود خزانه عامره بود که سالم قوم او از جنگ
گاه گریخته و بجهد و مرارت آورده و در طرفی که مردم و خلق در انجا کم واقع
شدی پنهان ساخته القصه آنچه میخواستند که با اهالی هرات تحمیل کنند اضعاف
مضاعف آن بدست آمد ســ چه گنجها که نهادند و دیگری برداشت • چه رنجها که
کشیدند و دیگری آسود ومن الوقایع آورده اند که امیر احمد بن امیر اسمعیل
چون بفنون فضایل محلی بود بنابرین مراعات طبقه فضلا پیشتر از دیگر طبقات
کرده اکثر اوقات با ایشان ملاقات نمود و صحبت داشتی لاجرم نوکران
بتخصیص غلامان از بعضی برنجیده بهم در آن چند روز بشکار رفته چون معاودت
نمود آتش در آن منزلی که فرود آمده بود زده در خلال آن احوال خبر اختلال
ملک و شورش از هر جانبی با مع جلال امیر رسید باز مراجعت نموده

در منزل سوخته دید و آنچه تمکن آن از اقبال بدگرفتند امیر در آن مرحله
روزی مناجات کرد و گفت خدایا اگر تقدیر تو چنانست که این ملک بر
من بشود و بندگان ترا در زحمت افکنند پیشتر مرا از دست گیر تا انحلال
را نبینم قضارا در آن ایام شبی پاسبانان فراموش کرده دو
شیر که هر شب مقرر بود که بر در خانه جهت حراست او بندند نبسته
بودند فوجی از غلامان بدرون رفته او را قصد نمودند و این واقعه
در بیست و سیم جمادی الآخر سنه ثلثمائه بنجارا واقع شد ومن آثار السمعانی
در تاریخ آل سامان مذکور است که چون ماکان بن کاکی از دیلمان که پیشه
عزم تسخیر خراسان داشت و میخواست که بتغلب بر آنجا مستولی شود
نشابور والی آنجا امیر نصر بن احمد بن اسمعیل سامانی سپهسالاری
امیر علی نام را با لشکری آراسته نامزد آن طرف گردانید و در وقت
روان کردن امیر علی را نزد خود طلب داشته در باب جنگ در رعایت
دقایق ناموس و ننگ سفارشها مبالغه نمود و امیر علی در اثنای گفت و
شنید بر خود می پیچید چون از خدمت امیر بیرون آمده پیراهن از تن خود
جدا کرد عقربی دید که جا بجا اندام او را نیش زده بود و چون این خبر بسمع امیر رسید

گفت چرا پیشتر از خود دفع نکردی وی گفت اگر بنده در بندگی امیر تاب
نیش عقربی نیارد و او را در میان سخن گذارد و در غیبت حضرت چگونه تاب
زخم تیر و ضرب شمشیر تواند آورد و کمال اسمعیل گفتی نکردن مقصود دست
حلقه کند . که پیش بلاها سپر تواند بود . با تجربه تلاقی چاکرین از
ظاهر دست داده یکی از لشکریان امیر علی خدنگ جان ستانی
چنان بر پیشانی ماکان زد که از خود گذشته در سرش تا از وشد سرش را
که هوای تاج و سر بر داشت با تیر بریده نزد امیر علی آوردند وی خواست
که کبوتر نامه بر نزد امیر نصر که در آن وقت در نیشابور بود پرواز دهد بنا برین
به اسکافی منشی که سرآمد منشیان زمان بود گفت دو کلمه که مخبر باشد
از قتل ماکان به امیر نویس او بر بدیهه نوشت که اما ماکان فصار کاسمه
ومن المکارم گویند روزی در خدمت امیر نصر تعریف جوهری میکردند
که تاجری در معرض بیع در آورده جوهر را با تاجر حاضر ساختند امیر
جوهر خود را بشناخت از وی پرسید که از که خریده تاجر اشارت
بیکی از غلامان امیر کرد امیر چهار ده هزار درم عوض سپرد ده هزار که
غلام بدو مسمع نموده بود تاجر و او بازرگان خون غلام در

خواهد بود امیر تمام را بجنسه بخشید ومنها در آن اوان که برادران
بر امیر نصر خروج کردند بعضی مردم بخزانه او دست درازی کردند چون وی
از آن قضیه واپرداخت کاردی آوردند که امیر بخرد وی از ابتیاع
از آنکس پرسید که بچند خریده گفت بدویست دینار امیر بتسلیم آن
وجه اشارت کرد آن شخص مضایقه کرده گفت از هزار دینار کمتر نیست
حاضران گفتند امیر کارد خود را بدانچه خریده از تو میخرد مضایقه چه وجه
دارد و خواستند که آنرا بعنف ازو بستانند گفت او را هیچ مگوید
خود را ندا درین محل غازیان فرصت یافته عرضه داشتند که جمعی از ارباب
ثروت مبلغی از خزانه برده اند آنها را از ایشان بسعی زاید میتوان
گرفت امیر جواب داد که هر کس نصیب خود برده اند ایشان را از اجل
کردم بحل کردیم باری آنچه با ما کرده اند . فرع آل سامان که در خراسان
و ماوراء النهر بسلطنت رسیده اند نه نفر اند که اسامی ایشان درین
رباعی مندرجست نه تن بودند ز آل سامان مشهور . هر یک بحکومت
خراسان مذکور . اسمعیل و احمدی و نصری . دو نوح و دو عبد الملک و
دو منصور . مدت ملکشان صد و دو سال و شش ماه و بیست روز [illegible]

التفصیل ۱ امیر اسمعیل هفت سال و ده ماه ۲ احمد بن اسمعیل پنج سال و
چهار ماه ۳ نصر بن احمد سی سال و سه ماه ۴ نوح بن نصر دوازده سال و
هفت ماه و هفت روز ۵ عبد الملک بن نوح هفت سال و نیم ۶ منصور
بن عبد الملک یازده سال ۷ نوح بن منصور قریب بیست و دو سال ۸
منصور بن نوح یک سال و هفت ماه ۹ عبد الملک بن نوح بن منصور هشت
ماه و هفده روز و نسب آل سامان به بهرام چوبین بدین ترتیب میرسد
اسمعیل بن احمد بن اسد بن سامان بن جداه بن جثمان بن طمغاث بن
نوسرد بن بهرام ومن نوادر المعارك الپتکین که از جمله غلامان احمد بن اسمعیل
بود در زمان عبد الملک بن نوح بایالت خراسان اشتغال داشت و در سنه
خمسین و ثلثمایه چون عبد الملک وفات یافت امرا در کار سلطنت متردد
گشته از الپتکین اجازت طلبیدند چون منصور بن عبد الملک در عهد ارث
سن بود الپتکین عمش را اختیار کرد و امرا پیش از جواب او منصور
را بپادشاهی برداشته بودند منصور را بر الپتکین رنجیده عبد الله بن اسمعیل
او را بدرگاه خواند و او از آن تهدید مطلع گشته از حکم سر پیچید و با ... هزار
نفر از معتمدان از کنار آب آمویه مراجعت نمود و متوجه بلخ شد منصور با ...

هزار سوار از عقب او روان نمود و الپتکین از بلخ گذشت و از راه گریوه
هندوکش بصوب کابل شتافت و بر سر دره فرود آمد در آنجا
خبر لشکر بخارا شنیده مردم خود را گفت جنگ من با این جماعت از
قبل غزاست شما هر که خواهید سر خویش گیرید و راه عافیت در پیش
همه باتفاق گفتند سالهاست که ترا بر ما حق نعمت در این سر وقت ترا
گذاشته بکجا رویم تمثیل گویند سبب آزادی لقمان حکیم این بود که
روزی صاحبش خربزه بخشید بغایت تلخ بود و بخشید و او بی
کلفتی آن را خوش بخورد و خواجه از او پرسید که این تلخ بود چگونه خوردی
گفت ای خداوند من از دست تو چیزهای شیرین بسیار خورده‌ام
یکبار اگر خربزه تلخ خورم چه شود حکمت چون شربت زهرناک مرگ چشید رفت
طعام چه شیرین و چه تلخ و چون سر بگریبان خاک کشید نشیب مقام چه خوش یا
و چه بلخ الپتکین شرایط محمدت و تحسین بجای آورده و دویست نفر را
در دو طرف آن دره در کمین گذاشت و پانصد کس را پیش قشون ساخته
در برابر لشکر آمد و جنگ سخت کرد و آخر بجانب دره فرار نمود لشکر
از عقب ایشان تاختند چون دره تنگ و مغاک بود آنقدر گذاشت

تا تمامی لشکر در آمد و خود از پیش برگشته حرب در پیوست عرصه را مجال آن
نبود که کثرت را بر قلت تفوق باشد سواران بر زبر یکدیگر میراندند و از
بالای سر ایشان سنگ و تیر می آمد خواستند که برگردند جبارزان که در
عقب مانده بودند کمین گشادند و دمار از روزگار ایشان بر آوردند القصه
اکثر ایشان از تیغ و تیر گذشته بقایا دستگیر گشتند الپتکین از آنجا بغزنه
رفته تغلب بر آنجا مستولی شد و مدت شانزده سال حکومت آنجا کرده
وفات یافت خلیفش سبکتگین را که غلام و داماد او بود و آثار دولت
و رشاد در جبینش هویدا بسروری بر داشتند ومن نتایج الرؤیا در جامع الحکایات
مذکور است که امیر ناصرالدین سبکتگین در شب پنجشنبه دهم محرم سنه احدی
و ستین و ثلثمائه در دیوانخانه بر فرش استراحت غنوده در عالم رؤیا
چنان مشاهده نمود که در میان آتشدان او نهالی بر آمده و آن شجره مرتبه
مرتبه بزرگ شده بمثابه بالید که تمام خانه او را ابشاخ و برگ خود پوشانید
از هول آن خواب بیدار گشته با خود اندیشه داشت مقارن آن حال
یکی از خدمتکاران حرم بشارت قدوم مولود عاقبت محمود رسانید
سبکتگین را غنچه شادمانی بر شاخسار نهال کامرانی شگفته بدان

رؤیا

رؤیا محمود الابتدا مسعود الانتها مستظهر و امیدوار گشت و هذا فرزند ارجمند
را مسمی بمحمود گردانید و بسی بر نیامد که نهال اقبالش بر وجهی سایه گستر شد
که اکثر سکان ربع مسکون بظلال افضالش استظلال نمودند و از شیوه
اینمعنی شهنامه فردوسی است که این دو بیت از آنجاست نظم
جهاندار محمود شاه بزرگ ۰ بآبشخور آرد همی میش و گرگ ۰ چو کودک لب
از شیر مادر بشست ۰ بگهواره محمود گوید نخست ومن نتایج السعادات در وجود
وزیر عدیم النظیر بیت آن فلک مجد فضل اورا فلک ۰ خواجه راستان
نظام الملک ۰ مسطور است که در اوایل دولت سلطان محمود ابوالعباس
فضل بن احمد اسفراینی را وزارت دادند میان او و علی خویشاوند که
بزرگتر حاجب بود همواره کدورتی بود و خواجه سلطان را از همه معنی
واقف گردانیده علی هرچند در باب او سعایتی کردی موثر نیفتادی
و اگر کسی دیگر در باب خواجه افسادی کردی هم از تحریک او دانسته
اعتبار نکردی تا زمانی که دولت وزیر روی در تراجع نهاده سلطان را
از خود برنجانید خواجه کسی نزد سلطان فرستاده از وزارت استعفا
نمود سلطان جواب داد که بر و ظلم و جوری روا دیده ام مالی که بقلم خود

در ممالک جمع کرده و وفات او بدان آن ناطق است بخزانه رسانند و از گناه
معاف باشد خواجه احمد بن حسن میمندی در میانه واسطه بود و بعد از ترددهای بسیار
بر آن قرار شد که خواجه صد هزار مثقال طلا بدهد و از آن شغل خطیر بر خواجه
باد ا مشغول گشته هرچه در ایام نیابت فایق و زمان عمل علی البرید بخراسان
تا هنگام وزارت سلطان حاصل کرده بود از صامت و ناطق و عقار و منقول
تنخواه کرده مبلغها هنوز در میان است خواجه حکایت فقر و فاقه را بسلطان
انها کرد و سلطان بر حال او در خشم نموده نزد خودش طلبید و گفت اگر
بجان و سر من سوگند خوری که بر چیز دیگر قدرت نداری معاف باشی
خواجه گفت الحال سوگند نمیتوانم خورد یکباری دیگر بخانه روم و از ضعیفی
و اهل بیت تحقیق نمایم اگر محقری مانده باشد رسانیده قسم یاد نمایم بس
بخانه آمده با ایمان مغلظ و انواع تخویف و تهدید معلوم کرد که جزوی از
اسباب دختر طفل او نزد یکی از تجار مانده آنرا بدست آورده بخزانه
فرستاد و بعد از آن سوگند یاد کرد که هیچ چیز دیگر ندارم درینوقت
علی خویشاوند که سپاهالی منتهز فرصت بود مجال یافت قضا را سلطان
در آن اوان به نیت غزا بصوب هندوستان متوجه بود در خلوتی به سلطان

معروض

معروض داشت مدتهاست که خیانت خواجه نزد من بوضوح پیوسته
چون میدیدیم که سلطان سخن مرا بر غرض محمول میکرد اند چیزی نمیگفتم
الحمد لله که خیانت او بی وساطت من ظاهر گشت اکنون سوگندی
بدین عظمت خلاف یاد نموده چه جنسی چند از نفایس عالم که در بسی از
خزاین سلاطین عدیل و قرین آن یافت نشود پیش او موجود است
بوستان نباخوبتر صورتی شرح داد • که بد مرد را روی نیکی مباد •
بد اندیش برخورد چون پیش یافت • درون بزرگان بآتش بتافت •
سلطان ازین سخن متاثر گشته گفت اگر این قول بصحت مقرون گردد
ابو العباس مستوجب سیاست کلی باشد علی خویشاوند گفت اگر
تجسس این به بنده مرجوع گردد اثبات قول خود بروجه اتم نموده شود
سلطان گفت بشرط آنکه مادام صدق قول تو بوضوح نه پیوندد تعرض جانی
بدو رسانی برین مقرر شده خواجه درینوقت در یکی از قلاع محبوس
بود و علی خویشاوند را در حین فتح بلاد از خزاین ملوک هند خنجری بدست
افتاده بود قبضه آن از یاقوت رمانی بوزن شصت مثقال و از ذخایر
آل سامان قدحی فیروزه که مقدار یکمن شربت میگرفت از خوف آنکه

مباد اسلطان بر آن مطلع شود از همه کس مخفی داشته بود این هر دو
نادره را بتقلبه برد و خواجه بیچاره را ابو کلان سپرد بعد از چند روز بخدمت
سلطان آمده خنجر و قدح را همراه آورد و گفت اینها بی شکنجه و عذاب
حاصل شده یکی از ملکات ملوک هند است که در بارگاه ارپال داشته
بودند و او از سلطان اخفا نموده و دیگری بوقت عوض خزاین بنی سامان
خیانت کرده از میان برده اکنون در طلب باقی اشارت چیست سلطان
از غایت تغیر مزاج گفت این مرد و سوخشیدم هر وجه که توانی وجه مقرر
از وی بوصول رسان و در آن اثنا سلطان بغزا نهضت نموده علی خویشاوند
آن نامرا او در و مسند اوز شهور سنه اربع و اربعمایه در زیر شکنجه هلاک
کرد **تمثیل**. آورده اند که یعقوب بن داود طهمان بنابر فرط عقل و کمال
و غایت معقولی و حسن مقال نزد مهدی عباسی عزت و اقبال تمام یافته
محسود اقران و امثال گردیده و او در باب معاشرت نسوان و صحبت
ایشان با مهدی هم زبان شده مهدی را تهییج و بر از صحبت وی شکیبائی
نبود ارکان دولت تخصیص ابو عبدالله وزیر را بر وی رشک آمد نسبت
بد و قصدی در خاطر داشتند **جامی** حسد المرء یاکل الحسنات. و ان اعتقاد

کسبها

کسبها سینات تمکند از شره شرر میزم آن ضرر کز حسد گشته مردم
تا آنکه یعقوب شبی از نزد مهدی بیرون آمده خواست که سوار شود
الاغش را ولگدی زده ساقش را بشکست و این خبر بمهدی رسیده پای
برهنه بیرون جست و از صحبت محزون گشته او در ابتدای علتش و بستادن
ایام غیبت او چند روزی در کشید غمازان فرصت یافته او را نزد مهدی
برفض و تشیع تشنیع نمودند و حب ولای آل عبا منسوب ساختند
و از این معنی غافل **جامی** با اهل بیت عشق و موالات رفض نیست. و زرانکه
هست رفض فطوبی لمن رفض. مهدی او را بعد از صحت طلب داشته
همت بر امتحان او گماشت و در آن اثنا نسبت بد و اظهار کمال مرحمت
نموده هر چه در مجلس از فرش و ظروف نفیسه و کنیز مغنیه حاضر بود
با صد هزار درم و غلامی شیرین شمایل بدو داده گفت چشم داشت
از تو دارم که فلان علوی را بجائی فنا رسانی و مرا از غبار او
وا رهانی یعقوب بحسب ظاهر آن را بقبول تلقی نموده سید را بخانه خود
برد و در اثنای محاورات بر زبان آن منبع السعادات گذشت
که ای یعقوب رحم آور بر حال خویش و از شرساری عدم بندیش

وی را رقت آمده صد هزار درم بدو داده گفت هرجا که خواهی برو نظم
علوی و وصیت ها بشر خاقانی * کز عشیرت علیت فاضلتر * بد نشان به ز مردم نیکو
نیکنشان از و نشته کاملتر * کین شار الیها همیغسی بمهدی انها نمودند و
کاشتکانش علوی را بگرفتند پس مهدی یعقوب را طلب داشته حقیقت
استفسار نمود وی گفت علوی را قتل آوردم و مهدی او را بجان و
سر خود سوگند داده بعد از قسم چون سید الحاضر آوردند یعقوب خجل
گشته به بدترین وضعی محبوس گردید و مآل حالش رسید آنچه رسید
ومن مآثر المودات و هم در آنجا مسطور است که سلطان محمود در اواخر از
وزیر خود خواجه احمد حسن میمندی منحرف گشته از اطراف و جوانب
دشمنانش هجوم و غلبه داشتند و خواجه حسنک میکال بواسطه اقبالی که
از سلطان ملاحظه مینمود منتظر الوزاره بود و همواره آوازه می
انداخت که جای خواجه احمد را بدو میدهند اما بجانب حرم نوکه دختر خان ترکستان
بود هیچ منفعتی بدو نمیرسید و حرم مذکور را از روی تعظیم همه تکلف کشیدی
و حیله تفنماری از جمله حواشی غذه او نسبت بخواجه در مقام امداد و خوا
روزگاری باعانت او از همه وقایع و حوادث ایمن بود مثل الیوسالش

که اورا

که اورا قایم مقام پیشگنین میدید و هرگاه با خواجه در مقام مخاصمت
می آمد شکست می یافت * از جمله وقتی اردوی سلطان در حوالی
کابل بود خواجه بواسطه فضیل بعضی مدعیات بغزنین آمده پیش او وانمود
ساختند که کاروانی عزیمت ترکستان نموده چنانچه اول زمستان به
غزنین معاودت نمایند خواجه را بخاطر گذشت که هر سال جهت خاصه و فرزند
چندین پوستین می باید اگر همراه آن قافله کسی فرستاده شود تا از
امتعه غزنین چیزی چند برده از آنجا موینه بیارد خالی از فایده نخواهد بود و
فی الجمله کسی بفرستاد و چندی از تبرکات و ظرایف غزنه جهت بیع و شری
بدو داد و سماز و غمازان و نمامان که میانه نور و جرم خورشید دوری
افکندندی اینخبر بحسنک رسانیدند و او بالتونتاش در میان نهاد التونتاش
چون این سخن شنید غایت خرم شد و با یکدیگر گفتند که هیچ ماده
جهت الزام و مخجلت او را برابر این نیست چه همه وقت بدین مباهات
میکند که هرگز بهیچ امر از امور دنیوی ملتفت نشده ام الا بجهت مصلحت
نواب سلطانی اگر زن تجار باطراف میفرستد این کمال شرمندگی
مخجلت و بیت الاحیا ان باید که بعد از تحقیق خلاف ظاهر نشود و انفعال

منغص نکرد و چنگ گفت این سخن را تحقیق کرده ام چنین است و درین
ریبی نیست فی الواقع اگر این ظاهر گشتی خواجه را شکست عظیمی بودی
اما چون خواجه برین واقف شد جمیله قندهاری را خبر کرد و رابطه خواجه با جمیله
چنان بود که در سالهای بسیاری چنان واقع شدی که یکبار ملاقات بودی
و مع ذلک در روزی ممکن بودی که ده بار حکایت رسانیدندی و باز آوردندی
بصورتی که هیچ آفریده را غیر ما کس بر آن اطلاع نبودی القصه جمیله
پیغام فرستاد که خواجه خاطر مشغول ندارد که تدارک این بسی آسانست و همان
لحظه پیش مهد چگل صورت قضیه را بعرض رسانید وی گفت تدبیر چیست
جمیله گفت بوالده و خواهران آنچه خواجه تاجر داده بطریق سلاکات با هم
هر یک نامزد باید کرد و هیئه و چند چیز دیگر از ملبوسات که مخصوص خواتین
باشد باید فرستاد و تا آن اضافه کنند و سرعی نهانی از راه دیگر بتعجیل
روان کرده اند تا در شب بدان تاجر رسانند و با او بگویند که چون
مردم الوباتش او را باز گردانند در راه از همه چیزی هیچ ظاهر نکند چندانکه
او را بدیوان آورند بگوید که فرستاده مهد چگلم و مکتوبات و تحف و سلاکات ظاهر
گرداند القصه چون چنگ جازم شد الوباتش گفت تفحص تمام نموده شد

واقعت بوستان به تخمین نشاید سخن گفت زود. نگفتم ترا تا یقینم نبود
سلطان گفت نزد من صدق این سخن چگونه ظاهر شود الوباتش
گفت اگر فرمان باشد تاجر را با اموال و نفایس که خواجه داده
خدمت حاضر کنم سلطان گفت چنین کن الوباتش کسان فی الحال
فرستاد تا از عقب قافله رفتند و آن تاجر را باز گردانیدند
وی بقرار معهود در راه هیچ نگفت چون بدیوان رسید فریاد بر آورد
که فرستاده مهد چگلم و مکاتیب مهر مهد چگل نمود و سلاکات که مخصوص
بخواتین بود چون مقنعه و حمایل و امثال آن ظاهر ساخت آنجماعت بار
شرمنده شدند و خایف و متوهم گشتند و آن حرکت را تاویل
نتوانستند کرد چون سلطان بحرم رفت مهد چگل عتاب آغاز
کرده گفت بعد از مدتی جهت اقوام و اقربا از درگاه چون تو پادشاهی
امثال این محقرات بر رسم تحفه بفرستم این همه خجالت و ملالت
بفرستاده من برسید و مقنعه و حمایل من بر سر دیوان بکشادند
و ازین مقوله چند حکایت دیگر بگفت سلطان از انفعال بسیار متغیر الاحوال
گشته از غایت تأثر و تغیر نقل آن جماعت که این ایقاع و فساد کرده

بودند فرمان داد و مهد چگل میدانست که ایشان بیگناهند نخواست که چندین
خون ناحق ریخته شود گفت این طایفه ازین نوع گناه فراوان خواهند کرد
لازم نیست که از یکدیگر من باشند گو از مرده دیگر باشد بیت هر که شاد و آن کند
که او کو دید • حیف باشد که خبر نکو کوید • حاصل البوسایش از باده از حد بگذشت
رسید و جنگ فضیحت شد و از همه نازکتر آنکه بصد اعزاز و ناز باز آن
شخص را روانه طراز نمودند ومن الغرایب چون سلطان محمود را در شهور سنه
عشر و اربعمایه فتح سومنات ضمیمه بسایر فتوحات شد خواست که
سالی در آنجا باشد چه مملکتی بود مشحون بنوادر غرایب از جمله حکایت
در جامع الحکایات مذکور است که سلطان در یکی از بتخانهای آن ولایت
بتی دید که در هوا معلق ایستاده بود و بهیچ چیز قایم نه سلطان را حیرت دست
داد و سران از حکمای زمان استفسار نمود گفتند تمامی سقف و جدران
آنخانه از سنگ مقناطیس است و این بت از آهن پس قوت جاذبه
اطراف و جوانب نسبت بدان تخت مساوی وارد لاجرم در میانه
ایستاده بهیچ طرف متمایل نیست چون حسب الامر سلطان یک
دیواری از آن ویران کردند یکبار سرنگون بیفتاد دیگر چندین کان

بود که زر

بود که زر خالص از زمین میرست و یاقوت تمام ممالک هند را معدن
سرندیب بود که از توابع آنجاست اما اولیاء دولت ابدی خیرخواهی
معروض داشتند که عرصه خراسان را که بچندین مصاف مصفی ساخته
بر سر آن جواهر نفوس نفیسه ایثار کرده‌ایم گذاشتن و سومنات را
دار السلطنه گردانیدن از مصالح ملکی بدیع است چون این سخن در معرض
قبول افتاد سلطان میل معاودت نموده فرمود که کسی جهت حفظ و ضبط آن
مملکت مقرر گردانند اعیان دولت با هواداران دولتخواهان
آنجایی مشوره کرده گفتند که هیچ طایفه از سلاطین آنجا یار و حسب
و نسب بدابشلیمان نمیرسند و امروز از آن دودمان یکی مانده
و در کسوت براهمه بحکمت و ریاضت مشغول است اگر سلطان این
مملکت را بدو دهد شایسته آن هست اما جمعی برین گفتار انکار کرده گفتند
وی شخصی بدخلق است و بدل الهی گرفتار و ترک و اعراض از دنیا به او اعتبار
است سعدی هر که او عصار از آن برگرفته است • که از تحملش بر ایمان
کوتاه است • بلکه چند نوبت در دست برادران خود اسیر گشته و
بجان زینهار خواسته اما دابشلیم دیگر هست از اقارب او بس

عالم و عاقل و برا همه او را معتقد ند مملکت و حالا در فلان ولایت پادشاهست
اگر سلطان این مملکت را بدو شفقت فرماید باج و خراج که مقرر شود با وجود
این همه بعد مسافت بی خلاف بسپارنده از آنجا چیزی حاضر نکرده اند سلطان
گفت اگر او نزد ما می آمد به وتفویض میشد و این همه مملکت را بکسی که در سلطنت
جایی متمکن باشد و تا غایت از وخیرخواهی بوقوع نانجامید برجوع نمودن
از حزم دور است القصه سلطان و اشلیم مرتاض را طلب داشته و ایالت
آنجا را مرجوع داشت و او باج و خراج را ملتزم گشته گفت از اقوام من
د اشلیم دیگر هست میان من و او کدورت قایم است و در غیبت که چون
موکب سلطانی دور شود لشکر بر سر من کشید چون هنوز مرا عدت
و تمکنی حاصل نیست غالب آید اکنون اگر سلطان بجانب او توجه نموده
شر او را بالکلیه مندفع کرده اند ع کرده باشد رحمتی و آنکه بجای خویشتن •
سلطان گفت که ما بنیت غزا توجه نموده سه سال شد که بیرون آمده ایم
کو سه سال و سه شتاء باشد القصه لشکر بسر او کشیده مملکتش را مسخر
کردانیده و او را بدست آورده به اشلیم مرتاض سپرد و وی گفت
در آیین ما پادشاه کشتن نیست و بر حفظ او نیز قدرت ندارم چه مکنت که

بعد از غیبت سلطان هوا داران او خروج نموده او را از دست من بستانند
و ضرری لاحق شود و طریق حبس این طایفه آنست که در زیر تخت خانه
تاریک ترتیب دهند و او را در آنجا بر پسندی بنشانند و یک سوراخ
گذارند که هر روز از آنجا طعام فرستند و آن رخنه را باز استوار کنند و
گاه باشد که او در همان زندان مرده باشد تا مدتی زنده بماند غرض که
هر روز آن خوان میگذارند الحال چون مرا قدرت آن نیست اگر ملازمان
سلطان او را همراه برده بعد از آنکه مرا استقلالی پیدا شود و کس
من بدرگاه آید ارسال دارند لا شک که بصلاح اقرب خواهد بود سلطان
او را همراه برده و اشلیم بسلطنت نشست و خاطر ارکان دولت را
بتحف و هدایا خشنود گردانیده بعد از آنکه در سلطنت متمکن گشت
خزانه جواهر جهت سلطان ارسال داشته و [illegible] در طلب نمود
سلطان از مروت مانع آمده در فرستادن متردد شد چون ارکان
دولت از و اشلیم مرتاض مستلی بودند گفتند که بر کافر و مشرک
ترحم چرا باید کرد و خلاف آنچه سلطان فرموده باشد لایق نیست و دور
می نماید که مخالفت آنکس نیز منجر گردد و بهمه حال آنجوان را تا اشلیم فرستادگان

دابشلیم نمودند چون او را بسرحد آن مملکت رسانیدند دابشلیم فرمود
تا رندانی بطریقی که مذکور شد مرتب داشتند و رسم ایشان چنان بود
که چون دشمن را بحوالی مستقر سلطنت آوردندی پادشاه خود باستقبال
رفته طشت و آفتابه خاصه خود را بسر او نهادندی و او را پیاده بدین
وضع آورده بموضع مزبور ارسال داشتندی القصه دابشلیم بعزم استقبال
سوار شده یکچندی قطع مسافت نمود و چون هنوز آنجوان را نرسانیده بودند
دابشلیم هوای شکار کرده بسیاری بهر طرف تاخت چون هوا گرم شده
بود لحظه در سایه درختی نزول نموده بخواب رفت و دستمالی سرخ بر روی
پوشاند در هندوستان جانوران سخت چنگال تیز منقار بسیار است
اتفاقا یکی در طیران بوده دستمال سرخ را گوشت پنداشته از هوا در آمده و
چنان منقار در روی دابشلیم زد که از صدمه آن چشمش کور شد بنا
برین اضطرابی در میان مردمش افتاده در چنگال آن جوان را رسانیدند
چون دابشلیم کور شده و ضایع گشته بود و غیر آن جوان دیگری
استحقاق سلطنت نداشت لاجرم همگنان بروی سلطنت سلام کردند
و همان طشت و آفتابه که جهت او تعین نموده بودند بر سر دابشلیم قرار ض

بنهاده

نهاده میدوانیدندش تا بارگاه و از آنجا بجایگاه مذکور فرو گذاشتندش
اما وی در کار خود متعجب گشته بجای اشک خون از دیده می افشاند و
مناسب حال مضمون این مقال بر زبان میراند ؎ ز چشم و دل بدین خاکیم
در آتش و آب است ٭ بچشم من و بدل رحم کن که کار خرابست ٭ سبحان
الله در یکطرفة العین سر حدیث من حفر بئرا لاخیه وقع فیه بوضوح پیوست
خیزد هر که بره بهر کسی چاه کرد ٭ از پی خود زیر زمین راه کرد حکمت
ارادت بیچون یکی از غشاشی زود آرد و دیگری را در شکم ماهی
نگهدارد ومن الفضایح مشهور است که سلطان محمود کریه منظر بود روزی
آینه در دست داشت و نظر بر آن می گماشت در آنجا چون بغیر کراهیت
چیزی ندید متألم گشته بر خود پیچید و همانا که مناسب این مقام گفته اند ؎
آئینه خویش را بصیقل دادم ٭ روشن کردم به پیش خود بنهادم ٭
در آئینه عیب خویش چندان دیدم ٭ کز عیب دگر کسان نیامد یادم ٭ وزیر
مرآت ضمیر آنرا بنور فراست دریافت پرسید سبب ملال و کلال چیست
سلطان گفت مقرر است که دیدن پادشاه نور بصر می افزاید
اکنون این شکل و شمایل که مراست چه عجب که دیدنش بیننده را کور نماید

وزیر گفت امیر خسرو نیکی مردم نه نکورویی است . خوی نکو مایه نیکویی است
صورتیست از هزاران هزار یکی پسند و سیرتت همگنان را شامل است
بر سیرت پسندیده اقدام های نامحبوب و لها باشی اما زنیکی که خوی تو
چون عارض نیکوی تو باشد . حاشا که کسی الّا از خوبی تو باشد تمثیل
مشهور است که جعفر را یکی از دولتخواهی سوال کرد که بی تکلف در پیرم مهدی
چه عیب میدانی تا او را از آن منع کنم جواب داد که نقصی ندارد و رای
آنکه در دلها محبوب نیست جعفر تدبیر کرده املاک بقدری از املاک بستد و از آن
مواد قبالات گرفته و اسناد ساخته علیحده در خزانه نهاد و در او آن
رحلت وصیت کرد که اظهار انظر بر صلاح حال تو از مردم گرفته ام الحال
آنکه بمردم رد کنی تا بمقتضای البر مستعد الخیر محبوب مردمان و سرور
جهانیان گردی بیت توجه کن که کنی جای در دل مردم . که دل نظرگه حق است
تا در آن نظر افتی . اگر زهوش روا افتی بکنج چاه ملامت . هزار بار از آن به
که از دلی بدر افتی . القصه سلطان را آن کلام حکمت انجام خوش افتاده
سیرت را بجایی رسانید که در اخلاق ضرب المثل گشت ومن مکارم
الاخلاق گویند ترکی از جنود آن سلطان عاقبت محمود ع گوشه کلاه

تو غیر بود و هیشبی بخانه درویشی شتافته بعنف و تعدی آن بیچاره را از
خانه آواره کرد و اموال و متاعش را در تحت تصرف در آورد و آن درویش
دلریش سراسیمه گشته بر سبیل دادخواهی بدرگاه سلطان شتافت
و سلطان را چون بخت مقبلان در آنوقت بیدار یافته از قصه پر غصه
خود تقریر کرد سلطان از استماع آن حکایت مشتعل بر حکایت ع
چو شمع تافته و در گرفته گریان . بغایت متاثر گردیده و آن خاکسار رسیده را
بافاضه عدالت و اشاعه رافت مستظهر و امیدوار گردانیده گفت
چون آن نابکار باره دیگر بدین قباحت اجترا نماید مرا خبر دار کن که دفع
شر او نموده شود القصه بعد از سه شب آن تیره بخت بخانه او آمده آن
درویش صاحب تاج و تخت را خبر کرد و سلطان با معدودی از خواص
بخانه آن بیچاره شتافت و آن ظالم ستمکاره را آنجا یافت در دم
باطفاء چراغ اشاره فرموده شر شرار و شعله حیات آن سرحلقه اشرار را
بدم تیغ عدالت آثار فرو نشاند آری لولا السلطان لاکل الناس
بعضهم بعضا خسرو گر نبود سطوت سلطان دوران . خانه مظلوم کجا ویران
بعد از آن چراغ طلبیده روی مقتول را دید پس سجده شکر تقدیم رسانید

بعد از آن بدرویش گفت از جنس خوردنی هرچه داری بیار درویش قدری نان
جو و سرکه پیش آورد ع نجات رسد درویش را بکه چو مهمان در رسید ؞
سلطان از روی رغبت تمام بدان میل فرمود بعد از فراغ خوان میزبان را عذر
خواهی نمود و از اداء دعا فراغ کرد درویش زبان بدعاء دولت سلطان بعدالت
کیش کشاده از روی تضرع و ابتهال سوال کرد که موجب نشاندن چراغ
و دیدن روی آن شخص و سجده کردن و شره در اکل نان و سرکه چه بود
سلطان گفت از آن وقت که این قصه از تو مسموع شد بخاطرم رسید که
بغیر از اولاد من دیگری اجرات این نخواهد بود که بدین نوع امر شنیعی
اقدام نماید آنکه حکم بکشتن چراغ واقع شد بنابر آن بود که مبادا چون
روی او به بینم عرق ابوت مرا مانع از دفع او آید و امضی خلاف عدالت
باشد از آن موهو انوار نامتناهی یعنی افلاطون الهی مرویست حکمت
عدل را یکصورت و ظلم را صور بسیار است لاجرم جور آسان و عدل دشوار شده است
و این دو صفت بصواب و خطای تیرانداز شبیه است چه صواب انداز
محتاجست بتعلیم و ممارست تمام و خطا انداز احتیاج ندارد و بهیچ کدام
جا بیت چیست عدل آنکه بگذری ز فضول * نکنی از طریق شرع عدول * شرع را

نصب

نصب عین خود بسازی * چشم بر غیر آن نیندازی * اول آن را بشرع
بسازی راست * آنکه آری بجای بی کم و کاست * زانکه میزان معدلت
شرع است * شرع اصلست و غیر آن فرعست * القصه بعد از دیدنش چون
معلوم شد که یگانه است بشکرانه سجده کردم و چون از آن شب
تا حال من از غصه انتقال هیچ خبری نخورده بودم لاجرم از تو خبری طلب داشتم
بدان تسکین جوع دادم نکته شریفتر عطیه که معبود جل ذکره بخواص
عباد ارزانی داشته سیرت محمود است بیت اگر صحیفه اعمال خود بچشم خرد
کنی مطالعه خود را بزرگ نشماری * تواضعست بزرگی و سیرت محمود *
نه کبر و سلطنت و سرکشی و جباری ومن المضحکات در روضة الصفا
مذکور است که روزی سلطان در قصر خود نشسته بود و باطراف و جوانب
نظری میکرد ناگاه در دیده اش رندی بی سر و پا افتاده مشاهده
نمود که وی سلطان را دیده اشاراتی میکند و جفت مرغی در دست
کرده آن اشارت را مکرر کرد تا آنکه سلطان از او سوال کرد که تو کیستی
و این اشارت و نمودن مرغ را معنی چیست رند گفت من مردی
قمارباز م و امروز بشرکت نواب سلطانی دو جفت مرغ برده ام اکنون

کیفیت که تعلق بنواب خورشید آیات دارد و تکیه سپاه رم سلطان خنده
کرده علیا زبان اشاره کرد تا آنها را از وی گرفتند روز دیگر خفیتی مرغ
بدستور آورده سلطان فرمود که آیا این شریک در باره ما چه اندیشه
دارد والقصه سه چهار روز بدین وتیره عمل نموده روز دیگر بی دست آویز
مغموم و مهموم در برابر منظر ایستاده بزبان حال مضمون انیعقال ادا میکرد
بیت کنون مانده ام کبک پر ریخته ◦ همه سود و سرمایه در باخته ∴
سلطان بحاضران گفت که امروز شریک ما را ماتمی که الی رسیده و از جام
غم جرعه سم چشیده مهره امیدش در ششدر غم است و گفتن مراد وش در
حابس ماتم همه روزه شهبازی بود و مرغ امل در چنگال و امروز تهی دست
نومید از صید امانی و آمال بالجمله حقیقت حال از وی سوال رفت گفت امروز
بشرکت سلطان هزار درم باخته ام و لوای عشرت افراخته سلطان متبسم
گشته پانصد درم بدو عنایت فرموده گفت دیگر تا من حاضر نباشم بشرکت
من قمار مباز ومنها در ترجمه مینی مطرزات که شاه شار حاکم
غرجستان پسر شار ابوالنصر نسبت بسلطان اعلان عصیان نموده
سلطان التونتاش حاجب ارسلان حاجب را بتادیب او مامور گردانید

وایشان

وایشان با عساکر فراوان بدان ولایت شتافته قلعه که او بدان تحصن
نموده بود جبرا قهرا گرفته او را بچنگ آورده بند و او را ابوغوجی معتمدان بسپرده
روانه غزنین گردانیدند غلامی که پسر در آن خیل بود خواست که
بیشتر مکتوبی بنکوبه خود نوشته او را از بعضی حالات خبر کرده اند و
کاتبی حاضر نبود این التماس اظهار نمود شار از تحکم غلام تیره شده
با وجود گرفتاری و عدم استبشار در کتابت آغاز خوش طبعی کرده بجای نوین
نوشت که ای نگار مراد و روی دیده که مرحبا خاطر خواه است رسیده جانی
که بصد خون جگر حاصل کرده ام بهجر نغان برایگان داده دکانه و پگاه
ابواب عیش و عشرت گشاده بیت بالوندان همه دم بوده چون شیرزنی
داغ انصاف آن داد که تو شیرزنی ◦ آنها را یاد میدار و از لوح خاطر
فرو مگذار بیت چو باحریف نشینی و باده پیمایی ◦ بیاد دار حریفان باده پیما را
غلام پسر آزاد آمد کرده بقاصد سپرده متعاقب روان شد چون بغزنین
رسیده بخانه در آمد نه از خانه اثری دید و نه از جانانه خبری شنید جامی
چه ز آن بدتر بود بر عاشق زار ◦ که بی دلدار بیند جای دلدار ◦ نیک
تحقیق کرد موجب آن پریشانی کتابتی که بخاوانی نویسانیده بود چون

اینخبر بسلطان رسید بغایت مضطر گردیده فرمود کسی که بی ادبی
کند و بیش از کمتر از خود کار فرماید سزایش جز این نخواهد بود ومن النوادر چون
در سنه اربع وتسعین وثلثمائه سلطان بواسطه امر شنیعی که از حاکم
سیستان خلف بن احمد در وجود آمده بود بدانجا نهضت فرمود و اورا
بعد از فتح قلعه طاق که در آنجا بود بچنگ آورد و آن ولایت را در ضبط آورد
هم در آن سال در یکی از جبال آنجا معدن طلا بشکل درختی در زمین پدید
آمد چندانکه میکندند و بزیر میرفتند دوره اش بیشتر می شد زر خالص رگی
تا بحدی رسید که دوره اش سه گز شد حکمت زر از معدن بکان کندن
بیرون آید و از بخیل بجان کندن ~ زر از معدن بکان کندن برآید
ز زر اما بجان کندن تتمه الغرض در زمان سلطان مسعود از زلزله آن کوه
ناپدید شد ومن البدایع در اکثر کتب معتبره مذکور است که چون سلطان را
فتح قلعه بهیم نغر که در اقصی ممالک هند واقع است دست داد و آن
قلعه ایست که در حصانت ومتانت بی بدل و در کثرت خزاین و وفور دفاین
ضرب المثل است از جمله غنایمی که بتصرف وی درآمد هفتاد هزار هزار هزار
درم بود و هفتصد هزار و هفتصد من زرینه و سیمینه و از اصناف ثواب

قیمتی چندانکه دبیران ومحاسبان از شمار آن عاجز گشتند وجواهر ودراری
ولآلی نیز از حیز احصا بیرون بود وخانه بدست افتاد که طول وعرض در پانزده
تمامی جدار و سقف آن از نقره خالص ومن النوادر سلطان در سنه عشرین
واربعمایه عراق از آل بویه انتزاع نموده به پسرش مسعود داد و در خلال
این احوال دزدان کوچ وبلوچ در بیابان نه وبندان بر قافله عراق
زده جمعی را بکشتند از آنجمله پسر زالی بود و زال بسلطان داد خواهی
کرد سلطان گفت چون آن ولایت از دار الملک دور است بواجبی
حفظ نمیتوان کرد پیرزن گفت چندان ملک بگیر که حفظ توانی کرد و رفع
عرض اگر از عهده جواب آن بیرون توانی آمد دیگر بوستان چو این
رود کاروانی براه * بملک تو از ندهم پناه * شود کشورت پر ز زر خواسته
وز آن لشکرت گرد و آراسته * سلطان را این سخن بغایت مؤثر افتاد
زال را بحال خوشحال گردانید و منادی کرد که هرکس از بیابان نه
وبندان عزیمت هند و سیستان نماید مال و جان او را ضامنم بنا بر آن
کاروان بی کرانی بهم پیوسته سلطان صد غلام بدرقه همراه کرد قافله
سالار گفت اگر بدرقه هزار باشد هنوز کم است سلطان بدو گفت

فارغ باش که من از تدبیر غافل نیستم و مهتر غلامان آموخت که چه می
باید کرد چون کاروان باصفهان رسید غلام خرواری چند میوه بخرید
و زهر آلوده کرد و چون دانستند که در بیابان دزدان نزدیک اند
غلام بر قد بهانه آنکه میوه‌ها خشک میسازد بیرون آورد ناگاه دزدان تاختن
آوردند غلامان زمانی درنگ کرده بهزیمت رفتند و فریاد از نهاد آن
بیچارگان برآمد ع چاره نیست درین واقعه الا تسلیم • حیات را وقایه حیات
ساخته تمامی آنها را سپردند و جان از آن ورطه بیرون بردند خسرو
سیم و زر بهر ره رفتند • سر بابند چو در زر بازد • مفلسی کش بلا رسید و از
مال چون نیست تن در اندازد • کاه کش تیغ بر سر گیرند • بی سپر دست را
سپر سازد • دزدان در بیابان چنان میوه به آن سان دیدند اول بدان
پرداختند و جان را فدای شکم ساختند خوردن همان بود و مردن
همان س از آدمی عجب چه که ماهی در آب نیز • جان را ز حرص در سر کار شکم
کند • غلامان معاودت نموده تیغ از ایشان دریغ نداشتند و بقیة السیف را به
سرحد عدم رسانیدند و قافله را از آن لجه خونخوار بکنار بردند آری
کمال اسمعیل اگر نه بدرقه لطف کردگار بود • چگونه قافله هستی وفتد بکنار

در حینی که سلطان در ملازمت پدرش متوجه استیصال ابوعلی
سیمجور بودند در یکی از منازل مذکور شد که درین حوالی شخصی است
که او را زاهد آهو پوش گویند و ازو حالات غریبه و مقامات عجیبه بظهور
میرسد سلطان را رغبت صحبت او شده چنانکه مکانی را که مسکن
این طبقه بود همراه برد سلطان از روی نیاز بصحبت زاهد رسیده حاجت
معتقد او گردید خواست تا در باره او تعهدی بتقدیم رساند زاهد دست
در هوا برد مشتی زر در کف پادشاه بجرد و برنهاد و گفت کسی را که از
خزانه غیب امثال این وجوه دهند ما را که او را باید او و امداد مخلوق احتیاج
نخواهد بود س زاهدی را که چشم باشد باز • بزر پادشاه و سیم وزیر
نتوان گفت عارفش هست او • بینوا نیست نفس اسیر • سلطان وی را
وداع کرده بیرون آمد سعدی نظر آنان که نکردند برین مشتی خاک • الحق انصاف
توان داد که صاحب نظرانند تمثیل در مآثر حکما مذکور است که روزی سلطان
زمان اسکندر بمکان دیوجانس کلبی که از عظمای حکمای وقت بود افتاده
نسبت بحکیم لوازم تبجیل و تعظیم بتقدیم رسانیده وی از روی تعظیم
بجواب اقدام فرموده پادشاه از تمکینی در غضب شده گفت ای دیوجانس

ترا انجا خاطر رسد که از من مستغنی واین پندار بغایت دور از کار است وی
فرمود که من به بنده و بنده خود احتیاج ندارم ملک پرسید که غلام غلام
تو کیست ومقصود ازین کلام چیست گفت آنکس تو یی چرا که حرص وشهوت
مقهور و مملوک خود کرده ام وتو از کمال استیلای این دو شهوت
ذمیمه رسمی و رهین ایشان گشته **حکمت** دشمنی که کلمه حق باز نگیرد به از
دوستی که مداهنت کند ه هر که گوید سخنی راست بود دوست ترا ه دشمن
تست که عیب تو پنهان میدارد ه پادشاه بمقتضای الحق حق وان جهله الوری
والنهار نهار وان لم یره الاعمی از آن سخن خجل گردید گفت چون من از تو
غنی تر باشم چه ضرر از تو هستم [illegible] **جایش** بقصد کسب غنا گنج زر طلب
نکنم ه چو با تو انگری مال غنی ز گنج زدم ه القصه سلطان بنا بر آنکه از انکار [illegible]
در اسم راند و داده گفت **خواجه حافظ** [illegible] عشق آدم مع پری ه
ارادتی بنما تا سعادتی ببری ه چنگک نیکو در آنها دیده ملاحظه نمود که آنها
بنام ابو علی سینا مسکوک است به سلطان گفت من منکرم ویا ان سیم
اما کسی که در غیب باسم او ورا اسم مضروب گردانند بدافعه او نشاید
سلطان در آنها نگریسته تامل گردید **لا عجب** در تاریخ قوام الملکی از

شیخ ابو

شیخ ابو علی منقولست که روزی در حوالی جوزجانان آهن پاره که وزن
آن یکصد و پنجاه من بود از هوا در افتاد وچنانچه اهالی آنحوالی آواز عظیمی
شنیدند و چون آنرا از دو والی جوزجانی بردند سلطان محمود قدری
از آن طلب داشت هرچند خواستند که چیزی از آن جدا کنند میسر نشد
آخر بتدبیر آهنگران ماهر قطعه از آن جدا ساختند نزد سلطان روان
کردند وی هرچند جهد کرد که تیغی از آن ترتیب دهند صورت نبست چه اجزای
آن بر مثال انهای جاورس بهم اتصال یافته بودند در غایت صلابت
ونیز صاحب تاریخ مذکور از ابو منصور بن مرفر دیار بن مشک نی از خویش
امیر ابو جعفر محمد بن وشمرا نقل میکند که روزی در طبرستان چیزی
بهمان وضع از آسمان بزیر افتاد که نه سنگ بود ونه آهن **تمثیل** ابن
جوزی گوید در شهور سنه عشرین واربعمایه در حینی که سلطان محمود بعزم
تسخیر عراق آمده در حوالی ری بود در حوالی بغداد چون مثانه ها و دیگر تل و
تگرگ عظیم بارید یکی از آنجمله در وزن زیاده از صد رطل بود و به
صد و پنجاه درم میکردند و در صورت شبیه بود بگاو خوابیده
وچون بضرب بر زمین خورده بود موازی یک گز بزمین فرو رفته بو

شیخ ابو علی [illegible]
[illegible]

[illegible] ٥

ومن الوقایع چون مسموع سلطان محمود شد که در خوارزم نزد مامون خوارزمشاه
جمعی از حکمای بی قرینه و بی همتا چون شیخ ابو علی سینا و ابو سهل مسیحی و ابو الخیر
خمار و ابو ریحان بیرونی و ابو نصر عراق که هر یک نادرهٔ عصر اند و اعجوبهٔ دهر
مجتمع گشته اند بنا بر آن ایلچی باستدعای ایشان نزد خوارزمشاه فرستاد و
پیشتر از وصول رسول خبر بمامون رسیده وی در آن باب با آنجماعت مشوره
نمود شیخ ابو علی و ابو سهل ابا نموده مامون گفت مرا تاب عصیان سلطان
نیست صلاح در آنست که پیش از نزول رسول شما سر خود گیرید با تفرقه
هر دو از او گنج بیرون آمده آز وز با یزده در بیابان طی کردند و شب هنگامی
بر سر چاهی نزول کردند ابو علی در تقویم و در حکم کلی سفر نظر انداخت پس رو
به ابو سهل آورده گفت در هیئت که راه گم کنیم و شدت بسیار بینیم
ابو سهل گفت رضا بقضاء الله من خود چنان می یابم که ازین سفر جان نبرم
چه تسییر درجهٔ طالع بعیوق که قاطع است رسیده بهمه حال مرا امید حیات
نمانده است از ابو علی منقولست که در چهارم بادی مهیب برخاست از شدت
طوفان نظر روست بعد از آنکه باد تسکین یافت راههارا ریگ پوشیده و بدرقه
نیز همچو ما حیران شد القصه کار ابو سهل در آن بیابان بپایان رسید

امیر ابو نصر منصور بن علی بن عراق ه

[illegible]

واز فرطا

واز فرط تشنگی و شدت گرما بعالم بقا شتافت و من بهزار زحمت
به ابیورد افتادم و چون در ولایت خراسان کسان مرا طلب میکردند
بنا بر آن بجرجان شتافتم گویند چون ابو نصر و ابو ریحان و ابو الخیر
حسب الفرمان بخدمت سلطان شتافتند وی را از تخلف ابو علی که
مقصود بالذات از طلب او بود اعراض شده از ابو نصر که بقدر از
علم تصویر خبیر بود صورت ابو علی طلب داشت و مصوران ازا
تتبع نموده ملازمان سلطان آنرا باطراف و اکناف بردند
و بمردم هوشیار سپردند که چون بدین هیأت شخصی ببینید او را
گرفته بدرگاه رسانید بالجمله ابو علی سینا بجرجان رفته بکاروانسرای
نزول نموده و در آنجا بامر طبابت پرداخته اثر حذاقت او بوالی آنجا قابوس
رسید قضا را وقتی یکی از خواهرزادهٔ که بغایت مقبول او بود بحضور
گشته اطبا از زمان در تشخیص مرض او عاجز بودند نواب قابوس
حکیم را ابر بالین مریض بردند و حکیم نبض و قاروره ملاحظه نموده مرضی
بغیر از کتمان محبت ندید بنا بر این شخصی که بر واقف بر محلات و کوچها و
خانهای آن شهر باشد طلب داشت و شیخ نبض را گرفته آن شخص

اسامی محلات میگفت چون محله مطلوب مذکور شد در نبض اضطرابی
ظاهر گشت پس در آن محله نام کوچها و خانها ذکر کردند چون بخانه معشوق
رسید باز همان اضطراب بوضوح انجامید و چون اسامی سکان آن
خانه را بر زبان آوردند در ذکر اسم محبوبه سرعت نبض بیشتر مفهوم شد
شیخ گفت مقصود حاصل گشت حدیقه دلبران زمانه خرد و بزرگ • دیده
یوسف اند و او را گرگ • پس از آن او را بر در قابوس آورده گفت علاج
این منحصر است در وصال فلان چون این سخن بقابوس رسید تجهیز کرده
او را مجلس جمع طلبید و چون او را از دور بدید بشناخت چه از آن
صورتها یکی نیز نزد او فرستاده بودند و بیاد بر آورد که تو بو علی سینائی
شیخ گفت آری پس از تخت بزیر دوید و او را در کنار گرفت و بغایت
الغایه از مقدمش مسرور گردید اما چون آن سخن بخدمت سلطان سعید
خواست که نقد دانش ایشان را بمحک امتحان باز زند بنا بر آن در حینی
که در چهار دری نشسته بود ابوریحان را گفت بگو از کدام در بیرون میروم
ابوریحان ارتفاع گرفته چیزی بر کاغذی نوشته در زیر نهالی سلطان
نهاد سلطان فرمود تا دیوار شرقی را شکافته بیرون رفت پس از آن نوشته

طلب داشته

طلب داشته دید که بعینه آن مضمون نگاشته بود پس ابوریحان را
از آن قصر بزیر انداختند و ابوریحان بزیر افتاده بر دامی که در پایان
بسته بودند خورده چنان بر زمین آمد که ضرری بدو نرسید پس سلطان
از و سوال کرد که ازین خبر داری بودی گفت بلی و هم در مجلس تقویم از
غلام طلبید و تحویل آن روز را بیرون آورده همچنان که واقع شده
بود سلطان و تمامی ارکان دولت و اعیان از آن حیران شدند
ومن النوادر گویند چون کتاب منطق شیخ بشیراز رسید علمای آنجا به
مطالعه آن پرداخته مقدم ایشان در آن رساله شبهه چند
کرده آنها را بر جزوی مرقوم گردانیده مصحوب ابوالقاسم کرمانی
بملازمت شیخ به اصفهان روان داشت و ابوالقاسم قریب
بغروب شیخ را دریافته آن را بمطالعه او رسانید و شیخ تا وقت
خفتن با وی صحبت داشته پس از آن بمطالعه آن سخنان پرداخت
و بنیاد جواب نوشتن کرد و در همان شب که از لیالی تابستان بود
پنج جزو ده ورقی در آن باب کتابت فرمود وقت نماز بامداد آن
اجزا را تسلیم ابوالقاسم نموده گفت استعجلت فی الجواب حتی لا

نکته القاصد فضلا شیراز که آن اجوبه را دیدند و کیفیت تحریر آن
شنیدند انگشت حیرت بدندان گزیدند ومن المناظرات صاحب گزیده
گوید که شیخ رئیس هرچند استاد علمای جهان و اعجوبه دوران بود و زنی
از کناسی ملازم گردیده و آن چنان بود که کناسی در حینی که عمل خود را ادا
اعمال النفس است اشتغال داشتی شیخ با کوکبه وزارت بر وی گذشته
شنید که بدین بیت مترنم است ⁂ گرامی داشتم ای نفس از آنت ۰ که
آسان بگذرد بر دل جهانت ۰ شیخ متبسم گشته از روی تعریض می‌گفت
همین باشد کمال عزت و افتخار نفس که بدل کناستش گرفتار ساخته
و نفیس در شغل چنین در باخته جامی شغل بر پشت زنی رهبانان کام ۰ و تبتیه
چیست عزیزیت کدام ۰ کناس گفت در عالم همت نان از شغل چنین خوردن
به که بار منت رئیس بردن امیدی اگر کنی نه برای جهود کناسی ۰ و گر کنی زبرای
مجوس کل کاری ۰ درین دو کار گرانقدر کراهت منیت ۰ وزین دو فعل شنیع
آن مشابه دشواری ۰ که در سلام فرومایگان صدرنشین ۰ بروی سینه نهی
دست و سر فرود آری ۰ و دیگر دل از دنیا برداشتن و تخم ... در دل کاشتن
کناسی ازین بهتر است از صاحب شوکت و اساس ومن الوقایع

سلطان در آخر عهد بعرض مرض سل گرفتار گشته دست تداوی مهره طبیب
و زمره حکما از دامن استعلاجش منفصل گردید مصراع تنش و انید پزشک و طبیب را
چه کناد ۰ و هر روز ضعف فایق ضعف روز سابق میگشت ⁂ درین دقیقه
باندند جمله حکما ۰ که آدمی چه کند با قضای کن فیکون ۰ اصول نبض چو شد
منحرف ز جنبش اصل ۰ بولای عجز فرو رفت پای افلاطون ۰ صلاح طبع
چو سوی فنا و یوی نهاد ۰ باند بهید بر دست بوعلی قانون ۰ چون کار از
علاج گذشت دست از تخت و تاج شسته در آن هفته که ارتحال مینمود
بعرض خزاین و اموال اشارت فرمود تخت و فاین خزاین را از عقود
نقود و جواهر زواهر سفایی که در خزانه عقول فحول نگنجیدی بنظرش جلوه
دادند و او بچشم حسرت در آنها نگریسته بهای هر یک بیست مضمون
بلاغت مشحون المال والبنون را منظور داشته آنها را بالتمام بواسطه
تهیه اسباب غزا و تسخیر غازیان بمقتضای لا ملک الا بالرجال و
لا رجال الا بالمال بخزانه روانه نمود و همچنین دواب اصطبل و شترخانه را
در میدانی بنظر امعان ملاحظه فرموده آنها را هم بجائی خود روان داشت
⁂ در اول خود خواهی کنی جمع مال ۰ بسی رنج بر خویش باید گماشت

پس از بهرآن تا جاند بجای. شب و روز می بایدیت پاس داشت. از جمله آن
حال مشکلتر است. که آخر عبرت باید گذاشت. اما بعضی از ارباب طبع
با وجود کمال فضل و ادراک این معنی را حمل بر امساک آن پادشاه عادل نموده
قدح در مکارم اخلاق او مینمایند. درون پر طمع جامی مزن طعن. که در
طبع فلان ممسک کرم نیست. چو آید در میان میزان انصاف. طمع در جنت از امساک
کم نیست. واقعهٔ مذکوره در روز پنجشنبه بیست و سیم ربیع الاول سنهٔ احدی
و عشرین و اربعمائه روی نمود و بعضی گویند مدت عمرش شصت و یکسال بود
در شبی تاریک که باران می بارید در قصر فیروزهٔ غزنین دفن کردند.
تو گوئی که آن شاه والا نژاد. خود از مادر دهر هرگز نزاد. فصل آل
سبکتگین که ایشان را سلاطین غزنویه گویند چهارده تن اند ایام حکومت
شان یکصد و پنجاه و پنج سال ۱ سلطان محمود بن سبکتگین سی و یکسال
۲ مسعود بن محمود سیزده سال ۳ محمد بن محمود پنجسال ۴ مودود بن
مسعود هفت سال ۵ مسعود بن مودود یکماه ۶ علی بن مسعود دو سال ۷
عبد الرشید بن محمود بن سبکتگین یکسال ۸ فرخزاد بن عبد الرشید
شش سال ۹ ابراهیم بن مسعود بن محمود چهل و دو سال ۱۰ مسعود

بن ابراهیم شانزده سال ۱۱ شیرزاد بن مسعود یکسال ۱۲ ارسلانشاه
بن مسعود سه سال ۱۳ بهرامشاه بن مسعود سی و دو سال ۱۴ خسروشاه
بن بهرامشاه. ومن الغرایب چون سلطان محمود غزنوی را در ابتدا نخست
نبیرهٔ سوری ملک غور بهند افتاده در بتخانها بضلالت و جهالت اوقات
میگذرانید سرانجام ایمان و اسلام آورده بامر تجارت اقدام
نمودی بعد از مدتی که او را جمعیتی فراهم آمد بموجب حب الوطن من
الایمان عزیمت مقام اصلی خود نموده با اهل و عیال و اسباب و اموال
در کشتی نشست و متوجه غور گردید ناگاه در دریای شور کشتی شد آن
کشتی بشکست و همه غرق شدند بغیر حسین پسر سام که بمقتضای الغریق
تشبث بکل حشیش از بیم جان خویش دست بر تخته پاره زد و مقارن
آنحال ببری درنده نیز که در آن کشتی بود قرین و ردیف حسین گشته
پاره از آن تخته را بدست فرو گرفت و رفیق شفیق او شد فی الواقع
ع درشت آوازی آنرا که همراهی چنین باشد. القصه حسین و
آن رفیق بی شعور وحشی بی زاد و نفقه سه شبانروز بر روی دریا
مانده بهزار جان کندن خود را بکنار رسانیدند تتمه محمد بن محمود شهرزوری

در شجرة الالهیه گوید که ولفین نام حیوانیست بحری که آدمی خصوصا صبیان را دوست
میدارد و شیخ ابو علی در شفا آورده که این حیوان همراه سفینه شده اگر
احیانا شکسته میشود مردم زنده را برداشته بساحل میرساند و گاه
باشد که مردم را نیز یکبار میبرد و چنان چست و چالاکست که بیک جستن
ازین طرف کشتی از بالای تیر خود را بدان طرف می اندازد و چون بساحل
رسیدند بر تخته و حسین برست و بر کنار دریا بشهری رسیده چون
کسی او را نمی شناخت بر دکانچه رحل اقامت انداخته بخفت ~ نی را مفرش نشستن و
نه مفرش کش • نه غلامان ترک ترکش کش • شب در آمد چو کلب دهقانی
دم ببر درکشم بخسپم خوش • عسسان بظنه دزدی بزندانش فرستادند
مدت هفت سال در زندان بماند شیخ نظامی آدمی از حادثه بی غم ننشیند
بر تر و بر خشک مسلم نشیند • تا آنکه پادشاه آنجا را مرضی عارض شد
باطلاق زندانیان اشاره کرد و حسین نیز خلاص گشته بغزنین
شد و در اثنای راه فوجی از دزدان بدو دوچار گشته چون او را جوان
قوی هیکل دیدند بعد از مبالغه ملازم خودش گردانیدند قضا را هم
در آن چند روز دزدان بدبخت ملازمان سلطان ابراهیم غزنوی گرفتار

گشته از موقف سیاست حکم بقتلشان واقع شد سعدی سر ظالم و دزد را بی
دریغ • ببند از چند انکه پای بتیغ • چون نوبت بحسین رسید سر بر آورده
گفت خدایا غلط بر تو روا نیست آیا حکمت درین چیست که من ناحق
کشته میشوم نزدیکان سلطان از احوال او سوال کردند وی نیز سرگذشت
خود را بر وجهی بیان کرد که دل همگنان بر او بسوخت هلالی بهر که قصه خود گفته ام
دلش خون شدست • تو هم مپرس ز من تا نگوییت چونست • کیفیت حالش را
بسلطان عرضه داشتند سلطان بر بیگناهی وی شد اید احوال او بخشید
و چون آثار نجابت در ناصیه اش پیدا بود در تربیتش کوشیده در جرگه
مقربانش منتظم گردانید چون نوبت بسلطان مسعود بن ابراهیم
رسید امارت غزنین که وطن اصلی او بود بدو تفویض نمود خواجه حافظ
مکن ز رنج شکایت که در طریق طلب • براحتی نرسید آنکه زحمتی نکشید نقل
صاحب جامع الحکایات گوید دوستی مرا حکایت کرد که وقتی با بعضی
یاران بسفری میرفتیم گذر ما بر بیشه افتاد یکی از رفقا گفت بخاطرم چنان
میرسد که ببری مرا بسر تخته خواهد ربود توقع آنکه این برتال و
دراز گوش مرا با اهل و عیال من برسانید ما آن سخن را حمل بر وسواس او

کرده کامیی در ازاله آن میکوشیدیم ناگاه در آن اثنا شیری از بیشه بیرون
دویده بر وی حمله آورد و وی از خر بزیر آمده کلمه شهادت بر زبان راند و شیر
او را در ربوده بجنگل برد و همگنان از فوت او متاسف گشته بغایت ملول
و محزون گشتیم چون بشهر خود رسیدیم متروکاتش را برداشته بدر خانه
او بردیم و حلقه بر درش زدیم ناگاه جوان خود ویش بیرون آمد یاران از
دیدنش حیرتی دست داده موجب خلاصی سوال کردیم وی گفت چون شیر
مرا به بیشه برد آواز مهیبی شنید مرا بجا گذاشته بدان صوب توجه نمود
و من سر برداشته دیدم که باکرازی در جنگ است فرصت غنیمت دانسته
آغاز دویدن کردم در اثنای فرار نظرم بر استخوان آدمی بسیار افتاد و
در آن میان شخصی بنظرم در آمد که نصفی از او خورده بود و همیانی در میان او
و همیان دریده شده بود و درمی چند از آن بر زمین ریخته من آن نقود را
درهم آورده تبک با خود را بدینجا رسانیدیم ع شاید که چو وابینی خیر تو در این
باشد ایضا صاحب فرج بعد الشده از قاضی ابوالقاسم تنوخی
روایت میکند که وی گفت روزی در کوفه در مجلس ابوعلی عمرو بن یحیی
بودم که غلامی از غلامان او در آمده فریاد بر آورد که فلان وکیل ترا شیری

در فلان

69

در فلان موضع در ربوده به بیشه برد حاضران جملگی بر فوت او اظهار محبت
نمودند و تعزیت ابوعلی بجای آوردند وی گفت سبحان الله چند سال
قبل ازین هم در آن محل پدر او را شیر به بیشه برد قاضی گوید روزی دیگر در
مجلس ابوعلی بودیم که وکیل مذکور یکبار در آمد همگنان از دیدن او حیرت
پیش از پیش دست داده حقیقت حال سوال کردند وی گفت چون شیر
مرا در ربود از غایت خوف مرا بیهوشی روی نمود چون بخود باز آمدم خود را
تنها در بیشه دیدم تمامی اعضا و جوارح بسلامت فی الفور بر جسته آغاز
دویدن کردم ناگاه پایم بر چیزی آمد آن را برداشته در بغل انداختم
و بجانب مامنی شتافتم چون از محل خطر گذشتم سر آن را گشادم مفصل
بخط پدرم دیدم پسر بهر از بغل بیرون آورده پیش ابوعلی نهاد و ابوعلی
خط پدرش را دیده بشناخت و لوای حیرت و تعجب برافراخت ومن بدایع الوقایع
علاء الدین حسن ولد حسین بسلطنت رسیده چون در ایام او دولت
غزنویه بانتها رسیده بود وی طمع در آن ملک کرده میانه او و سلطان
بهرامشاه غزنوی که ممدوح شیخ سنایی است چنانچه گفته ع
عرش گیر بارگاه را زیبد • شاه بهرامشاه را زیبد • جنگ واقع

شده علاء الدین غالب آمد و برادر خود سوری را حاکم غزنین گردانیده
بغور باز گشت و بهرامشاه از هند با لشکری عود نموده سوری را بگرفت
و بر گاوی نشانده گرد محلات غزنینش برآورد و پس از آن بکشت علاء الدین
چون از استماع این واقعه قرین محن شده استیصال غزنویه را
پیش نهاد همت خود ساخت و این بیت بگفت ~ گر غزنین را ز بیخ و بن
بر نکنم من خود نه حسین ابن حسینم ~ پیش از وصول او بغزنین بهرامشاه
وفات یافته بود و علاء الدین را شعله قهر زبانه کشیده هفت شبانروز
آتش در غزنین زده بسوخت لاجرم ملقب بجهانسوز گردید آخر در شهور
سنه اربع واربعین وخمسمائه باتفاق علی چتری که حاکم هری بود و چون
نظر کیمیا اثر سلطان سلاطین سنجر از حضیض حقیری باوج امیری
رسیده بجنگ سلطان آمده گرفتار شدند علی چتری را در زیر علم
بدو نیم زدند چه کفران را از همه تضعیف کرده بود لاجرم از شمشیر عدل بهره
تنصیف یافت و علاء الدین را مقید ساختند بعد از چندگاه خلاص گشته
در غایت بی اعتباری در اردو بازار سلطان میگشت روزی
سلطان بر و میگذشت و دید که موی سرش بسیار بلند شده از وی تفتیش

آن سوال

آن سوال نمود وی گفت [illegible] اگرچه کوکب بختم بلند گشت چنان ~
که آفتاب صفت آسمان سریر شدم ~ ولی بلندیم آخر نتیجه آن بخشید ~ که
چون ستاره بچشم کسان حقیر شدم ~ و در آن حین که سر تعلق بمن داشت
چند هزار پرستار ملاحظه آن میشمردند اکنون چون تعلق به بندگان
دارد حکم ایشان راست سلطان از آن ادای فرح افزای او خوشش افتاد
در سلک مقربانش کشید و هم در آن ایام طبقی پر از جواهر بدو بخشید وی
در بدیهه این رباعی گفت ~ بگرفت و نکشت شه مرا وصف کنین ~ با آنکه
بدم کشتنی از روی یقین ~ اکنون طبقی میدهدم در ثمین ~ بخشایش و بخششم
چنان کرد چنین ~ سلطان بنا بر آن با او بر سر لطف آمده غور را
بدستور بدو مفوض داشت و او در شهور سنه احدی وخمسین وخمسمائه
رایت عزیمت بجانب عالم آخرت بر افراشت ومن الغرائب چون سلطان
غیاث الدین محمد بن سام بن حسین بسلطنت غور رسیده در سنه سبع
وتسعین وخمسمائه بعزم تسخیر خراسان لشکر بدر شادیاخ نشابور کشید حاکم آنجا
علیشاه بن تکش خان خوارزمشاه بضبط حصار مغرور گشته بنا بر
حفظ وحراست برج و باره بر آمده و اطراف آنجا را بمردم کار آمدنی

می سپرد و سلطان غیاث الدین نیز با خواص خود بپای حصار آمده بزبان
الهام بیان گفته است که از فلان جا یا فلان برج بسنگ منجنیق رخنه میتوان
کردن قضا را آن تقدیر پاره که او بدان اشاره فرموده بود بیکبار بیفتاد و
طرفه تر آنکه علتش و چند شهزاده دیگر که در آن نواخت بدانجا گاه رسیده بودند
همه دستگیر گشته شهر بجبر تسخیر در آمد **تمثیل** گویند چون شاپور بن اردشیر
با ملک بسیج قلاع دیار بکر و جزیره بپرداخت اکثر انصار ابخیر تسخیر در آورده همت
نهمت بر گشادن قلعه نصیبین که نصیب هیچیک از سلاطین ربع مسکون نشده
بود انداخت بعد از مدتی که آثار عجز بر ناصیه حال او ظاهر شد از عالم غیب
با وی گفتند علاج آنست که تمامی لشکر دل شکرکش آینه قلوب از زنگ
ذنوب و عمل بد خبث بزدایند شاید که این عقده را از دل او بگشایند شاپور بدانچه مأمور
بود عمل نمود و تمامی عساکر نصرت آثار گرد حصار احاطه نموده بمناجات اشتغال
سودن انداختند قضا را برجی فرو افتاد و لشکریان بی تعبیه بدرون تاختند
و کار آنجا را بر طبق دلخواه بپرداختند **و من مکارم الاخلاق** آورده اند که چون
ملک فخر الدین عم سلطان غیاث الدین محمد والی بامیان طمع در ولایت
برادرزاده کرده بعزم تسخیر ولایت غور توجه فرمود و از والی هرات و بلخ در آن

معامله استمداد نمود و والی بلخ پسر قماج پیش از رسیدن ملک خود را
بحدود غور رسانید ملک غیاث الدین برادرش ملک شهاب الدین
عطف عنان بجانب او کردند و او را مغلوب گردانیده بقتل آوردند و
سرش را باستقبال ملک طلایع ارسال داشتند ملک فخر الدین
از آمدن پشیمان گشته مقارن آن حال لشکر منصور غور او را احاطه
کردند **انوری** عرصه مملکت تو ارچه نامحدودست • که در آن عرصه چنین لشکر
نامحدودست • ملک غیاث الدین چون عم را در دیف عم دید بحسب
العفو عند الاقتدار از پیش درآمده پیاده گشت و ران در رکاب ملک را
بوسیده در رکاب او بلشکرگاه خود مراجعت نمود و او را تعظیم
پیش از پیش فرموده بر تخت نشاند و ملازم آسا در پیش کمر بست ملک
فخر الدین این معنی را حمل بر تسخر و استهزا نموده سلطان را سخنان درشت
گفت اما سلطان در استرضای خاطر عم کوشیده او را با عز و اکرام
بجانب بامیان روان گردانید **بیت** ز میدان کسی گوی دولت ربود
که پاکیزه خویی شعارش بود • سعادت کسی یابد از روزگار • که خلق نکو باشدش در کنار
بود **و من النوادر** سلطان شهاب الدین ابو المظفر برادر کهتر سلطان غیاث الدین

محمد سام در راه غزنین در دمیک در شهور سنه اثنی وستمائه بخنجر یکی از
فدائیان کوکری هندی در وقت نماز شهادت یافت و یکی از شعرا در آن
تاریخ گفته ۝ شهادت ملک بحر و بر شهاب الدین • کز ابتدای جهان شه
چو او نیامد یک • سیم ز غره شعبان بسال ششصد و دو • فتاد در ره
غزنین بمنزل دمیک • غرض که چون ولایت غزنین وتختگاه سلاطین غزنویه
چهل سال بنیابت برادر و چهار سال باصالت مستقر دولت ملک شهاب
الدین ملک مظفر بود و اکثر اوقات بغزای هند و جهاد کفار آنجا قیام
مینمود از نفایس جواهر و نقود و اقمشه فاخره چندان در خزانه او مجتمع شده
بود که محاسبان وهم وخیال از احصای آن اموال آمن عاجز آمدند صاحب
طبقات که هم در آن اوقات بوده آورده است که هم در آن اوقات دفتر
سلطان غیاث الدین محمد برادرزاده سلطان شهاب الدین از خواجه
اسمعیل خازن کیفیت خزانه استفسار نمود خازن بعرض رسانید که از
جمله اجناس جواهر مقدار یکهزار و پانصد من الماس اعال در خزانه موجود است
دیگر اجناس ازین قیاس توان کرد و من مآثر الشجعان آورده اند
سلطان شهاب الدین ابو المظفر را بغیر از یک دختر فرزندی دیگر نبود روزی

عقبت منیت زانکه جهت عقیم • از نظیر تو چرخ نادره زای • چون حرص
مالالکلام در جمع غلام داشت لاجرم چندین هزار بنده ترک در سلک بندگانش
منتظم گشته بار بار فرمودی که اگر دیگران را فرزندی چند معدود هستند
مرا چندهزار فرزنداند که بعد از من ممالک را باسم من ضبط خواهند کرد ۝
۝ غلامی کز اندر وم و چین آورند • چو شایسته باشد کند سروری • چو
فرزند شاهان بود ناخلف • نه بیند بهرجا ره و برتری • فی الجمله چندین
ازیشان بعد از فوت سلطان برتبه ارجمند سلطنت رسیده سربلند
گشته در غزنین و اطراف هند بلوابدآن امر اشتغال داشتند
چون تاج الدین یلدوز در غزنین و ناصر الدین قباجه در ملتان و اوچه
و قطب الدین ایبک در دهلی گویند که محمد بختیار خلج که فی الواقع
بهین روزگار و یکی از معارف ملازمان سلطان بود بعد از ارتحال
آن پادشاه عالیجاه بسلطان قطب الدین ایبک توسل نمود
بر وجهی پیش او ترقی نمود که محسود اقران گشته همگنان و رقبایش
بایکدیگر همداستان شدند یکباری در ملازمت قطب الدین او را به
شجاعت و تهور می ستودند غرضشان از آن ستایش افنای او بود

چه یکی از قاصدان گفت او را دغدغهٔ جنگ فیل میشود سلطان از آن نیز تعجب
نموده از وی سوال کرد او از غیرت جاهلیت زحمت داده انکار نکرد لاجرم
در روزی که جمهور خواص و عوام و اهالی و اعیان حاضر بودند فیل سفیدی
که در آن زمان مست شده فیلبانان نیز از وی تحاشی میکردند بمیدان آوردند
و محمد بختیار مستعد کارزار گشته دامن همت بر میان استوار کرده متوجه
فیل شده گرزی گران که در دست داشت چنان بر خرطومش زد که فیل غریو
غو پیچیده از پیش آن تهمتن فیل افکن گریزان شد و حاضران مجلس جاسعان
انگشت تعجب بدندان گرفته از هر گوشه صدای تحسین و ندای آفرین
به سپهر برین رسید و سلطان قطب الدین و امرا و اعیان اموال
بیکران بروی ایثار کردند و آن رستم حاتم نشان جمیع آن تحفات را بلکه چیزی
از اموال خاصه خود اضافه آنها کرده در مجمع بر حاضران قسمت نمود •
عبد الله فانی در روی روزگار مردار سپید بخت • دعوی پهلوانی و لاف
تهمتنی • بی تیغ شیر روز مصاف که بخا • او راست بزم حاتمی و رزم شیر یلی
تمثیل آورده اند که بهرام گور را تفرج هندوستان در خاطر سعادت
ناظر خطور کرده تن تنها بدانجا شتافت اهالی آنجا او را در غایت شجاعت

یافته

یافته شتر از تبنی بفرمان زعمای آنجا آشنا نمودند قضا را در آن ولایت فیلی قوی
هیکل در آن نواحی عاصی شده راه بر آینده و رونده مسدود کرده و گروه انبوه
بوده فوجی از پهلوانان را که بدافعهٔ او لوای تهور افراخته بودند پایمال حوادث
ساخته بهرام را از استماع آن کلام غرایب انجام عرق پهلوانی جنبیده
بدان صوب نهضت نموده پادشاه آنجا چون صفت بهادری وی از
السنه و افواه شنیده بود خواست تا بر حقیقت آن کار آگاه گردد
لاجرم معتمدی را فرستاد تا ناظر کاروبار آن رستم آثار باشد و شخص
مزبور بر بالای درختی بر آمده ملاحظه نمود که چون چشم آن پیل بر آن جهان
پهلوان بی عدیل افتاد بهیبت تمام روی به بهرام نهاد وی تیری در کمان
پیوسته چنان بر پیشانیش زد که تا سوفار نشست القصه آن شاه
شجاعت پناه از اسب پیاده شده رخ بر و نهاد و دست در خرطومش
زده او را بزانو در آورده به یک ضرب شمشیر سرش را از بدن جدا ساخت و
بساط آن ولایت را از فرزین بندی که در راه خلایق ساخته بود برچید
فصل سلاطین غزنویه تن اند مدت ملکشان از سنه خمس و اربعین و
ثلثمائه تا شهور سنه تسع و ستمائه شصت و چهار سال بر منوال

۱ علاء الدین حسن بن حسین بن سام که او را علاء الدین جهانسوز گویند
شش سال ۲ سیف الدین محمد بن علاء الدین حسن هفت سال ۳
سلطان غیاث الدین محمد بن سام بن حسین چهل سال ۴ سلطان شهاب
الدین ابو المظفر بن سام چهار سال ۵ سلطان محمود بن غیاث الدین
محمد هفت سال ومن نوادر الاحکام در تواریخ مذکور است که بویه بن فناخسرو
که پدر سلاطین دیلم است و از احفاد بهرام گور در قریه کیاکلیس دیلمان
ساکن گشته اوقاتی در غایت فقر و فاقه میگذرانید چنانچه قدرت بر هیچ
چیز نداشت مع هذا در آن اوان مادر فرزندانش نیز وفات یافته خیل هموم
برو هجوم آورده بود نکته ومن الفقر ان لا یقدر جامی عصمت آنکه غیبت
سیم و زرت • که شود چون هوای شور و شرت • مطرب آری بخانه نی
نوشی • شاهد از اکنی هم آغوشی • روزی بنا بر تسکین مواد الم بمنزل شهریار
بن رستم که نسبت بدو در مقام وداد بود شخصی را دید که در علم نجوم و تعبیر سخن
میگفت بویه بدو توجه نموده چنان تقریر کرد که درین شبها خواب دیدم
که آتشی عظیم از سر قضیب من بیرون آمده بر بعضی بلاد پرتو انداخت
و هر لحظه نورش تزاید پذیرفته شعله اش باسمان رسید آنگاه منقسم برسه قسم

عموم مردم آن مرز و بوم پیش آن آتش شفاعت میکردند معبر گفت
این خواب خواب عجیبی است تا مرا چیزی ندهی تعبیرش تقریر نکنم بویه
اظهار کمال افلاس و پریشانی کرده معبر را بر حال او ترحم آمده گفت
ازین خواب چنان معلوم میشود که ترا سه پسر است که در آن محال که از پرتو
آن آتش روشن شد سلطنت نمایند و انوار اقبال آن سه عدیم المثال
بر وضیع و شریف آن محال تابد بویه این سخن را حمل بر مطایبه نموده چون
فرزندانش علی و حسن و احمد حاضر بودند گفت اولاد من اینها اند
که می بینی ما مردم فقیر نامرادیم بچه استحقاق و استعداد سلطنت
توانیم کرد هیهات • ما کی ام سلطنت ز کجا • سلطنت کی شود
نصیب گدا • منجم بر قول خویش اصرار نموده گفت اگر تعیین اوقات
ولادت ایشان توانی کرد من بدلایل نجومی یقینی اخاطر نشان نمایم
بویه ساعات تولد آن سه مولود عاقبت محمود را بیان نمود منجم
بعد از تامل سر بر آورده دست بزرگترش علی که در ایام سلطنت
ملقب بعماد الدوله بود ببوسید انوری شاد باش ای خسرو عادل
عماد دولت و دین • ویمان امین ناصر دین امیر المؤمنین • در میان فرزندانت

اول این بسلطنت رسید بعد از آن دست حسن را که ملقب برکن الدوله
و احمد را که بمعز الدوله کشته بود رسید گفت اینها نیز بسلطنت میرسند
تمثیل در روضة الصفا آمده که محمد بختیار خلج که شمه از حال غرایب
آثارش در ضمن احوال سلطان شهاب الدین غوری گذشت لشکر بر
سر رای لکمنیه که مدت هشتاد سال بحکومت شرقی ولایت بهار گذرانیده
بود کشید و آن ملک را از تصرف او بیرون آورد و بر رای فضیلت آرای
اذکیا و خاطر بدایع ناظر ارباب ذهن و ذکا پوشیده نماند که اصل حکایت
وی آنست که چون آثار وضع حمل بر والده رای لکمنیه ظاهر شد منجمان را
طلب داشته از سعود و نحوس کواکب استفسار نمود همه ایشان گفتند
فرزندی که درین ساعت متولد شود در غایت ادبار و شقاق باشد
و اگر پس ازین بدو ساعت پادشاهی باستحقاق آن شیر زن
فرمود تا هر دو پایش را هم بسته سرنگون آویختند و منجمان طالع وقت
اختیار کرده او را فرو گرفتند مقارن وقت مسعود مولود بر زمین
آمد اما مادرش وفات یافت و رای مذکور هشتاد سال سلطنت بعدل و
داد کوشیده عطایای او هرگز کمتر از یک لک نبود و من الوقایع

آورده اند که در زمان استیلای ماکان در گیلان اخوان مذکور در ملازمت
وی می بودند بعد از آنکه اسفار بن شیرویه مردی غلبه کرده بجای ماکان
نشست ایشان الآن کاکان بدستور ملازمت اسفار را اختیار کردند
و اسفار در سنه خمس عشر و ثلثمائه بر دست یکی از قرامطه کشته
مرداویج بن زیار عم قابوس وشمگیر بجای اسفار نشست و او بملک
گیلان و طبرستان قناعت نکرده ری و زنجان در ضبط آورده و خواست
که بقهر و غلبه بر دیگر بلدان تخصیص همدان دست یابد بنا بر آن از آنجا قتل
با فراهم نمود چنانچه دو خروار بند ابریشمین از شلوار مقتولین حاصل شده
بود و اولاد بویه بدستور در ملازمت وی می بودند و او ایشان را به
کرج فرستاده خود باصفهان شتافت و بر مظفر بن یاقوت که از
قبل مقتدر عباسی حاکم آنجا بود ظفر یافت و مظفر مع پدرش بشیراز رفت
پدر و پسر با لشکر بیشتر از ششتر بر سر مرداویج آمده مغلوب گشته و
یاقوت با دو هزار کس راه انهزام پیش گرفته در رستان گذرش
بر حوالی اردوی آل بویه افتاد و ایشان در آن حین سیصد کس داشتند
و دویست سیصد دیگر از اکراد بدیشان پیوستند قضا را در آن تو لاچند

کرج ماکان [illegible]

نفر از لشکریان دیلم از آل بویه روگردان شده نزد یاقوت رفتند
و یاقوت بر ایشان اعتماد نکرده همه را بخنجر تیز پستم بکشت روزگار بزبان حال
در باب حصول آمال و شمول اقبال آل بویه این ترانه می سراید **کال**
شده که اقبال تو ز نیکو داد • مالش نیک بر خود دشمن • دست بر دو کرامتت
بر داشت • سر دشمن بخنجر دشمن • لاجرم اهل دیلم در مقابله او بگردید شده
میانه ایشان و یاقوت آتش محاربه بالا گرفت و یاقوت در روز جنگ
فرمود تا پیادگان سپاه پیش قدمه آتش در قاره و رنهای نفط زدند اتفاقا
بادی از جانب دیالمه وزیده آتش در پیادگان لشکر افتاده یاقوت بالضروره
بهزیمت رفت و اولاد بویه غنیمت بسیار یافته بشیراز رفتند در خلال
آن احوال مرداویج در حمام اصفهان در شهور سنه احدی و عشرین و ثلثمائه
بر دست غلامان بقتل آمده علی بن بویه در شیراز بسلطنت شرف
امتیاز یافت **ومن نوادر الاتفاقات** عماد الدوله بن بویه چون بر یاقوت
حاکم فارس فیروز گشت در شیراز بخانه او نزول کرد لشکر از وجه علوفه
و طغار مقرر طلب میکردند و او چیزی حاضر نداشت ازین رهگذر ملال
بیشتر بر خاطرش استیلا یافته متحیر بود که آیا چه پیش آید ناگاه بر سقف

خانه نظرش بر ماری افتاد که از سوراخی سر بیرون کرده بود فی الفور
از آن منزل بیرون جسته بشکافتن آن سقف امر کرد چون آنرا بشکافتند
مار را نیافتند اما تا صد صندوق مملو از اقمشه و امتعه و دراهم و دنانیر
و جواهر آبدار که یاقوت در آنجا مضبوط کرده نهاده بود یافتند **ع**
گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهم اند **و منها** عماد الدوله خواست تا
در همان روز از آن اسباب اثواب ترتیب نماید خیاطی را طلب داشت
اتفاقا خیاط کر بود عماد الدوله بچاکری اشاره کرد که چوب کر نیار خیاط
تصور کرد که مگر بخیانت او بر وی کار افتاده چوب بواسطه آزار او طلب میرود
گفت ای خداوندگار چه احتیاج بچوب و آزار است از مال یاقوت
نزد بنده زیاده از هفده صندوق هست عماد الدوله بخندید و تمکنان
تعجب کنان از روی ستایش بر وی گفتند چاکران تو که در رزم چو خیاط نند
لیک خیاط نه اند ای ملک کشورگیر • به گز نیزه قد خصم تو می پیمایند
تا ببرند بشمشیر و بدوزند بتیر **تمثیل** و چینی که براق خان نبیره
جغتای بن چنگیز خان با قبلا قاآن عصیان ورزیده جنود نامعدود و بولایت
ختن فرستاد یکی از لشکریانش بخانه در آمده بر آشیانه [illegible]

فاذ نهضتی

افگند قضا را قطعه دری غلطان از آنجا بپایان افتاده در چاه سپتراحی اما
مغولان سپر از ابکافتند و در آنجا موازی یکهزار و صد و شصت بالش
طلا یافتند و هم در آن ایام فوجی از مغولان الاغان خود را بر درخت
بزرگ سالخورده که در آنجا واقع بود بسته بودند ناگاه شبی ستوران هم
خورده درخت را از میان بدو نیم کردند از جوف آن موازی شش هزار بالش
نقره بدست ایشان افتاد و من نتایج الرؤیا چون یاقوت در جنگ عمادالدوله
شکست یافته بدار الخلافه رفت معتمد لشکری عظیم مصحوب یاقوت بر سر
عمادالدوله فرستاد چون خبر لشکر بدو رسید مردم خود را مرتب گردانید
متوجه دفع ایشان شد در میدان تلاقی فریقین دست داده ایام محاربه
صد روز امتداد یافت طرفین را طول زمان بر خاطر ها گران آمده عمادالدوله
بر آن بود که اگر روزی دیگر پیکر ظفر جلوه گر نگردد طریق انهزام پیش گیرد
قضارا همان شب بخواب دید که در فیروزان بر اسب فیروزه نامی که داشت
سوار است و چون اندک مسافتی قطع کردی او را مژده فیروزی آمدی
چون این خواب مشتمل بر سه لفظ فیروز بود بدان تفال نموده مسرور گشت
و بفیروزی مستظهر گردید لاجرم علی الصباح که جمشید خورشید بر سمند فیروزه

مانند فلک

مانند فلک بر آمد بیت صبحدم کآفتاب شیر شکار . گشت بر سبز خنگ چرخ
سوار . عمادالدوله بر اسب فیروزه نام سوار گشته قدری راه که رفت
خاتم فیروزه یافت بنابرین ظفر بر یاقوت بر خاتم دل نقش بسته بامید
واری تمام توجه نمود ناگاه خبر آوردند که لشکر عرب فرار کرده اموال و جهات
بجا گذاشته اند بیت سلیمان مثل از آن ملکی که جم داشته میسرش از این
شادر اکنون بفیروزیست در زیر نگین ومن الوقایع در سنه اثنی و عشرین
و ثلثمایه معزالدوله احمد بن بویه حسب الفرمان برادر بزرگتر عمادالدوله به
تسخیر کرمان شتافته امیر علی بن الیاس والی آنجا را محاصره کرد و گویند
که امیر علی روز جنگهای مردانه کرده داد مردانگی دادی و شب جهت
دیالمه مرهمی کرده خوان فرستادی ایشان گفتند اگر دشمنی مهربانی
چراست و اگر دوستی دشمنی چگونه روا است ع دوستان با هم چنین
نکنند . وی جواب گفت که در روز چون دشمنید از روی حمیت
بجان میکوشم و در شب چون غریب و مهمانید بنان پاره که هست
رسم است خدمت میکنم . معزالدوله از آن سخن خجل گشته از در
کرمان برخواست و بخوزستان رفت و بعد از تسخیر آن ملک بغداد

شتافت و در شهور سنه خمس و ثلثین و ثلثمائه مستکفی عباسی زمام
مهام انام را طوعا او کرها بقبضه اختیار او داد و او قاعده عدل و داد
در بغداد بنیاد نهاده در قلع و قمع ارباب عناد کوشید و در خلال آن ایام
فرمود تا بر ابواب مساجد دار السلام این کلمات رقم کردند لعن الله معاویة
بن ابی سفیان و من غصب فاطمة علیها السلام فدکا و من منع ان یدفن الحسن
علیه السلام عند قبر جده صلوات الله علیه و آله و من نفی اباذر الغفاری و من
اخرج العباس عن الشوری و عوام کالانعام دار السلام آغاز سفاهت کرده
در خفیه بعضی از آن کلمات را حک میکردند آخر حسب الصلاح بعضی اسم
معاویه را گذاشته بدل آن عبارات این نوشتند که لعن الله الظالمین
لآل محمد و در روز عاشورا تعزیت امام حسین او بنیاد نهاد و من مآثره المرضیة
در تاریخ قوام الملکی مذکور است که یکی از کنیزان عضد الدوله را با یکی از
ملازمانش سر و کاری پیدا شده آن شخص روزی بشکار رفت و در آن اثنا
از عقب روباهی تاخته روباه خود را در سوراخی انداخت لشکری سوراخ
را کنده تا کار به پایه رسید و از آنجا بزیر رفته خانه دید مملو از جمهای زر
و جواهر قدری از آن برداشته در آن را مضبوط گردانید بعد از آن در ایام

محبوبه آثار کرم بظهور آورده در ایثار درم و دینار تقصیر نکردی معشوقه که
آن خرج از زیاده از وسع او میدانست در هنگام استیلای کیفیت از او
حقیقت آن سوال کرده بعد از مبالغه بیش از پیش از سر کار آگاه گشت
و آن معنی را وسیله تقرب پادشاه دانسته در خلوتی بموقف عرض
رسانید که هر چند بواسطه امر قبیحی که از من صادر شده مستحق عقوبت
شده ام اما چون باثبات خدمتی لایق بتلافی اقدام مینمایم اگر امیر
در آنچه از خون فقیر میگذرد و عوض کنم عضد الدوله او را بنوید امان
اطمینان داده جاریه آن ماجرا را بعرض آنها رسانید امیر گفت از آن
شخص التماس کن خود بدانجا کن بعد از آن دستمالی از کاغذ ریزه
همراه خود ببر و در راه میریز و میرو القصه عضد الدوله و چند نفر از خواص
از دنبال ایشان رفته در درون گنجینه آن دو یار دیرینه را در یافتند جامی
مقابل ما کشیده محنت و رنج • بر دوش اقبال و بخت ما پسر گنج • آن شخص
پر اسیمه گشته امیر او را بمکارم خود نوید داده کنیز را با قدری از آن نقود
بدو مکرمت فرمود و گنجی چنان که در خزانه تصور او نیز نگنجیدی ضبط نمود
از آن وجه عمارات رفیعه و خیرات منیعه که از آنجمله گنبد فایض الانوار

حضرت امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام شوند امیر فارس که در عالم
اشتهار دارد و کارنامهٔ سلاطین ذوی اقتدار است بنا نموده ع
این کار دولتست کنون تا کرا رسد و منها وسم وی آورده که عضد الدوله را
اراده آن شد که بطریق سلاطین عجم قیاصرهٔ روم را در ربقهٔ اطاعت
در آورد لاجرم تدبیری اندیشیده یکی از تجار را که بجهات رای رزین و رزانت
عقل و رهن آراسته بود پارهٔ از آن نقود و جواهر داده آنچه ملحوظ خاطرش
بود تعلیم نموده تاجر بروم شتافته تحف و هدایا خاطر قیصر را بدست آورد
بعد از مدتی بوسیلهٔ مقربان معروض داشت میخواهم که مسجدی درین ملک
بسازم التماسش عرصهٔ ارم القصه خرابه را بدو دادند و او طرح عماری را که
مقصود بالذات بود در آنجا مدفون کرده آینده آغاز عمارت نموده بواسطه
استحکام بنیان چند گزی بپایان رفتند ناگاه نوشتهٔ مذکور ظاهر گشته
کارکنان به کان گنج نامه آنرا بدیوان بردند و بنظر قیصر رسانیدند و آن
چند سطری بود بخط رومی بر رق آهو کنده گشته و نوشته مضمون آنکه فلان
حکیم یونانی از روی نجوم و اوضاع آسمانی حکم کرده که در تاریخ کذا که
موافق ایام عضد الدوله است در ملک فارس ملکی بدین اوصاف پیدا

[illegible]

خواهد شد که چون اسکندر ذو القرنین ملک الخافقین گردد و دو پستانش
از طارق حدثان مصون و دشمنانش از غایت انکسار مغموم و محزون
باشند پادشاه و مقربان چون بر آن مضمون که محل تحیر و انتباه است
آگاه گشتند تاجر را طلب داشته سوال کردند که ترا با عضد الدوله هیچ
سابقه داری گفت بقدر ربط خدمتی هست چه از تحقیق اوصاف چون
موافق آن نسخه یافتند ویرا با هفت رسولی که بفارس رود و باج
و خراج صاحب تخت و تاج آنجا رساند مکلف ساخته بالجمله تاجر
باتفاق ایلچی قیصر بحوالی شیراز رسیده عضد الدوله بعزم شکار بیرون
آمده بود و در سر بند امیر ایشان را اتفاق ملاقات افتاده ایلچی وظیفه
رسالت بجای آورده بصنوف نوازش اختصاص یافت در آن اثنا خیل
وزغ آغاز شورش و غوغا کرده خاطر همگنان را بالحان محبت نشان میخراشیدند
فقره طرفه چه غوک بر آواز زود • لیک مبادا که سراید سرود تنب
در شجرهٔ آکیه مسطور است که وزغ از گوش آواز میکند نه از دهان
چه در گوشش پوستهای رقیق است و آنها در وقت صیحه کشیدن
آواز از آن می آید عضد الدوله ایلچی را دریافته کاغذی را که در آن وادی

پشکین وزغان نزد یکی از ملازمان انداخته گفت برو و این را در آب
انداز و بگو فرمان عضد الدوله است که یکدم نغمه سرایی را موقوف کنید
آن شخص چون حسب الامر کاغذ را در آب انداخت وزغان خاموش گشتند
ایلچی با خود گفت این شخص را چون سلیمان حکم بر بسیار حیوانات روا نیست
جامی رومیان این سخن چو بشنفتند • بتعجب بیکدگر گفتند • که مرا و را سپه
امیری ما • مهر جستن ز تاج گیری ما • برتر از وی چو شهریاری نیست •
باج او کر و سیم عاری نیست • القصه امیر صاحب تدبیر بدین نیک رای کار
آرای چون آفتاب عالی اثر تسخیر در آورد • انوری در هوای اصابت
رایش • آفتاب سپهر ذره نمای • ومن الحکایة در آثار البلاد آمده که شخصی
تاجر مالی وفیر بقاضی کرد ما حضره که از جمله مستخدمات امیر عضد الدوله بود
سپرده سفری اختیار کرد و مدتی در آن سفر ماند چون عود نمود امانت
خود را طلب داشت قاضی انکار صریح فرموده بیچاره داوری بخدمت امیر
آورده و اضطرار خود و انکار قاضی تقریر کرد عضد را بر حال وی ترحم
آمده تا یکدو ماه از وی مهلت خواست پس در تعظیم و تکریم اقضی القضاة
کوشیده روزی وی را بخلوتی طلبید و گفت خاطرم بصحبت و زندان

وجودی جایی که از ودایع نزد من فراهم آمده بمقتضای انما اموالکم و اولادکم
فتنة بغایت نگرانست و مرا بر کمال امانت و دیانت تو اعتماد است
اکنون متوقع آنکه نقودی که جهت ذخیره ایشان بتو می سپارم از
اغیار مخفی داری و خود متوجه ضبط و حمایت آن شده بامید دیگری
نگذاری اما باید که چون مرا صورتی دست دهد از آنجا که کمال معدلت
تست آن را علی ما فرض الله میانه ورثه قسمت نمایی قاضی انگشت
قبول بر دیده نهاده امیر فرمود حالا این دویست دینار را بخرج
موضعی که در آنجا سیصد مهر زر در آنجا توان نهاد صرف کن قاضی
آنرا گرفته تمامی آن جهات را پیش خود که زاسید ملکه در متخیله خود
بمصرف تم رسانید پس امیر بهان شخص گفت این زمان وقت طلبیدن
اگر مدافعه کند بگویش از ین مرا طاقت تحمل نیست و ز را اجلاد امیر را
گرفته از تو شکایت عظیم خواهم کرد وی چنین کرد قاضی بخود اندیشه نمود
که اگر این تاجر با امیر رسید و قصوری در ادراک وجه معهود شود او را
تسلی نموده بالضروره وجه را تسلیم فرمود چون این خبر بعضد الدوله
رسید قاضی را عزل فرموده تشهیر نمود و خیانت قاضی گرد [illegible]

ضرب المثل گشت ومن بدایع الوقایع آورده اند که فخر الدوله بن رکن
الدوله حسن بنا بر حقد برادرش موید الدوله بقابوس بن وشمگیر که
والی جرجان بود پناه برد و موید الدوله لشکر بجرجان کشیده قابوس
و فخر الدوله از صدمه حمله او بخراسان گریختند و در کنف دولت آل سامان
اوقاتی میگذرانیدند فخر الدوله قریب به سه سال از ملک مهجور بود تا
آنکه نیر اقبالش از حضیض وبال باوج شرف و اجلال رسید عضد الدوله
که برادر مهترش و محرک این فتنه و بر خلاف آیه کریمه سَنَشُدُّ عَضُدَكَ
بِأَخِيكَ باضعاف در استیصال و انهدام کاخ اقبال او شریک بود در شهور
سنه اثنی و سبعین و موید الدوله در سنه ثلث و سبعین و ثلثمایه
رحلت کردند وزیر عدیم النظیر صاحب ابن عباد مشیر و وزیر موید الدوله که
همچو او وزیری هرگز در پیش هیچ صاحب سریری نایستاده و سخنانش را
چون کلام لبید و سحبان علمای عرب و معانی بیان باستشهاد می آورند
و مشهور است که چهار صد شتر کتابخانه او را کشیدی و مدت هجده سال
وزارت باستقلال کرده و در سنه خمس و ثمانین و ثلثمایه وفات
یافته وقتی که تابوتش را بیرون آوردند جمیع اعیان و یاله بنا بر اجلال

صاحب وزیر ابو القاسم اسمعیل
بن ابی الحسن عباد بن العباس
بن عباد بن احمد بن ادریس الطالقانی
اصفهانی

وی زمین بوس کردند و شمه از جلالت قدرتش ازین دو بیت معلوم
توان کرد جامی ابن عباد و آن بری ز عناد ٭ یار عباد و کارساز عباد
نام او زیب نامه کرم است ٭ همچو اویی درین گروه کم است ٭ چون بعد از
فخر الدوله دیگری را استحقاق آن کار ندید بعد از موید الدوله ملک را ضبط
کرد و او را از خراسان طلب داشت و بسلطنت نشاند و فخر الدوله بعد
از آنکه چهارده سال سلطنت باستقلال کرده بود در شهور سنه
سبع و ثمانین و ثلثمایه در قلعه طبرک در اثنای شرب شراب بکباب
گوشت گاو میل نموده چند لقمه از آن بخورد و بر بالای آن چند دانه انگور
نیز کار برد همان ساعت دردی بر معده او غالب گشته وفات یافت
در آن حین مکوفه وی سپرده بغایت مستولی بود چنانچه هیچکس را
حد و یارای آن نبود که جهت او کفنی از خزانه آورد با آنکه در آن وقت
سه هزار خروار جامه بریده و نابریده و نود بار هزار هزار و هشتصد
هشتاد هزار و دویست و هشتاد و چهار دینار طلا و صد و چهل بار هزار هزار و
هشتصد و شصت و سه هزار و هفتصد و نود درم نقره بغیر از مرصع آلات
و طلا و نقره در خزانه موجود بود آخر کفن او را از متولی مسجد جامع طبرک

قرض کرده او را انگبین نمودند ع ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار
آورده اند که چون فخر الدوله از صدمه سپاه کینه خواه موید الدوله بجرجان
رفت و در پناه آل سامان برد در آن ولا حسام الدوله تاش امیر الامرای
آنجا بود و او حسب الامر امیر نوح سامانی لشکر به جرجان کشید و منهزم
بازگشت و فخر الدوله در پناه او اوقاتی میگذرانید تا آنکه از عواقب اورا
طلب داشته به سلطنت نشاندند بعد از آن جمعی پیش امیر نوح در حق
تاش سعایت کرده او با نفر و ره اربابانه و گریزان شده نزد فخر
الدوله بجرجان رفت و آن پادشاه حق شناس مورد وی را بتعظیم
تلقی نموده او را در دار الاماره که فرشهای فاخر و اسباب و ادوات
شاهانه آراسته بود فرود آورد و جمیع سوغات مثل خزانه و رکاب خانه
وغیره با جمیع جهات که در آنجا بود دید و گذاشته خود بیرون رفت و خراج
جرجان و دهستان و آبسکون در وجه اخراجات او مقرر گردانیده
او را تحف و هدایا یاد آوری نمودی در ترجمه یمینی مذکور است که فخر
الدوله از زر بواسطه وی موازی پنجاه هزار مثقال طلا و دو هزار هزار
مثقال نقره و پانصد تخت اثواب ملون و صد سر اسب و استر با سرافسار

و زین زر و امتعه و اسلحه بی نهایت ارسال داشت خدمت صاحب
ابن عباد ع با وجود علو همت او • این معنی را محل بر تبذیر و اسراف
میفرمود فخر الدوله این را استغراب دریافت روی بصاحب آورده
گفت اگر همه ملک و مال موروث و مکتسب در وجه تاش ایثار
رود هنوز از هزار یکی و از بسیار اندکی از حقوق و ایادی وی را عذر
نخواسته باشم از آنجمله در آن ایام که در نیشابور بودم چنان بمن رسید
که برادرانم مکاتیب بدو نوشته در طلب من مبالغه از حد گذرانیده
بودند و از و مبلغی کرامند تعهد فرموده قضارا هم در آن نزدیکی پسرعم
بختیار بدست عضد الدوله گرفتار گشته غالب ظن آن بود که وی
وا بدیشان خواهد سپرد در آن شب از غایت وهم و هراس و خیالات ناشی
از کمال وسواس مرا خواب نبرد و مضمون این بیت نصب العین من
بود جامی زینگونه کز قضا و قدر در کشاکشم در حیرتم که کار من آخر کی کشد
صباح حاجب تاش بر سرای من آمد و بعد از اجازه در آمد من بالکلیه قطع
امید کرده حاجب از جانب صاحبش عذر رسانیده گفت امیر تکیه می
استدعای قدوم شما دارد و این معنی نیز علاوه آن آشنا شده القصه

با خاطری مشوش و حالی ناخوش پیش وی راه آوردم چون با وی اتفاق
ملاقات افتاد از آنجا که غایت مکرمت او بود شرایط استقبال و تلطف
بیشتر از آنکه معهود بود بتقدیم رسانید و مرا یکمرتبه از آن تشویش که داشتم
اطمینان بخشید و روی بمن آورده گفت نمیخواستم که نوشتهای برادرت
را بتو نمایم اما چون اخفای آن مستلزم سوء الظن و موجب تفرقه خاطر شما بود لاجرم
آنها را بشما نمودم و آن نوشتها را بمن نموده سوگند مغلظه یاد کرد که یک تار
موی ترا بتمامی عراق ندهم و اگر توفیق رفیق گردد و اجل امان دهد بکوشم
تا ترا املاک موروث رسانم و چند ازین مقوله بیان کرد مرا بالکلیه اطمینان
حاصل شد اکنون ای صاحب چگونه خود را در حق کسی که بی سابقه
معرفت و بی علاقه مودت و بی آنکه بر ذمت وی حقی ثابت بوده باشد
و در بارهٔ این کس این همه مردمی و نیکوئی بتقدیم رسانیده باشد با وجود
قدرت مکافات معذور دارم و نام خویش را در عداد حق نشناسان
آرم آخر ماشن پسندیده معاش در شهور سنه تسع و سبعین و ثلثمائه
در وبای مفرطی که در جرجان و استرآباد دست داده بود فرو رفت و ان
انتقال کاتبی ز آتش قهر و بار کرد بناکامان خراب ∘ استرآبادی که خاکش بود

ولنثور

خوشبوتر ز مشک ∘ اندر و از پیر و برنا هیچکس باقی نماند ∘ آتش اندر
بیشه چون افتد نه تر ماند نه خشک **تمثیل** در بعضی کتب مسطور است که
عبد الله بن سلیمان بن وهب گفت روزی در پیشامره در خدمت
پدرم را در دیوان نشسته بودم که احمد بن خالد صیرفی کاتب در آمد پدرم
چون نظر بدو افتاد از جای جسته او را بر صدر بنشاند و از همه کارها
اعراض نموده مدتی با او صحبت داشت چون برخاست بتعظیم هرچه تمامتر
ویرا مشایعت نموده من و اصحاب خود را با او قدری راه بفرستاد
همگنان را از آن حیرت شده پدرم آنرا بفراست دریافت بگذاشت تا
خلوت شد پس روی بما آورده گفت بگویم سبب این همه احترام جهت
وی چند سال عامل مصر بود و ویرا عزل کرده آن شغل بمن حواله رفت چون
بمصر رسیدم و متفحص اعمال او گردیدم از عموم مردم آن مرز و بوم بغیر از شکر
و سپاس او چیزی نشنیدم هرچند خواستم تا ماده الزامی جهت او پیدا کنم
نتوانستم آخر او را بخلوتی طلبیده گفتم چون درین دو سال حساب خود
بدیوان خلیفه مشروع نداشته هیچ میتواند بود که جزوی از جمع کم کنی
و در خرج افزایی تا مرا توفیری باشد و تو از دست من خلاص شوی

گفت حاشا که من خیانت کنم هر چند تهدید نمودم فایده نکرد ناچار او را آزار
نموده بزندان فرستادم مدتی در حبس ماند. با آن همه [illegible]
نشد تا آنکه روزی رقعه بمن نوشته التماس ملاقات نمود او را بخلوت
طلب داشته وی گفت محل آن نشد که دلت را بر من رحم آید و مرا ازین
عذاب خلاص کنی گفتم تا مهر از بینی کنی خلاصی متصور نیست وی همان
سخن سابق گفته من بتنگ آمدم و بضرب دشنام او را آزار بلیغ نمودم
گفت البته ترحم نخواهی کرد گفتم لا والله پس قبضه مهر از بغل آورده بمن
داد من سر آنرا گشاده دو کلمه بود [illegible] من و نصب و دشتی من اولیه
الی آخره بخط متوکل از شدت انفعال متغیر الاحوال گشته نزدیک بود که بیهوش
شوم و احسن ما قیل جامی ز منصب روی در بی منصبی نه • نه هر منصب بود بی
منصبی به • منه با منصبی رو در میانه • که گردی تیر غوغاش را نشانه ::
مقارن حال امیر شهر و اصحاب او در آمدند و آهنگری بندهای او برداشته
من از کمال انفعال خویش از پشت بزیر خزیده در پیش او بزانو در آمدم
آن جماعت خواستند که مرا و اتباع را بوکلا بسپارند و درهای خانها را
مهر کنند وی نگذاشت و پس از آن مرا دلجویی نموده او و دیگران بیرون رفتند پس

از آن هر روز

از آن هر روز چون من بدیدن او رفتمی باز او هر روز بمنزل من آمدی
و همواره تحف و هدایا یاد آوری کردی بعد از یکماه گفت یا ابا ایوب
اگر میل داری ترا [illegible] گفتم بایستی لطف میفرمایی مرا گفت
فردا روز خوش کرده غلامان منزل که یخ و خنک است نزول نموده
می باش تا من بدیدن شما آیم القصه روزی دیگر با کوکبه تمام بدان
منزل آمد خلوتی کرد و عذرها خواسته گفت از مال دیوان سی هزار
دینار و از خاصه خود پنجهزار دینار اندیشه نموده ام بفرمای تا قبض کنند
من از کمال خجالت نزدیک بود که آب شوم گفت اینها خود سهل است
فردا چون بدر خانه روی اصحاب دیوان و کتاب از تو سوغات
خواهند طلبید و میدانم که تو تا غایت تهیه آنها نکرده خواهی بود تفصیل
اسامی تحف و تنسوقات از دواب و جواری و غلمان و دیگر اجناس
که قیمت مجموع زیاده هزار دینار بود بیرون آورده بدست من داده من
دستش را بوسیدم و دیگر گفت مرا بر ترتیب فروش عظیم میلی
هست و درین مدت فرموده بودم که در ارمنیه چندین فروش
نادره مرتب دارند از آنجمله چند عددی بجهت تو آورده ام بالجمله

را توفیق بحر چنان خود ساخته روان گردانید خود انصاف دهید
که در حق این نوع کسی بغیر از نیکویی دیگر چه توان کرد و عذر او بکدام زبان
توان خواست ومن النوادر گویند که سیده در ایام شوهر حاکم مطلق العنان
بود و بعد از و در عهد پسرش مجد الدوله که در آن وقت سیزده ساله بود یکبارگی
بلوازم سلطنت قیام نموده در روز دیوان در پس پرده نشستی و در جمیع
جزویات ملکی رسیده رسولان ملوک اطراف را بسخنان دلپذیر
خشنود کردی از جمله سلطان محمود غزنوی لشکر بجانب او کشیده
پیشتر رسولی فرستاد که سکه و خطبه باسم من کرده باج و خراج را
ملتزم شو و الا جنگ را آماده باش او در جواب نوشت که تا شوهرم
در حیات بود همواره توهم آن داشتم که مبادا سلطان بدین مملکت
طمع کند اما چون شوهر از سر رفت ازین دغدغه وارستم چه
سلطان بدولت میداند که کار جنگ را دو شق است و حقیقت
مآل آن معلوم نه اگر غالب شود به سوی زنی غالب شده باشد و معلوم
که این نزد ارباب عقل و دانش چه قدر قدر دارد و مصراع نه مردیست
با ناتوان زور کرد و اگر مغلوب شود این ننگ تا قیام قیامت بر صحیفه

دولت سلطان باقی ماند کاتبی مباش غره که دارم عصای عقل بدست
که دست فتنه برافراشته چوب او دو سر است لاجرم سلطان از آن
سخنان متاثر گشته از آن عزیمت متقاعد گردید ع برای لشکری را
بشکنی پشت بشمشیر از یکی تا صد توان کشت ومن آثار الادبار مشهور است
که چون سیده والده مجد الدوله وفات یافت قواعد ملکی که برای
صیانه ملکه مشید بود چون بنای عهد دلبران زود از هم فرو ریخت
سپهسالاران حشم و سرداران لشکرش هر یک رایی میزدند
و هر کدام خود را بزرگ انگاشته دیگری را وجودی ننهادند چون خبر
اختلال حال و به سامع جلال سلطان محمود رسید در سنه عشرین
و اربعمایه آهنگ عراق کرده مجد الدوله بی عاقبت ع هران پسر که
شود قانع از پدر به نسب حقیقت صفتش آتش است و خاکستر از
امرای خود شکایت نزد سلطان فرستاده چشم امداد داشت
سلطان سپاهی برای ارسال داشته آن دولتمند بدیشان پیوست
و متعاقب سلطان در روز شنبه نزدهم جمادی الاول بری رسیده
وی را نزد خود طلب داشت و در مجلس او را مخاطب گردانیده

گفت هیچ تاریخ طبری و شهنامه خوانده و شطرنج باخته گفت آری گفت
در میناها شاهده و مطالعه کرده که دو سلطان یک مکان و دو شاه در
یکخانه منزلگاه ساخته باشند جای دو شمشیر نیامی که دیده ۰ بزم دو
جمشید مقامی که دیده ۰ گفت نی سلطان فرمود پس تراچه بر آن داشته
بود که زمام اختیار خود را بدست کسی که از تو بقوت تر است دهی ۰۰
مجدالدوله خجل گشته دیگر دم نزد سلطان مجدالدوله و پسرش را گرفته
بغزنین فرستاد ۰ ابوالفتح بستی من استعان بغیر الله فی طلب ۰ فان ناصره
عجز و خذلان مطایبه شخصی در راهی از پیاده رفتن عاجز گشته دست
نیاز بر داشته الاغی از وهاب علی الاطلاق طلب داشت مقارن حال
سواری بدو رسید اسب کره که همراهش بود از کلال فرو ماندگی قدم از
قدم بر نمیداشت لاجرم جبراً قهراً آنرا بر دوشش نشاند وی چند قدمی
که رفت بغایت سراسیمه گشته رو بجانب آسمان کرده گفت بار خدایا
من مرکبی طلبیدم که بر آن نشینم اکنون چه واقع شد که خود را مرکب
می بینم حاشا که تو غلط شنیده باشی همانا که من غلط گفته ام خسرو
رهم پیش و بار گران بر سرم ۰ بگو کاین گرانی بسر چون برم ۰ ومن الوقایع در

جامع الحکایات

جامع الحکایات مذکور است که صاحب تاریخ دیالمه گوید که دو شخص از ارمن
بخدمت ناصرالدوله آوردند که پشت مرد و بهم چسپیده بود و قریب
بیست و پنج سال عمر داشتند و اکل و شرب و خواب و بیداری ایشان
مخالف هم بود اما ابن جوزی گوید که در شهور سنه اثنی وخمسین وثلثمایه
دو شخص چنین که معده ایشان بیکدیگر الصاق داشت و دیگر جوارح
و اعضا هر یک علیحده بود از ارمن نزد ناصرالدوله حاکم موصل فرستادند
و پدرشان همراه بود خدمت یکی را هوای نان در سر بود و دیگری را
عشق خوش پسران در سر قضا را یکی مریض شده فوت شد و بعد از
چند روزی بوی بد میکرد و دیگری در حیات بود و این عذاب میکشید
تا آنکه او نیز مرده خلاص شد و من نوادر الاحکام چون بعد از صمصام
الدوله در صفر سنه ثمانین وثلثمایه سلطنت فارس و کرمان و اهواز
بر برادرش بهاءالدوله بن عضدالدوله قرار گرفت و اکثر اعیان
دیالمه سر بر خط فرمان او نهاده و اولاد عزالدوله بختیار خصوصاً ابو
سرکشی میکردند از جمله لشکر بکرمان کشیده ابو جعفر ولد استاد
هرمز را که از جانب بهاءالدوله والی آنجا بود منهزم گردانیده صوب

حرفت رفت بنابرین بهاء الدوله جمعی از دیالمه بسرداری موفق بن اسمعیل
بر سر او فرستاد و او بجرفت شتافته ابو نصر را در آنجا نیافت اما آنجا
خبر دادند که ازینجا تا لشکرگاه او هشت فرسنگ است و موفق از سپاه
خویش سیصد نفر اختیار نموده چون بدان محل رسید اثری ازوی ندید
بالضروره از آنجا ایلغار کرده خود را بدو رسانید و نیران قتال اشتعال یافته
شخصی هم از لشکریان ابو نصر او را بقتل آورده و شر او مندفع گردید قبل ازین
منجمی بموفق گفته بود که در فلان دوشنبه ابو نصر کشته خواهد شد چون پنج
روز بدوشنبه مزبور ماند موفق از منجم پرسید که اینک دوشنبه که وعده
کرده بودی رسید و اصلا خبری از ابو نصر نداریم چگونه خواهد بود منجم بر
گفته خود اصرار نمود گفت اگر در آن روز کشته نگردد تو مرا بعوض او بکش قضا را
هم در آن دوشنبه حکم شده ابو نصر بقتل آمد **فرع** آل بویه که ایشان را
دیالمه نیز گویند هفده تن اند زمان سلطنت ایشان از ابتداء ذی قعده
سنه احدی و عشرین و ثلثمائه تا شهور سنه ثمان و اربعین و اربعمایه صد و
بیست و هفت سال ۱ عماد الدوله علی بن بویه شانزده سال و نیم
۲ رکن الدوله حسن بن بویه بیست و هفت سال و نیم ۳ معز الدوله احمد

بن بویه بیست و یک سال ۴ عضد الدوله بن رکن الدوله سی و چهار سال
۵ عز الدوله بختیار بن معز الدوله ده سال و نیم ۶ مؤید الدوله
بن رکن الدوله هفت سال ۷ فخر الدوله بن رکن الدوله چهارده سال ۸
مجد الدوله بن فخر الدوله و مادرش سی و سه سال ۹ شرف الدوله
بن عضد الدوله چهار سال و نیم ۱۰ صمصام الدوله بن عضد الدوله نه سال
۱۱ بهاء الدوله بن عضد الدوله بیست و چهار سال و سه ماه ۱۲
سلطان الدوله بن بهاء الدوله دوازده سال و چهار ماه ۱۳
شرف الدوله بن بهاء الدوله شش سال و دو ماه ۱۴ جلال الدوله
بن بهاء الدوله بیست و پنج سال ۱۵ عماد الدین اسعد بن بهاء الدوله
بیست و چهار سال ۱۶ الملک الرحیم بن عماد الدین الله هفت سال
۱۷ ملک ابو منصور بن عماد الدین الله هشت سال **و من الوقایع** آورده‌اند
که اسرائیل و میکائیل و موسی بیغو و یونس پسران سلجوق که از طایفه
ترکمانان قنق اند و بعقیده بعضی از مورخین بسی و چهار بطن باز افراسیاب
میرسند در سنه خمس و سبعین و ثلثمائه بنابر کثرت خیل و حشم از
ترکستان بماوراء النهر آمده در متنزهات آنجا رحل اقامت انداختند

ازیشان اسرائیل بملازمت سلطان محمود رفته سلطان در اثنای صحبت
از و پرسید که اگر ما را بلشکر احتیاج افتد چه مقدار سوار مدد توانی کرد
اسرائیل دو تیر و یک کمان در میان داشت یک تیر بسلطان داد و گفت
چون این را بقبیل ما فرستی صد هزار سوار مدد آیند گفت اگر بیشتر خواهم
تیری دیگر بدو داد و گفت اگر این تیر بمیان کوه ایسپال داری پنجاه
هزار سوار بملازمت رسند سلطان گفت اگر زیاده باید دیگر کمان به
پیش او نهاد و گفت این را چون بتوران فرستی چندانکه خاطر خواهد است
متوجه درگاه شوند سلطان از کثرت ایشان اندیشه کرده او را بگرفت
و بقلعه کالنجر فرستاد و او بعد از هفت سال در آن حبس ارتحال نمود
میکائیل برادرش را دو پسر بود یکی طغرلبک و چغری بیک سرداران قوم
شدند و از جیحون عبور نموده بخراسان در آمدند و در زمان سلطان
مسعود چون بسرداری امیر الامرای خراسان که حسب الفرمان سلطان
بجنگ ایشان رفته بود غالب گشتند و بلوازم سلطنت قیام نمودند و
من الوقایع چون طغرلبک بن میکائیل بن سلجوق در سنه تسع و
عشرین و اربعمایه در نیشابور بر تخت مسعودی نشست و اسم پادشاهی

بروی نهادند خواست دختر قایم عباسی را در نکاح آورد قایم مضایقه داشت
سلطان بقهر موده وزیر عمید الملک ابونصر کندری دست او از تصرفات
اموال کوتاه گردانید تا کار تنگ آمده بوصلت رضا داد وزیر حسب
تدبیر رسیده دختر قایم را به تبریز آورده نزد سلطان و در آنجا عقد بسته
سلطان خواست که زفاف در ری باشد بنابر آن متوجه آن ولایت
شد هوا چون گرم بود بواسطه اعتدال هوا بر دو بار قصران رفت در آنجا
در حوالی قریه طهرست رعافی بر و غالب شد که هیچ چیز نمی ایستاد
تا در هشتم رمضان سنه خمس و خمسین و اربعمایه بدان در گذشت
کمال اسمعیل خاک ری بس غریب دشمن بود ورنه او را چه وقت مردن بود
و عروس همچنان باکره بخانه پدر رفت سه کسی را که باشد و شادی مرگ
نشاید که یکروز خرم بود کجا خوش بود گوشه کاندرو عروسی و ماتم بیکدم
بود و من الاتفاقات چون در مبادی سلطنت سلطان الب ارسلان
ابن عم پدرش قتلمش عنان [illegible] بر سلیمان بن چغربیک که ولی
عهد سلطان بود خروج کرده بعد از شکست او بر ملک مستولی شد
لاجرم سلطان با عساکر گردون توان بجانب او حرکت نموده بقاب

فیلتین در دامغان واقع شد ناگاه در اثنای جنگ و غوغا قتلمش از
اسب خطا گشته سرش بر سنگ خورد و مغزش پریشان شد لشکرش
امان یافتند و دیگری را خون از بینی نیامد سلیمان بک در دو سر نیزه و
آمد شد پکان ° آن فتح که مفتاح امان بود برآمد و من النوادر خواجه
نظام الملک در وصایا آورده در سالی که سلطان الب ارسلان بنا
بر عصیان قرا ارسلان بفارس و کرمان نهضت فرمود فضلویه که والی
ولایت طبس بود اظهار دولتخواهی نمود بنابر آن سلطان حکومت فارس را
بدو تفویض فرمود و چون سلطان را توجه بجانب کرمان واقع شد و از آنجا
عازم ولایت خراسان گشت فضلویه یکی از قلاع فارس را که در غایت
حصانت بود مستقر خود ساخت و خزاین بدآنجا نقل کرده با اموال موفور
و رجال غیر محصور مستظهر شد و خیال طغیان و عصیان و وسوسه کفران نعمت
سلطان در خاطر مخمر گردانید مراجعت دفع فتنه و نایره اطفار بدآنجا
بایستی رفت چون عساکر بنواحی آن حصن حصین رسیدند مواد ارکان
و دولتخواهان سلطان که بر کیفیت آن مطلع بودند گفتند هیچ وجه
محاصره لایق نیست چه بصورت محاصره فتح آن میسر نه اما اگر فضلویه را

تخویفی

تخویفی واقع شود و عساکر بجای دیگر حرکت نماید و در هیبت که از جانب او
انقیاد و مطاوعتی ظاهر شود و بعد از آن بتدریج تدارک کار او توان کرد
هر چند تامل نمودم جهات رفتن و نارفتن را با یکدیگر موازنه کردم رجحانی
ظاهر نشد و دلایل هر دو جانب متعارض بود آخر الامر گفتم بر تقدیری
که آن مجموع سپاه روانه شد امر سلطان بر همه راجح است و امتثال
فایده آنکه سعی و اهتمام خود در طلب رضای و مبذول گردانیده باشم
اگر مثمر فایده باشد نیکو والا ترک مامور مواخذ نباشم القصه بجانب
فضلویه حرکت واقع شد چون لشکر قلعه را احاطه کردند اهالی آن
از غایت استغنا بجود و استظهار بجانب آن بر اطراف قلعه ظاهر
نشدند و من جازم شدم که ترک محاصره کنم دیگر از خجالت اندیشه کردم
فرمودم که از ممالک یکساله اسباب اقامت لشکر تهیه کنند چون
آن شب همه شب بیچو ماهی در شبکه طپیدم و رخت حیرت بسر منزل یاس
و هراس کشیدم اضطراب آخر با خود گفتم ابن یامین مکر و طبعت آنچه شود واقع
ای حکیم ° خوردن غمش بکمیت زغمهای زاید ° یا میشود بکام تو یا خود
نمیشود ° در هر دو حال خوردن غم را چه فایده ° لاجرم خود را از آن وادی

گذرا بیند بمضمون این بیت عمل کردم **شامی** غم نا آمده خوردن بنقد بیهده
میدارد • همان بهتر که با فردا گذارم کار فردا را • فردا بوقت چاشت
فریاد الامان برآمد امان داده شد خراج معهود خدمت گرفتند و اموال
و چهارپایان ارسال داشتند و کس نمیدانست که موجب آن چیست اهل آن
ملک متحیر شدند که چون فتح آن قلعه هرگز کسی را میسر نشد بدین زودی
چگونه واقع شد از متوطنان و متحصنان قلعه تفحص رفت گفتند در آن شب
که رودنش امان خواستند مجموع آبهای آبار و حیاض بقدرت ایزد تعالی
فرو رفت چنانچه در هیچ چاه و حوض یکجرعه آب نبود **و من مآثر الاقبال**
سلطان در آن سفر چون متوجه کرمان شد حاکم آنجا قاورد برادر سلطان
ایلچی چرب زبان باستقبال ارسال داشته بدلخوشی سلطان را از رفتن
آنجا متقاعد گردانید و موکب سلطان از راه بیابان بخراسان توجه
نمود در آن بیابان بی پایان که سبزی جز در مرغزار آسمان پیدا نبود لشکر را زاد
و علف که همراه بود تمام گشته و تلف شده بغایت عاجز و مضطر گشتند
چنانچه داوری بخدمت سلطان آورده خدمتش ایشان را خاطر جویی فرمود
و بتوکل ارشاد نمود **جامی** مخور غم بهر روزی از کلاغی کم نه گیر • توکل چون

درست آمد برآمد از زمین نالش • لشکریان نیز دست اعتصام در حبل المتین
دواب منان زده قطع آن حول بی پایان میکردند تا آنکه بقلعه کهنه که منزل
ثعالب و ماوی ابن اوی و اوداب بود رسیدند هیچکس از شاه و سپاه
را امکان یک پرکاه در آنجا نگاه نبود و قلعه را خالی از جو و کاه یافتند
و تمکن از حیاتی تازه و سرتی بی اندازه روی نمود اما از قلت آب
در کمال اضطرار و اضطراب بودند سلطان بحالی پریشانی ایشان
رقت نموده در سراپرده خاص سر برهنه کرده بدرگاه کردگار بنیاز
قضا را مقارن حال ابری پیدا شده چندان باران بارید که آدمی و
دواب سیراب گشته آن فتوحات را حمل بر کرامات آن صاحب
سعادات نمودند **تمثیل** چون در شهور سنه احدی و ستین و سبعمائه
موافق سیلان ییل توکتش خان لشکر بماوراء النهر کشیده امیر تیمور
گورکان بمدافعه شتافت و خان تاب مقاومت نیاورده عنان
معاودت بصوب دشت تافت امیر او را تا موضع آل قوشون تعاقب
نموده چون در سال گذشته انواع خسارت از جسارت مغولان خسته
بامالی ماوراء النهر رسیده بود اولیاء دولت صلاح در آن دیدند

گراول بدفع ایشان پردازند بنابر آن یورش دشت را موقوف داشته
لوای عزیمت بصوب مغولستان برافراشتند چون بدامن سوری
رسیدند آب در آنجا بغایت نایاب بود و لشکریان در کمال عذاب
بالضروره چاه کنده بقدر آبی حاصل میکردند بنابر آن در بیابانی چنان
در فصل تابستان بر سر سبزه برف و یخ بسیار یافتند چنانچه
لشکریان و دواب محظوظ و سیراب گشتند ومنها وهم در وصایا
خواجه بی همتا مسطور است که در سنه ست وخمسین واربعمایه سلطان الب
ارسلان از خراسان بروم نهضت فرمود چون بنواحی کرج رسیدند
سلطان متوجه روم شد و استخلاص کرج بشاهزاده ملکشاه موسوم بود
پس بدانجا توجه نمود بشد القصه بقلعه دردی اتفاق افتاد در غایت
رفعت و حصانت و آبی عظیم بدان محیط و نام آن مریم نشین و کشیش و
رهبان آن مملکت اکثر در آنجا بودند و چنین گویند که از معابد نصرانیان یکی
آن قلعه بود و اهل کرج خود اکثر نصاری بودند فی الجمله احتیاط اطراف
و جوانب آن نمودند چنان معلوم شد که سوار پیرامن اسوار آن نتوان
گشت و پیاده را عروج بر بروج آن میسر نیست و شاهزاده بسیار ملالت

نمود و ترک قلعه و عدم تعرض باهل آن مواضع دیگر ضرری تمام داشت و
استعانت و استغاثه بسلطان و توجه باقی عساکر خالی از صعوبتی نبود
و اشتغال بحرب و قتال و ثمره و نتیجه نداشت و بی ناموسی احتراز
میزیادت ع بکن ز غیب دری کردگار بگشاید او را اگرچه پریشان
مباش که مهمات سلاطین بصورت دیگر کفایت میشود و با اوضاع
سایر خلایق مناسبتی ندارد و اگر کفایت امور ایشان مثل سایر
خلایق بودی تائید الهی بدان لاحق نگشتی و ترجیح ایشان خاطر نشد
جهان منعقد و مامور نبودی القصه روزی دیگر تهیه و ترتیب محاربه
و مقاتله نموده شد و کشتیها ساخته رجال ابطال بر خندق عبور
کردند و سعی بسیار نمودند اما هیچ خاصیت
و شجاعان ضایع شدند و شاهزاده بی وقوف من جرأتی کرد و
با خواص خود نزدیک برجی رفت از قلعه کمندها افکندند و هم آن
بود که خطری عظیم واقع گردد اما خدای تعالی خلاصی بخشید و
مردم از نزدیک قلعه دور آمدند چون این احوال مشاهده رفت
تحیر و تفکر بر من مستولی شد و از تدبیر باز ماندم که ناگاه باد و طوفان

وخلقی پیدا شد چنانچه همه عالم تاریک گشت و در آن حالت زلزله عظیم پدید آمد
چون مؤذن قامت فی الجمله بعد از آنکه حادثه تسکین یافت و جهان روشن
شد دیدیم جانب شرقی قلعه در خندق ریخته همه دیوار تماما افتاده و هم خندق پر شد
لشکر بی کلفت بحصار درون رفتند و مجموع دیر و کلیساهای ایشان سوخته
شد و اکثر نصاری مسلمان شدند **تمثیل** در تاریخ ترکی روم مرقوم است که
غازی مراد ولد اورخان در شهور سنه سبع و ثمانین و سبعمائه داعیه
تسخیر ولایت انگوز که داخل ولایت روم ایلی است نمود اما اهالی آن الکا
پناه بقلعه یونس که الحال از غایت حصانت حصار تکسری یعقوب
اشتهار دارد برده بودند پادشاه با تمامی خیل و سپاه چند روز آنجا را
محاصره نموده چون کاری از پیش نرفت بالضرورة ترک محاصره کرده
و این غایت تاسف و تحیر معاودت نمود و در اثنای راه در زیر درخت
عادی نزول کرده پشت به آن داده از کلال ملال بخود فرو رفت یکبار
مبشران رسیده خبر رسانیدند که یک طرف حصار یکبار فرو آمده
همگنان را از آن تعجب آمد غازی مراد لاله شاهین را که از اعاظم امرا
بود و ضبط اموال ایشان آنجا دستوری داده و او بدآنجا بشتافته کثیره

کثیره و جهات خارج از حیز تقریر بدست آورده بزودی آورد و **من الوقایع**
گویند چون سلطان عزم تسخیر خوارزم نمود فغفور والی آنجا بقدم خدمت
و اخلاص پیش آمده سلطان وی را از سطوت و باس خود ایمان داد و
سلمان شمشیر تو آوازه رسانید بفغفور • حالی بمهمانیش انگشت نما کرد
در عاشر محرم سنه ثمان و خمسین و اربعمائه حوالی خوارزم را بجای
ملوک ذوالرحم مجلس بزم کرده اند و در آنجا سلطان ملکشاه و ملک
نظرارسف حاکم خوزستان را گذاشته با فوجی از سپاه کینه خواه
متوجه استیصال جارغ گردید و در اثنای راه قراولان جاسوسی را
گرفته بملازمت سلطان روان کردند و قهرمان قهر بقتل او نافذ گشته
آن شخص امان طلبیده قبول نمود که لشکر را سر کرده بی گمان بر سر
قبول جارغ برد و در شبی که بر سر خیل خانه وی شبخون میبردند چون
که پدرش را جارغ کشته به درگاه سلطان پناه آورده بود و سلطان
تعهد انتقام او نموده پیش از همه بحوالی منزل جارغ رسیده و باواز
بلند گفت ای جارغ ایک آگمی که سزای تو در کنار تو نهند رسیده
جارغ بر هنجار آن آواز تیری که در کمان پیوسته بود گشود و او قضا را

آن خدنگ جان شکار بر مقتل آن سوار آمد جارغ با پنجهزار سوار که از
اطراف در هم کشیده بود دستبرد بکار گشت و سلطان چشتر با سی جوان
بحوالی ایشان رسیده نایرهٔ قتال اشتعال پذیرفت و جارغ روگردان
شده بقیهٔ لشکر که از عقب رسیده بودند دمار از روزگار ایشان بر آوردند
تمثیل در روضة الاحباب مذکور است که چون زمره‌ای از انصار که ایشان را
اوس گفتندی بنابر فرمان قضا جریان پیغمبر آخر الزمان علیه السلام در سال
سیم از هجرت کعب بن اشرف یهودی را بقتل آورده بودند و آن چنان بود
که آن بدبخت همواره در ایذای مسلمانان کوشیدی و حضرت رسالت را بسیار
رنجانیدی [illegible] بعضی از اصحاب از آنجمله ابو نائله که برادر رضاعی کعب بود به
[illegible] شدند و شبی بحوالی حصار وی که نزدیک مدینه بود رفته او را
آواز دادند و چون از خانه بیرون آمده گفت مرد که ازین آواز بوی خون می آید وی
گفت این ابو نائله برادر منست که اگر مرا خفته بیند بیدار نسازد القصه بیرون
آمده نزد ایشان رفت و آن جماعت او را بسخن مشغول ساخته در آن اثنا به
ضرب شمشیر تیز جگر خبیث او را ریز ریز کردند و سرش را بریده بخدمت
حضرت بردند **صدقی** حوادث جاه ترا خلعت عدم رسید • که ضایعت لباس

وجود

وجود در خور او • ز زنده خسرو که طبقه‌ای از انصار خواستند که ایشان نیز
در راه خدا غزایی کنند بنابرین بقتل ابو رافع تاجر حجاز میل کردند و آن جماعت
بحوالی حصار او که در حدود خیبر نزدیک زمین حجاز بود رسیدند و مقدم
ایشان عبدالله عتیک مقارن غروب خور را به حصار رسانید و نزدیک
در قلعه بطریقی که مردم طهارت کنند نشسته دربان گفت زود باش
در آی که در می بندم عبدالله در آمده در گوشه کمین کرد و ابو رافع در بالا خانه
نشسته قصه خوانی پیش او قصه میخواند القصه عبدالله گوید که بدانجا آمدم
و تاریک بود و خوابگاه او را ندانستم گفتم ای ابو رافع آواز داد شمشیر
بر هنجار آواز براندم کارگر نیامد بیرون آمده لحظهٔ توقف کردم بعد از آن
بدرون رفته تغیر آواز داده گفتم ای ابو رافع این چه آواز بود گفت
مردی درین خانه است این نوبت شمشیر براندم و کارش اتمام کردم
ومن بدایع الاتفاقات آورده اند که ارمانوس قیصر روم عزم تسخیر ایران کرد
اکثر لشکرش از گرما هلاک شدند بالضروره برگشت دیگر باره لشکر
ترتیب کرده با سیصد هزار سوار بجنگ آمد سلطان الب ارسلان
توکل کرده با دوازده هزار سوار برابر رفت **انوری** متابعت او همه

خدمت سپاه همت اعتماد او همه بر فضل ذوالمنن درملازمت رجوع کند یکی رسیده
سلطان در آن اوان بعرض لشکر اشارت فرموده عارض بنابر حقارت
جثه غلامی الغش نام را در عرض اعتبار نکرده و اسمش ننوشت
سلطان بموجب ارباب الدول ملهمون گفت نام او را بنویس شاید
که قیصر بدست او اسیر شود روزی دیگر از طرفین تسویه صفوف کرده
بنیاد جنگ کردند القصه بمقتضای وان جندنا لهم الغالبون حق بر
باطل فایق آمده اعلام خلعت انجام کفر سرنگون گشت و چنانکه سلطان
گفته بود قیصر بدست آن غلام گرفتار شد هر آن فالی که از بازیچه
بر خاست • چو اختر میگذشت آن فال شد راست تمثیل گویند چون
سیاوش ولد خاقان که خال هرمز بن انوشیروان بود قصد ایران
نموده با سیصد هزار ترک از جیحون عبور کرده در بلخ نزول فرمود هرمز
بهرام چوبینه را که از ملک زادگان ری بود و از فرط شجاعت
پور دستان ازلی کرده بود و از ده هزار سوار منتخب بمدافعه وی روان
القصه بهرام با اندک حشر که همراه او بود در برابر رفته در روز حرب ساوه
شاه در زیر تلی بر تخت نشسته موازی دویست زنجیر فیل پستون آثار

وصد شیر آدمی خوار در پیش لشکر باز داشت و لشکر خون آشام بهرام
بر فیلان تیرباران کرده آنها از ضرب تیر جان سپارده و بوادی فرار آوردند
بقول طبری قریب سی هزار سوار را پامال نمودند و ترکان از آن دستبرد
انگشت حیرت بدندان گرفته روی ستیز بر تافته پای در وادی گریز
نهادند و ساوه شاه در حین انهزام سپاه خواست که از تخت بزیر آمده
بر سمند جهنده بر آید یکبار بهرام رسیده تیری چنان بر کشش زد که رخت
از تخت بجهنم کشید و مآل حال بقبه السیف رسید بدانچه رسید
ومن النوادر سلطان طاقیه بلندی بر سر مینهاد و محاسنش نیز به
غایت کشیده بود چنانچه از کله کلاهش تا پایان لحیه وی دو گز بود
و در وقت گوی باختن و وقت تاختن محاسن خود را به گره میزد آخر
استیلا و استقلال او بجایی رسید که هزار و دویست پادشاه
و پادشاه زاده در پیش تختش کمر خدمت بستند ومن بدایع الوقایع چون عزیمت
ایران الب ارسلان اضافی شد در سنه خمس و ستین و اربعمایه بعزم
تسخیر ماوراء النهر از جیحون بگذشت و در کنار آب قلعه برزم را مسخر کرده
یوسف کوتوال خوارزمی را پیش سلطان آوردند سلطان از احوال

بپرسید و او درشت جواب میداد او به سیاست حکم رفت یوسف
کاردی از موزه بیرون کرد و متوجه سلطان شد [illegible] شوید چو از جان
خود دست پاک زند کار دیر خواجه گهر غلام بجامه داران [illegible] گردند
سلطان چون بر پشت خود اعتماد تمام داشت ایشان را مانع آمد
چوبه تیر بر وانداخت مرسه روشد تا آنگه در آن وقت دو هزار غلام خاص
بغیر از امرا و خواص در بارگاه حاضر بودند همه از صدمه آن واقعه هولناک
پراکنده گشته سلطان خواست از تخت بزیر آید گوشه دامانش در کنار
سریر بند شده آویختن گردید و او در رسید و سلطان را چند زخم زد و سعد الدوله
عارض خود را بر بالای سلطان انداخت او را نیز زخمی چند زد و همچنان
کارد در دست بیرون رفت جامع و انش فراشی نیشابوری که مهتر آن طایفه بود میخ
کوبی چنان بر سرش زد که از پای در افتاد سلطان گفت در جمع عمر غیر از
امروز خود بین نبوده ام ترکستان مرا پیر دانای مرشد شهاب • دو اندرز
ز مراد داد روی آب • یکی آنکه در جمع مردم خود بین مباش • دیگر آنکه از دشمن خویش
خودبین مباش • و درین روز دو بار نفس اماره سرکشی کرده یکی آنکه
صباح به پشته بر آمده سواد اردو بنظرم در آمد از غایت کثرت چنان

بخاطر

بخاطرم خطور کرد که من چه کسی با من مقابله تواند کرد و دیگری آنکه بنا بر حفظ
خود و جامه داران را از قصد او منع کردم تا آخر او مرا هلاک کرد چرخ
همه زیر بن شد چو ضعیفش کرند • شده زنگ پس مرتبه خانه خزید • بر عقلا واضح است
که نه لشکر دفع قضا و قدر را مانع است و نه جاه و جلال و مال و کوپال
آجال را مانع و این واقعه غریبه در شنبه سلخ ربیع الاول سنه مذکوره
واقع شد و در مرو مدفون گشت سنایی چه بدینار سرش مالش ز اقبالی
او باری • که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی • سر آلب ارسلان
دیدی ز رفعت رفته بر گردون • برو آتا بخاک اندر سر الب ارسلان بینی
ومن الغرایب سلطان ملکشاه بسعی خواجه نظام الملک وزیر صاحب
تاج و سریر گشته بجای پدر نشست و در اشاعه عدل و افاضه جود و خلایق
را مرفه و خشنود گردانید گویند در عهد او قیصر ایران لشکر کشیده
سلطان بجدا وه شتافت و عسکرین در برابر یکدیگر نزول کرده در آن
اوان سلطان با تنی چند از مخصوصان بشکار رفته فوجی از دشمنان را
خورده سلطان و اتباع را صید کردند سلطان غلامان گفت مرا تو واقع
مکنید و یکی بجو خود انگاریده خدمت وزیر روشن ضمیر از این واقعه

ولادت سلطان الب ارسلان [illegible]

رابطه [illegible]

نایبه واقف شد نماز شام جوقه از غلامان خاص او در سراپرده خاص فرود آورد
آوازه معاودت سلطان درانداخت و شبگیر بعزم مصالحه نزد قیصر رفت
قیصر نیز چون از آمدن پشیمان بود سخن از مصالحه گفت جامی قاید اقبال
درین کهنه دیر • غلغله انداخت که الصلح خیر • خواجه نیز آنرا بقبول تلقی
فرموده قیصر گفت دی بعضی از مردم شمارا اسیر کرفته اند خواجه فرمود
که غلامی چند مجهول بوده باشند قیصر آن جماعت را بمجلس طلبیده بخواجه سپرد
و وزیر صایب تدبیر ایشانرا در حضور قیصر امانت پیشتر کرده چون بقدر
مسافتی دور گشت خواجه از اسب پیاده شده ران و رکاب سلطان را
بوسید و عذر خواست سلطان او را نوازش بسیار کرده منتها داشت
انوری منتهی داشتی از وی که بدان دو مثل • اعمی از خشم و فقیر از زر و عنین
از باه • و سقاه من قال سعدی حکیم گفت که تقدیر سابق است ولی •
بهیچ حال تو تدبیر خود فرو مگذار • که گر موافق حکم قضاست تدبیرت •
بکام دل رسی از کام خویش برخوردار • وگر مخالف آنست دارمت معذور
کسی که دارد از انوار عقل استظهار ومن التدابیر مشهورست که چون سلطان
بنابر عصیان سلیمان خان حاکم سمرقند در شهور سنه احدی و ستین و

رابطه [illegible]

وارد بجانب ماوراء النهر شتافت و بعد از حصول مدعا در حین معاودت خواجه
احمد ملا حاجی حسن را برانطاکیه و مواجب سکبانان را بر استنبول
نوشت این ماجرا را بسبیل شکایت بسلطان رسانیدند سلطان
از وزیر بازخواست کرد وزیر معروض داشت غرض آنست که تا بر
صفحات روزگار باقی ماند که وسعت مملکت سلطان در آن مرتبه
بود که اجره ملا حاجی حسن را بانطاکیه می نوشتند و استنبول وجه
سکبانان مقرر بود آخر روات از آن جماعت خندیده شتواه از خزانه
داد و تمثیل گویند در عهد سیف الدین رستم والی ولایت ارکوچک
کرد در شهور سنه احدی عشرین و ستمایه بعد از شجاع الدین خورشید
حکومت آن قوم بدو رسیده بود زنی در قریه و اصحان بدل هیمه و
ارکین جو در تنور ریخته نان پخت چون این سخن به سیف الدین
رسید از آن عورت سبب آن پرسید وی گفت تا در روزگار
بازگویند که بنا بر فرط عدالت تو ارزانی بمثابه بوده که جو عوض هیمه
می سوختند و ذخیره نیکنامی اندوختند ومن الوقایع آورده اند که سلطان
در آخر عهد بسعایت حرمش ترکان خواتون از خواجه انحرافی پیدا کرد

وخواتون نابرآنکه خواجه در باب ولی العهدی برکیارق غلوی داشت و
او میخواست که آن امر بر برادرش محمود قرار گیرد از خدمت وزیر غایب
دلگیر بود لاجرم همواره در خلوات محاسن او را در صورت معایب به
سلطان مینمود اما زمانه آن خواجه یگانه را بدین ترانه خاطرجویی میفرمود
جامی خاطر مدار رنجه اگر عیب‌ها ز تو ۰ هرجا نموده باز و هنرها نهفته‌اند ۰ از
کج چه اعتبار اگر کج نموده‌اند بر راست چیست طعنه اگر راست گفته‌اند آخر بموجب
نص ان کیدهن عظیم سهام کید او بر هدف مرام آمد و دیگر اسباب
نیز دست در هم داد از جمله چون سلطان بر ابوالمحاسن طغرایی که
عارضست از منشی متغیر شده او را میل کشیده منصب او را بموید الملک
ولد خواجه تفویض فرموده و ابوجعفر بودلی که ملقب بود بادیب مختار
محرر و نایب ابوالمحاسن بود و سلطان ادیب را بعنوان فضایل بشناخت
اما موید الملک بوی سوء مزاجی پیدا کرده بنیابتش را ابا اسمعیل کاتب اصفهانی
رجوع نمود هرچند ادیب خدمت و ملازمت نسبت بموید الملک کرد فایده نداد
بالضروره فرصتی جسته روزی خود را بنظر پادشاه رسانیده سر فرود آورد
سلطان دانست که او را لیاقتی رسیده که نام ادیب جالب حیثیت

[Margin note, partly legible:] و در روایت ابن جوزی چون ابو المحاسن [illegible]

وی نیز در دولی کرد اشتی بر صحیفه عرض گذاشت سلطان را نیابت
خدمت ترحم بر حال او آمد. قاضی مظفر قاضی عسکر را گفت تو پروانه
باشش و از زبان ما موید الملک را بگوی که بحمد الله تعالی که مملکت وسعتی دارد
و دار الانشا محتاج بچندین محرر و چون قدمت خدمت ادیب بر
این دولت ثابتست که از آنجمله یکی او باشد قاضی حسب الامر همراه
ادیب رفته پیغام سلطان بموید الملک رسانید وی گفت اشارت
اشارت سلطانست اما چون من سوگند خورده‌ام که او را بکار نفرمایم
امیدوارم که سلطان روا ندارد که من حانث شوم قاضی گوید هرچند
با آن دولتمند از روی خیرخواهی نصیحت نمودم و او را از وخامت عاقبت
تحذیر کردم فایده نداد و ناچار عود نموده بخدمت سلطان آمدم سلطان
چون مرا دید گفت هان قاضی چه کردی گفتم حسب الامر امتثال [illegible]
نموده خاموش بایستادم سلطان دانست که سخن مخفی دارم پیش
تخت طلب داشته حقیقت استکشاف نمود من بالضروره آنچه گذشته
بود عرض کردم دیدم که رنگ سلطان برافروخته گفت او سوگند خورده است
که ادیب را بکار نفرماید ما خود سوگند نخورده‌ایم فی الحال حاجب را

گفت ما طغرا کشی با دبیر مختار شفقت کردیم او را ببرد و تشریف بپوشان
و در دیوان انشا بنشان چنبره زمانه در شد کاین پیشه را او گزین بستاند
آنرا بسپارد و این اول وهنی بود که بحال خواجه راه یافت دیگر خواجه
بنابر ارادهٔ ازلی و مقتضای حدیث جلی اذا اراد الله تنفیذ قضاؤه وقدره
سلب لذوی العقول عقولهم حتی ینفذ فیهم قضاؤه وقدره قضا ز آسمان
چون فرو هشت پر همه زیرکان کور گشتند و کر حکایت چون دولت رو
بکسی نهد آرزو نماید خدمت عقل او کند و چون روی بگرداند عقلش خدمت
آرزو نما کند با وجود آنکه از مؤید الملک امثال فتحی چنین که منشاء استحقاق
تمام بود بر پسر بود باز او را موجب اولاد نا انجاب و نا نوخاسته را راتق فاتق
مهمات مردم گردانید و آن دولتمند خردمند اصلا از قباحت سابق متنبه نشده
نگشته با شحنهٔ آنجا قودوق که از خواص غلامان سلطان بود آغاز سفاهت
کرد و او را آزار بلیغ نمود شحنه آن ماجرا را بعز اظهار رسانیده سلطان از آن
بغایت متأثر شد و کسی پیش خواجه فرستاده پیغام داد که مگر خواجه درین
سلطنت با من شریکیست که بلاد را بدل خود بر اولاد قسمت کرده بعد ازین
چنین نکند والا بفرمایم که دستار از سرش بردارند خواجه از آن در تاب

شد و جواب داد که این دستار را در ازل با آن تاج در هم بسته اند
خاتون این سخن را آب و رنگ تمام داده بسلطان عرض نمود سلطان
پیش از پیش رنجیده بنوشتن فرمان داد که سخن راست بود و جمله در
تیغ بود تیغ کرا الحق مر و منصب او را بنایب ترکان خاتون تاج الملک
ابوالقاسم قمی رجوع فرمود و خواجه را هم در آن ایام در شب جمعه دوازدهم
رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمائه ابوطاهر ارانی که از فدائیان حسن صباح
بود در نهاوند کارد زد و خواجه در آن وقت این قطعه گفته بملازمت سلطان
فرستاد سی سال باقبال تو ای شاه جوانبخت گرد ستم از چهره
ایام ستردم منشور نکونامی و طغرای سعادت پیش ملک العرش
بطغرای تو بردم چون شد ز قضا مدت عمرم نود وشش اندر سفر از ضربت
یک تیغ بمردم بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند او را بخدا و بخداوند
سپردم و من البدایع هم در آن ایام سلطان بدار السلام رسیده بود و
ابن جوزی میگوید که مقتدی را از بغداد اخراج نماید چه از رنجیدن دخترش
که در حبالهٔ مقتدی بود و او از وی رنجیده باصفهان رفته بود و بعد از
اندک وقتی فوت شده غایت کدورت داشت لاجرم پس از فوت مقتدی

وفرستاد و پیغام داد که ترا درین شهر نمی باید بود و محصلان غلیظ بر وی گماشته
هرچند خواست که تا یکماه او را مهلت دهند بهم نرسید تا آنکه معتمدی وزیر
سلطان را طلب داشته آغاز استشفاعه نمود وزیر نزد سلطان آمده شفاعت
بسیار کرد تا بده روز قرار یافت قضارا چون سلطان از نماز عید
فطر واپرداخت بشکار رفته بهر طرف تاخت گرمی هوا در و اثر کرده رنجور
شد و در یازدهم شوال سال مذکور بجوار ایزد متعال انتقال نمود مصرع
در آن باب گفته شده رفت در یک مه بفردوس این دستور پیر • شاه برنا
از پس او رفت در ماهی دگر • گردنا که قهرزدی از عجز سلطان آشکار •
قهرزدی بین و عجز سلطانی نگر • در مجمع النوادر مذکور است که منجمی موصلی
سالها در سفر و حضر ملازم رکاب خواجه سلطانی بوده از وی تخلف ننمودی
خواجه نیز در مراعات او بذل جهد نمود آخر اختر آمالش میل حضیض وبال
نمود و کوکب امیدش بنا بر غایت ضعف پیری بسرحد احتراق رسید جامی
پشت او چون کمان بعضه شیب • متصل در کمانش سهم الغیب • هر چه از آسمان
خبر دادی • تیر حکمش خطا نیفتادی • هرچون تیر گشته میل گوشه گیری
کرد خواجه وظیفه و راتبه او در نیشابور مقرر داشته و را بدانجا فرستاد

اما در حین وداع بدو گفت آیا تیسیر درجه طالع و استخراج کدخداه
من نمودی گفت آری خواجه پرسید زمانه کی رقم عدم بر صفحه اسم من
خواهد نهاد و دوران قلم بطلان بر آمال و امانی من خواهد کشید چه وقت
نظم گرد دیر روی صفحه خاک استخوان ریزت • از نهر حرف تجربه دیگران
قلم • موصلی گفت بعد از من بشش ماه خواجه تا او در حیات بود بوظایف
مراعات او پرداخته همواره از واردان خبر سلامتی او استفسار
فرمودی تا آنکه جامی زین حکایت گذشت سالی چند • بود خواجه بکمال خوش
خرسند • ناگهان قاصدی رسید ز راه • از نشابور و اهل آن گاه • خواجه
احوال موصلی پرسید • گفت مسکین بخواجه جان بخشید • چون بر رای
ملک آرای خواجه پرتو انداخت که بر فقره در منتصف ربیع الاول سنه
خمس و ثمانین و اربعمایه درگذشته است اندیشه سفر آخرت کرده به
لوازم آن پرداخت و بعد از شش ماه چنانچه مذکور شد بعالم بقا شتافت
ومن النوادر گویند محصول اموال خاصه سلطان هر سال مبلغ بیست و
یکهزار تومان سرخ رکنی و خرج سرکار خاصه او در یکسال بیست
هزار هزار مثقال طلا بوده و همگی چهل و هشت هزار سوار ملازم رکاب حضرت

اثارش می بوده اند و چون او در عه... ت دو نوبت بتفرج مملکت
خود که از لاذقیه روم و انطاکیه شام است ما... لی و ختن و از دریای
خزر است تا حوالی طایف و یمن رفته و در سنه ... و ثمانین و اربعما
حج گذارد و بنابرین اقطاعاتش در ممالک پراکنده و ... ی تا بهر جا که
رسیدی علوفه و طعام لشکر مهیا بودی ومن البدایع ا... که در اوا...
عهد سلطان در شهور سنه اربع و ثمانین و اربعمائه مرغ ر... ...فتوح
ذو السعادات ابو علی شرف‌شاه که از اولاد بزرگوار جعفر طیار ... ت
در فضای عالم قدس پرواز کرد وی و اجداد امجادش قریب ششصد
بحکومت قزوین اشتغال داشته اند و در اثروتی وافر و تمکنی تمام
بوده اکثر مواضع نواحی و باغات قصبه و مستغلات شهر از او و اتباع بود
و حاصل املاک او هر سال سیصد و شصت هزار دینار سرخ می شده ا
راتبه مطبخش هر روز سیصد من نان و یکصد و بیست من گوشت بوزن قزوین
بوده اما با وجود این نعمت در لباس تکلف نکردی چون وفات یافت
وارثش منحصر در دختری بود جمیع این اسباب و املاک باندک زمانی از
دست او تلف شد و آخر کارش بگدایی کشید ـ بکمال تفاوت مناسب سیادی

بغتتی که مضمون منیت از فنا و زوال ومن الغرایب در مجمع النوادر مذکور است
که در زمان سلطان در هرات طبیبی مشهور باسمعیل ادیب که فیلسوفی او
بفرد و در حکمت موصوف ع که جهان بهمچو او ادیب ندید • تشریف داشت
روزی در بازار عبور نموده ملاحظه نمود که جوان قصابی که در عنفوان
شباب بود در حین سلخ گوسفند پیه گرم از اندرون او بیرون
آورده خورد وی این صورت در نظر او مستنکر نموده به شخصی
بقالی که در جوار او بود گفت عنقریب این برنا ببلای مرض صعبی
گرفتار خواهد شد باید که چون او را قضیه‌ای روی دهد مرا خبردار گردانی
بعد از اندک وقتی خبر رسانید که فلان جوان قصاب بفجاءه درگذشته
اقوام و خویشانش از در و بامش بخانه‌اش ریخته آغاز نوحه و زاری
و بنیاد تعزیه و سوگواری کردند بقال نیز علی الرسم بتعزیه او آمده و از آن
اثنا حکایت طبیب بخاطرش رسید فی الفور دویده او را خبیر
گردانید حکیم فرمود که دیر فرمودی من از این روز نگران داشتم القصه
بر سر بالین او آمده پرده از روی او برداشت و همت بر رفع سکته
او گماشت روز پنجم مرده برخاست و خلایق از آن متعجب گشتند

تمثیل در فرج بعد الشدة مذکور است که یکی از معارف مصر را ناگاه سکته
عارض شده و جمله اطبا حکم بر موت او کردند چون متعلقانش در صدد تکفین
و تجهیز او در آمدند آغاز نوحه و زاری کردند قطبی که سر آمد حکمای آن زمان
بود بر آن حال اطلاع پیدا کرد و شروع در معالجه نمود و علاج منحصر بود در آنکه
شخصی را فرمود تا ده تازیانه بر وی زد و لیکن نبض را ملاحظه نموده اندک
حرکتی احساس کرد پس رو با اطبا کرده گفت نبض مرده نیز حرکت کند
گفتند نی پس مرتبه مرتبه او را تازیانه میزدند تا آنکه مریض بهوش آمد
نحو گفت پس طعام طلبید چون طعام بخورد بصحت و سلامت برخاست و این معنی
موجب حیرت تمام ناظران گردید و منها خواجه نوشروان خالد صاحب
کتاب نفثة المصدور گفته که من از لفظ خواجه شنیدم که در بدایت حال بنا
بر مهمی محصلان مرا از جایی بجایی میبردند و من بر اسب ضعیف ناتوانی
که از غایت لاغری مصور خیال پیکر نال مثالش را قلم مو نگاشته بود
ع امتحان نقاش از نقش اسب لاغر است. و در یورش دو اسب چو
شطرنج از دو بر ده کاتبی تا شاه روح بر رخش جسم شد سوار. چون اسب من ندید
دگر چشم روزگار. و چنین ما قیل ع نه از غبار خاسته بیرون شدی بزور

نه از زمین جسته برانگیختی غبار. سوار بودم و محصلان در راندن کمال
استعجال نموده من از راه عجز و اضطرار بدیشان گفتم سلمان
اسپی ز لاغری چنانکه برو. گر نشیند مگسی هیچ و نیم شود. او چو مردار
مرده کند دیده. من چو زاغی بر او نشسته مقیم. خود نشستن چو زاغ
بر مردار. خطا باشد از خلافت عظیم. ناگاه در آن صحاری سواری
که اسبش چون نگاه در نظر یک چشم زدن از سرحد مصر رسیدی و همچون
شبدیز خیال در دم از سرحد بغداد بمنتهای آمال دویدی انوری
جهان نوردی کام ورزش ادبر انگیزی. بعالمیت رساند که اندر و دو است
بمن رسیده گفت ای چنین میخواهی که این اسب را با اسب تو بدل کنم
گفتم ای برنا چه وقت تمسخر و استهزا است گفت والله هزل نمیکنم و علی الفور
بزیر آمد و دیده زین بگرداند و مرا بر اسب خود سوار کرده خود بر اسب من سوار
گردید و از نظرها غایب گشت چون من و محصلان او را نمی شناختیم حیرت
کردیم و من البدایع مشهور است که خواجه نظام الملک حکایت کرده که در بدو حال
که من ملازم الب ارسلان گشتم و او را لاسفری پیش آمد هر چند در
ته بساط خود نظر کردم اصلا استعداد سفر نیافتم لاجرم از یمنی نجابت

دلتنگ گشته با خود گفتم افوض امری الی الله در دم وضو ساخته بمسجدی
که در آن نزدیکی بود رفته بنماز مشغول گشتم ناگاه نابینایی بمسجد در آمده
فریاد برآورد که در اینجا کیست من چون مشغول بودم جوابش نگفتم او بعد از آنکه
خاطر جمع نمود که کسی نیست نزدیک محراب آمده کوزه مملو از سکهات بیرون
آورده درمی چند بر آن افزوده در همانجا دفن کرده بعد از لحظه که بیرون
رفت من آن نقود را برداشته در وجه ضروریات خود مصروف داشتم
تا آنکه الب ارسلان در سنه خمس و خمسین و اربعمایه بعد از فوت طغرلبیک
بر چار بالش سلطنت تکیه فرموده خواجه بمدارج معارج وزارت ارتقا نمود
روزی با کوکبه در بازار میراند ناگاه نظرش بر آن نابینا افتاد خواجه او را
شناخته یکی از ملازمان گفت که او را بمنزل برده نگاه دار چون خواجه بخانه
آمد وی را طلب داشته بتقریبی از کیفیت وجه کم شده استفسار نمود گفت
یافتی کور علی الفور دست در دامن خواجه زده گفت الحال یافتم خواجه
گفت چون یافتی کور گفت من مرد گدایم و آن وجه را از دریوزه بهم رسانیده
بودم چون بر فقدان آن مطلع گشتم غایت اندوهناک شده آنرا از همه کس
اخفا نمودم اکنون از این ادا وضوح پیوست که آن وجه را شما داشته اید خواجه

تبسم نموده مضاعف آن مبلغ با مستغلی بدو مکرمت فرمود ◦ هر که را پیشه
لطف و احسانست ◦ هست ایمن ز آتش دوزخ ◦ متخلق بخلق اهل بهشت
نشود بر نیا خوشش دوزخ **تمثیل** در تاریخ یافعی مرویست که جمال
الدین ابن هبیره بغایت دست تنگ شده کارش بحد اضطرار رسید
چون شنیده بود که نماز در قبر معروف کرخی مستجابست بنابرین بدانجا
شتافته بشرایط نماز و دعا قیام نمود وی روایت کرده که چون از آنجا
متوجه شهر شدم در یکی از محلات بمسجدی رسیدم بخاطرم آمد که در آنجا دو رکعتی
نماز بگذارم چون قدم در آنجا نهادم شخصی بیماری را دیدم که در حالت نزع بود
پیش رفته سر او را بر کنار نهادم یکبار چشم باز کرد گفتم میل چه داری
گفت به فی الحال بیرون آمده ردای خود را در پیش بقالی که در آن نواحی بود
مرهون ساخته یک به و عدد سیب و به ستده پیش وی آوردم وی
قدری از آنها خورده بمن گفت در را ببند پس اشارت کرد که بوریا را
بردار و آنجا را بکن چنان کردم کوزه مملو از زر بیرون آمد بدو گفتم هیچ
وارثی نداری گفت برادری داشتم و میگویند که فوت شده و لیکن در اصل
از رصافه ایم کلام که بدینجا رسید نامه عمرش اختتام یافت بعد از تکفین

و تدفین او چون آن را شمردم پانصد دینار بود متوجه شهر شده بکنار شط رسیدم
ناگاه شخصی در زورقی اشارت بمن کرد و مرا طلب داشت من بدانجا رفته
او را بغایت شبیه بشخص مذکور یافتم کیفیت حال چون از وی سوال کردم
چنان ظاهر شد که وی برادر آنکس است گفتم دامن بکش علی الفور مبلغ مذکور را
در دامنش ریختم وی را حیرت تمام روی نمود در من آویخت هر چند مبالغه کرد
که از آن چیزی بگیرم نگرفتم در روز این سخن بدار الخلافه رسید و اشراف خزانه
بمن حواله رفت و آهسته آهسته بمرتبه بلند وزارت سربلند گشتم و کان
ذلک فی یوم الاربعاء ثالث ربیع الآخر سنه اربع و اربعین و خمسمایه و
من الوقایع در یکشنبه شانزدهم ذی الحجه سنه ست و اربعین و خمسمایه خواجه
بعد از قتل عمید الملک ابونصر کندری بوزارت رسید و در وصایای خواجه که
جهت پسرش قلمی نموده مسطور است حالا مدتی شد که پادشاه بر آن شخص
کندری غضبی فرموده و بقتل او فرمان داد و بواسطه آنکه بر خیانت و جنایت او
در هر محل و موضع کما ینبغی اطلاع حاصل کرده بود و ناپاکی و بی باکی او دانسته و نیز
علی الدوام خبر ملال خلیفه و انکار اعیان دار الخلافه در ابقاء او بپادشاه
میرسید ولیکن بمجرد آنکه منع آن مرا میسر می شد و مانع نشدم حالا چند سالست

١٠٣

که در خوف آنم روزی که مرا آن حال یاد آید دهانم تلخ میگردد و نشاط طعام
زایل میشود و شبی که آنحضرت بخاطرم بگذرد بخواب آرام نباشم و درین
باب حکایتی دارم و با هیچ آفریده نگفته ام اما جهت مبالغه و تاکید با
تو بگویم روزی که از کشتن آن شخص یکسال تمام شد شب بخواب دیدم بهمان
کیفیت از بستن و کشیدن که او را بزندان میبردند مرا نیز مثل آن رسن
در گردن کرده کشیدند و بعد از آن بصورتی که او را از زندان بیرون آورده
بودند مرا نیز بیرون آوردند و در موضعی که او را بقتل رسانیده بودند برده شد
و آن شخص و فرزندان و اتباع با تیغها و خنجرها کشیده قصد من کردند قتلپه
در آثار البلاد مذکور است که چون ابونصر در تشیع کمال تعصب داشت و
سلطان طغرلبک باعتزال مایل بنابرین در ایام ایشان در روس منابر
زبان بطعن و لعن دیگر مذاهب گشادند علمای مخالف چون عبد الملک جوینی
و غیره از اوطان خویش جلا نمودند و سبب شهادت آن صاحب
سعادت دور نیست که این بوده باشد گویند در دم قتل جلاد را سوگند
داد که بسلطان بگو خجسته خدمتی شما که عمت مرا درین دنیا دولت وزارت
داد و تو در آن دنیا خوش شهادت و بخدمت وزیر تقرب کن مدر شما که بهادی

دو وزیر کشی بسلاطین آموختی و در مینت که عنقریب تو و اولاد تو بدین بلا
مبتلا گردید و از عجایب آنست که خود آلت تناسل ببرید در خوارزم بعد فوت [illegible]
و خونش در هوا رو در بحیره شد و جگرش [illegible] کندند و کاه در سرش در [illegible] بودند و
و پوست سرش را پر از کاه کرده بکرمان فرستادند و در آنجا دفن کردند و من
آثار الاقبال در شوال سنه سبع و ثمانین و اربعمائه تکش بن الب ارسلان
که سلطان ملکشاه او را میل کشیده بود بر سلطان برکیارق که بعد از پدرش
ملکشاه مالک تا مغارب و مشارق بود خروج کرد و سلطانزاده را آن وقت
صرفه در جنگ نبود مع هذا خبر فوت ترکان خاتون نیز از اصفهان رسیده
بود لاجرم بآنصوب توجه نمود برادرش محمود باستقبال آمده برادران یکدیگر را
در بالای اسب دریافتند بعضی از غلامان ملکشاه بی‌نا بر دولت خواهی
محمود برکیارق را در کوشک میدان محبوس ساختند میخواستند که میل کشند
قضا را هم در آن دو روز محمود را آبله بر آورده روز سیم بدان درگذشت امرای
محمودی بملازمت برکیارق شتافته زبان بعذر خواهی گشادند
و من الوقایع گویند چون سلطان برکیارق از وزیر
خود مؤید الملک نسبت بسلطان در صدد کفران در آمده در حینی که سلطان

سلطان محمود [illegible] خان [illegible]
[illegible] بن [illegible]
[illegible]
در اصفهان [illegible]

...ن بود اتز غلام ملکشاه را بسلطنت ترغیب کرده اسباب
...ب ساخته لشکری آراسته در هم آورده و از اصفهان عزم
...بگر اسپان نهضت نمود اما یکی از فدویان ملاحده در
... وار بجانه اتز را در ساوه بقتل آورده و موید
... اد را باچان رفته سلطان محمد بن ملکشاه را بطلب
... و او با لشکری موفور متوجه عراق شده قضا را هم
... لشکر بر سلطان برکیارق خروج کردند سبب آنکه چون
... مستوفی ممالک سلطان در جزویات با امرا و جنود مناقشه
... ن از وی ناخشنود بودند لاجرم در خلال این احوال وحشت
... ند او کردند و او از بیم جان در حرم سلطان گریخته امرا
... د و صف برکشیدند و در طلب او مبالغه از حد گذرانیدند
... ن اصرار میکرد مجد الملک گفت مرا نزد ایشان
... و سلطان نشنید رجاله لشکر هجوم نموده بحرم ریختند
... مجد الملک را بیرون کشیده پاره پاره ند سلطان
... شتافته بری ر... و از آنجا بخوزستان سلطان

آنزمان سلطان برکیارق والی [illegible]
فارس بود و بعضی اوقات والی [illegible]
جرجان و استیصال [illegible]
رو بود و چون [illegible]
زبیان [illegible]
باصفهان [illegible]

محمد را فتح بی گمان چنین روی نموده بی جنگ جدا
سلطنت نشست و امرای خوزستان بتخصیص امیر صد
ملکشاه سلطان برکیارق پیوسته در رجب سنهٔ
با برادر مصاف داده سعدالدوله گوهرآئین شحنهٔ بغداد کشـ
شد اما نوبتی دیگر در جمادی الآخر سنهٔ اربع و تسعین و
غالب آمد درین جنگ موید الملک وزیر اسیر گشت لیکن
خاطر سلطان و امرا از تقلبات خشنود گردانیده و بر آن
رابدستور دیده و در آن اثنا سلطان روزی تکیه نموده
به گمان آنکه سلطان در خوابست پیکی میگفت که این پ
بی حمیت طایفه هستند چه شخصی که این همه بدی با ایشان کـ
ه باز تربیت کنند سلطان از این سخن متأثر افتاده بر خاسـ
بیرون آمده موید الملک را در شعبان سنهٔ مذکور حاضر سا
چشمش را بسته بر کرسی نشاندند سلطان شمشیری چنا
جدا شده هنوز بر دوشش بود چون بجنبید بیفتاد سه
دستی دگر قلم زن نگهدار و شمشیر زن تمثیل

ذکر محمد هارون سرخسی که از قبل میر اسمعیل والی جرجان بود و نسبت
ـلمان ع... ن نمود و سببش آنکه غلامی صافی نام که مقدم شترابان
د... ـلام دیگر خیانتی کرده فرار نموده بجرجان رفتند و محمد هارون
ـشد چون این خبر با میر رسید هرچند ایشانرا از وطلب داشت
ـون بمعاذیر نامو جه متمسک گشته در آن باب اهمال میورزید مرات
ـنشان کلال ملال امیر گردید بالضروره بجانب جرجان توجه نمود
ـرون از در و گردان شده تا آمل شتافت و امیر چون عنان عزیمت بر
ـعطف گردانید محمد هارون از آنجا بری رفت امیر چند روزی
ـتوقف نموده در آمل کوشکی بنا نموده بعد از آن امیر از عقب او
ـب رفته او را بعهد و میثاق بجنگ آورد و هرچند والی بعد از آن مشکل بود
ـم بقید او میفرستاد امیر تجویز نقض عهد نموده از آنها اغماض میفرمود
ـروزی محمد هارون در خدمت امیر نماز جمعه رفته اسپان ایشان
ـند و اسپ امیر بار گیر او را از زیر کرد یکی از حضار بیار خود میگفت
ـبعد از عهده انتقام او بیرون نیامد سببش عوض او قصور راست گر
ـن حق برشتهٔ عقید محمد هارون اشاره فرموده صاحب تاریخ

فاکی گوید که امیر او را بقتل آورد ومن الوقایع در سنه تسع وثمانین
در بغداد عم و بکبرش ارسلان ارغو از خراسان بقصد او توجه نمود
برکیارق از واقعه او غایت هراسان گشته در خود مقاومت او نمید
بالضروره بجانب او نهضت نمود قضارا ارسلان ارغو در مرو با غلامی
کرده بر دست او کشته گشت و زبان روزگار در باب آن پادشاه
قران ذو الاقتدار بدین دو بیت رطب اللسان
هر یکی بنوع دگر • زمانه در ستم آخر الزمان افکند • یکی برد و یکی
قهر • کلو برید و یکی را زخان و مان افکند ومن تأییدات السماوی
برکیارق عازم بغداد شد و در راه مرضی صعب بر او غالب گشته پسر
را ولی العهد گردانید و ایاز را که در میان غلامان پدرش بشجاعت
کمال امتیاز داشت به اتابکی او تعیین نموده در دوازدهم جمادی
سنه ثمان و تسعین واربعمایه دروجه عزیمت عالم آخرت
سلطان محمد بن ملکشاه که در آن اوان خود را مقدم دودمان میدید
علم تفوق برافراشته بقصد برادرزاده به بغداد توجه نمود و ایاز وصد
را برداشته بعزم مدافعه استقبال نمودند بوستان نمی ملکشاه دو سلطان

پدر رفت و پای پسر در رکیب و لشکر ایشان زیاده از لشکر سلطان محمد بود
چون فریقین بهم رسیدند صفوف راست شد قضارا آن سلطان مؤید
من السماء را فتح الباب روی نمود ابری بشکل اژدها بالای سپاه
مخالفان ظاهر شد و آتش بجای باران از دهان او روان بود و ایاز و صدقه
متوهم گشته دست از جنگ باز کشیدند و بزینهار سلطان محمد آمدند
خواجه سلمان ابر سپر شمشیر تو هر جا که ببارید • از خاک زمین خنجر بران برآمد
سلطان فلک با کهن و تیغ بزینهار • زیر علم او جمشید فرا آمد تمثیل
در آثار البلاد مزبور است که در اواخر ربیع الاول سنه تسع عشره و
ستمایه در نواحی عوار که میانه حلب و انطاکیه است اژدهایی عظیم الخلقه
جثه اش برابر مناری سیه فام کثیر الشعر ظاهر شد آتش از دهانش
بیرون می آمد بهر موضع که رسیدی آنچه در آنجا بودی بسوختی یکبارگی
گذرش بر آن که آن دیار افتاد از آدمی و مواشی آن سرزمین اثر نگذاشت
اهالی آن حوالی استغاثت و استعانت بدرگاه پادشاه لایزالی
برده بمقتضای مودای امن یجیب المضطر اذا دعاه سهام اجابت انجام
ایشان بر هدف مرام آمده ابری ظاهر شده و محفوف بر آن پیکر گشته

شده آنرا از روی زمین در ربوده و بر هوا برده و ایمنی مشاهده کنان آنجا کرده
ومن معالی الهمم آورده اند که سلطان محمد غزای هندستان رفته و در راه دین
مردیها نموده و از بتخانه آنجا بتی که بزرگترین بتهای ایشان بود بیرون آورده
کفار آن دیار آن بت را که بوزن ده هزار من بود برابر مروارید عشر بیست
شاهوار میخریدند سلطان از صلابت دین غالب آمده آنرا نفروخت
که مردم گویند آذر بت پرستش محمد بت و بخشی از آن بت را باصفهان آورده
در آستانه مدرسه که خوابگاهش بود انداخت تمثیل گویند در ایام سیف
الدین رستم حاکم ارکوچک که پادشاه عادل عاقل بود شصت جوان
مبارز از شیوه دزدی و قطع طریق پیش گرفته اظهار امید و دکر دانیده
بودند وی در کمین ایشان کرده یکبار آن دزدان را بحیله اسیر ساخته در آورده و بند
ران هر یک از ایشان زرابه شصت استر بکر یک خریداری مینمودند سیف الدین
انجماعت را امکین نداده گفت بروزگاران باز گویند که رستم دزد فروشی میکرد
ومن البدایع چون ضیاء الملک بن نظام الملک وزیر سلطان محمد را با سید
علاء الدوله همدانی نقاری بود در حضرت سلطان قبول کرد که اگر تیغ تحکم
او بمن حواله رود پانصد هزار مثقال طلا از وی بوجه حساب بوصول رسانیده

بخزانه عامره رسانم سلطان اوران آنرا بپسید آنها نموده و او در روز اذا
حاملی باصفهان شتافته رشیده از وزیر خود در آمجلس صاحب تاج و سریر
رسانیده پیش او آغاز گریه کرده گفت روا میداری که فرزند زاده
رسول را بدست خارجی دهی اگر مقصود زر است بنده هشتصد مثقال طلا به
رضای خود میدهد سلطان شر او را از بنده دفع نماید و حساب او را
رجوع بفقیر نماید سلطان اجابت کرد امیر علاء الدوله بازگشته غلامی
از خدم سلطان به تحصیلداری آن وجه مقرر گشته متعاقب او بهمدان
رسید خواست که در خانه سید نزول کند سید بدو گفت منزل تو
کاروانسرا است و بودن تو در اینجا چندان خواهد بود که وجه فرو شماره
در آید و علوفه و قنلغا از نیز کار خود فکر خواهی کرد غلام خواست که سید را
برنجاند وی بانگ برو زده گفت بادب باش والا بفرمایم که ترا از زین
در سراپا ویزند و صد هزار مثقال دیگر برین وجه مقرر بیفزایم که بدان وجه هزار
غلام که هر یک بهتر از تو باشد بخرند غلام بترسید و دم در کشید نظم
از دم رشت بود گرم از آن در ته آب ماهیان موسم دی طاقت سرما دارند
و خدمت سید وجه مذکور را در عرض چهل روز بی آنکه قرضی کند یا رقعه

بفروشد سامان نمود بنجز این سلطان رسانید و چون بر خواجه وزیر دست یافت
بمکافات بدی نیکی بتقدیم رسانید ع بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی
احسن الی من اسا ومن آثار الکفران چون احمد عطاش که از جمله ملاحده
اسمعیلیه است در غیبت سلطان بر قلعه کوه اصفهان که در حصانت و ارتفاع
مساوی ایوان کیوان بود دست یافت سلطان بنابر تسکین فساد او از بغداد
باصفهان شتافت و محاصره مدتی امتداد یافت کار بغایت بر محصوران
تنگ شد احمد شخصی نزد سعد الملک آوجی وزیر سلطان که در خفیه دوست او را
قبول کرده بود فرستاد و گفت اگر اندیشه کردی خوب الا قلعه را می سپاریم او جواب
داد که یکهفته دیگر صبر کنید که من این سگ را از دست برمیدارم چون
مزاج سلطان بنابر غایت حرارت هر ماه احتیاج داشت وزیر کافر
نعمت فصاد سلطان را مبلغی بزرگ فریفت تا سلطان را به نیشتر زهر آلود فصد
کند فصاد را حاجب وزیر برین تزویر آگاه شده آن راز را با زن غماز خود
در میان نهاد و او با معشوقه خود تقریر کرد و آن شخص یکی از ملازمان در
خانه قاضی صدر الدین خجندی گفت و قاضی شنیده در خلوتی بعرض سلطان
رسانید حکمت رازی که پنهان خواهی با کس در میان منه اگرچه دوست

مخلص باشد که مر آن دوست را دوستان دیگر مخلص باشند و همچنین مسلسل
خامشی به که ضمیر دل خویش با کسی گفتن و گفتن که مگوی القصه سلطان تجاهل
نموده فصاد را طلب داشت و در وقت نیش زدن از روی غضب در وی
نگریست فصاد را دست و پا بلرزه در آمده حقیقت را بواجبی معروض داشت
سلطان آن خون گرفته را بهمان نیش فصد کرده فقصد نموده میرزا اشرف
بود عدوی تو آن خون گرفته کز کرکش ۰ اجل گزنده‌تر دندان مار نگشاید ۰ و
خانمان وزیر را از زر و زبر ساخته وی را با اهل و عیال بآتش غضب و نکال بسوخت
انا کذلک نجزی المحسنین تمثیل چون اتابک محمد بن ایلدگز در شهور سنه احدی
و ثمانین و خمسمایه در گذشت مملکت سلطان طغرل بن ارسلان پر آشوب
گشته از آنجمله قتلغ اینانج ولد اتابک مذکور آغاز شر و شور نموده چند مرتبه
میان او و سلطان محاربه اتفاق افتاد آخر سلطان جهت دفع آن
فتنه قتیبه خواتون والده او را در تحت نکاح آورد همانا که ظهیر در قطعه
بدین ایما کرده ع تا عروس ملک پیوند شاهیت آمد است ۰ در
جهان پیوند ظلم و فتنه یکسو کرده اند ۰ در آن اثنا پسر و مادر دفع سلطان
همداستان شده خواستند که وی را در شربت زهر دهند طغرل آزاد یافته

همان شربت را انجا توان داد خوردن همان بود و مردن همان ٭ که از کوه
پرسی بهای چوب ٭ که شاخ خطا میوه ندهد صواب ومن الوقایع گویند احمد در
علوم نجوم و رمل مهارت تمام داشت و در آن اوقات که در مضیق محاصره
مبتلا بضیق فاقات بود بسلطان نوشت که درین سه از روی اوضاع
فلکی چنان مینماید که مرا در اصفهان جمعیتی کوکبه دست خواهد داد تا بر
سلطان واضح باشد اتفاقا در همان چند روز گرفتار گشته او را برکاوی نشانیدند
و عموم خلایق برو هجوم نموده گرد محلات اصفهانش گردانیدند پادشاه
به وی گفت ای گمراه حکمی که در باب کوکبه خود کرده بودی اثرش هیچ ظاهر
نشد احمد گفت ازین بهتر حکم نه ظاهر شود غایتش این جمعیت از روی
فضیحت باشد نه از روی شوکت ع زمانه خصم ترا بر کشد ولی از دار ومن
الوقایع سلطان محمد در چهاردهم ذی الحجه سنه احدی عشر و خمسمایه از دار
غرور بسرای سرور رحلت نمود مشهور است که چون بحالت نزع افتاد
پسر خود محمود را که ولی العهد بود گفت برخیز و تاج بر سر نه محمود گفت امروز روز
نیکی نیست سلطان گفت بر پدرت نیک نیست اما بر تو نیکست ٭ چو مرگ
افکند افسری از سری ٭ نهد آسمان بر سر دیگری ٭ گویند سلطان این قطعه را

در وقت رحلت فرموده ٭ بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه‌گشای ٭ جهان مسخر
من شد چو تن مسخر رای ٭ بسی بلاد گرفتم بیک اشارت دست ٭ بسی قلاع
گشادم بیک فشردن پای ٭ چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت ٭ بقا بقای
خدایست و ملک ملک خدای ومن مآثر القضاة چون سلطان محمود بعد از پدر
بر وساده سلطنت تکیه زد ولی آنکه بعم نامورش یعنی سلطان سنجر حضرت
برو کفیل مهام انام گردید و اینمعنی موجب نقار عم بزرگوار گشته بنابر تنبیه
و تادیب او لشکر بعراق کشید و میانهما بمحاربه انجامید و سلطان محمود
شکست یافت و از عم روگردان شده عنان بجانب ساوه تافت ع
رو بتاب از خال و عم چون خال و عم هم غم اند ٭ لیکن چون در خود کنی می بینید
دست در فتراک استشفاع زد و مایل بملازمت عم جهان مطاع گردید و دیگر تنبه
پیش از وصول وزیر خود کمال الدین علی را بدرگاه سلطان ارسال داشت
نواب سلطانی از روی مهربانی از وی پرسید که فرزند محمود کی بست وزیر
عدیم النظیر از کمال فصاحت و بلاغتی که داشت خواند که انا آتیک به قبل
ان تقوم من مقامک ٭ دیگر استفسار فرمود که علی سپهسالارش
کجا رفت باز خدمت آصف خواند که انا آتیک قبل ان یرتد الیک طرفک

سلطان از اطلاق لسان وفصاحت بیان وزیر خوش تقریر دلپذیر اتفاق
او را بر احوال خود مستظهر کردانید و برادر زاده را بعد از ملاقات بنوازش
بیغامات مخصوص داشته سلطنت عراق را بدو مفوض داشت مشروط
بر آنکه نام سلطان را در خطبه بر نام او مقدم باشد و سراپرده حمری زند و در
نزول در کوب نفر نکشد و در هر ناحیه و ولایت او تصرف نمود تا بالکلیه دست
کماشتکان دیوان ممالک کوتاه نباشد اما سلطان محمود بطیور شکاری
و سکان معلم میلی تمام داشت چنانچه چهار صد سک همه با قلاده های مرصع
جلهای زربفت در سرکار او بود ومن السوانح آورده اند که سلطان
ملکشاه بن سلطان محمود به سعایت خاص بیک بلکری از سلطنت معزول
کشته در شوال سنه سبع واربعین وخمسمایه باستصواب او سلطان محمد
بن محمود بر سریر سلطنت نشست و سلطان محمد بقای دولت خود را به
افنای خاص بیک متعلق دانسته بقتلش اقدام نمود نظامی سر زند شاخ
نو از بیخ و بن ۰ تا نزنی کردن شاخ کهن ۰ و خزاینش را التصرف نمود
کویند از جمله جهاتش سیزده هزار اطلس سرخ بود و باقی اجناس از این
قیاس توان کرد تمثیل در تاریخ یافعی مذکور است که چون ملکافضل

شاهنشاه وزیر آمر بالحکام الله اسمعیلی را فداییان زاری زاری تمام در شهور
سنه خمس عشر وخمسمایه بکشتند و از جمله متروکات او ششصد هزار
دینار بود و دویست و پنجاه اردب مملو از نقره و دو واتی از طلای مرصع
که جوهر بهای آن را به دوازده هزار دینار تقویم کرده بودند و صد مسمار طلا که هر یک
صد مثقال وزن داشت و پانصد صندوق مملو از نفایس اقمشه و هشتاد و پنج هزار
اطلس ماده کاو و کاومیش و نر میش چندانی که هر سه را شیر شخصی
شیر آنها را بمبلغ سیزده هزار مثقال طلا اجاره کرده بود والقصه در خلال
آن احوال سلمانشاه عمش از حبس کریخته عظمای امرا چون اتابک ایلدکز
والبوشش کون خر و فخر الدین زنکی والب ارغو وغیرهم با هم اتفاق
کرده بر سر سلطان محمد آمدند سلطان محمد را تاب مقاومت ایشان
نبود بجانب اصفهان کریخت عامه رعیت وسپاه دل بر پادشاهی
سلمانشاه نهاده بدو خاطرها بر سروری او قرار یافت اما چون وی
طالع و مدبر بود بجهت توهمی که از بدر او داشت شبهنکامی از امرا بکریخت
چنک در دامن مذلت آویخت ه بیش از من و تو بر رخ جانها کشیده اند
طغرای نیکبختی و نیل بداختری ۰ آن را که طوق مقبلی اند از ازل خدا ۰ دوری

نکرد چون نکشته غل بدبری اولیا و دولتش دست از هم داد هر یک بطرفی
رفتند و سلطان محمد معاودت نموده بی تشویش و تفرقه بر سریر کامرانی
نشست ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن خواجه حافظ نا امیدی از این در
مرو بزن فالی بود که قرعهٔ دولت بنام ما افتد میانه سلطان محمد و جمعی عباسی
[illegible] نزاعی که بود آخر بصلح انجامید و سلطان دختر وی کرمان خاتون
را بخواست و پس از چون بجهره و همدان آورده اند هر چند سلطان بحضور بود
اما با ضرورة ارادهٔ استقبال فرموده و هم در اثنای راه در ذی الحجه سنه
اربع و خمسین و خمسمائه سفر آخرت گزید در تاریخ فناکتی مذکور است که وی علت
سل بجوار حق متواصل گردید در آن اوقات که بالکلیه از عطیهٔ حیات نومید شد
فرمود تا تمامی امرا و عساکر سوار شده صف کشیدند و تمامی اسباب و اموال یکجا
که در خزانه بود با جوار و غلامان که داشت بر وی عرضه کردند و او از منظری بدید
حسرت بدانها نگریسته بهای های بگریست و گفت این همه لشکر و موالی
زر و زیور و لآلی یکذره رنج من کوتاه کم نمیتوانند کرد و یکدم بر عمر من
نمیتوانند افزود آه بدبخت کسا که خاطر بر جمع اسباب میگمارد و او را
از اسباب جمعیت میشمارد سعدی سکندر که بر عالمی حکم داشت در آندم

که میرفت عالم بگذاشت میسر نبودش کزو عالمی ستانند و مهلت
دهندش دمی نکته جمعی گمان برده اند که جمعیت در جمع اسباب است در
تفرقه ابد بمانند و فرقه محققان دانسته اند که جمع اسباب از اسباب
تفرقه است دست از همه افشانده اند نظامی بند و حرفت مرد دل پیوند
زین پراکنده چند لافی چند و من مآثر التقوی والد سلطان سنجر سلطان
ملکشاه در سنه خمس و عشر متوفی گشته اعاظم علما و صلحا و بدا اتباعا جهت
ادای نماز بجنازهٔ او حاضر شده بودند سلطان روی بدیشان آورده گفت
از شما کسی با مامت سزاست که مدة الحیوة نماز فریضه را متعمد اقضا نکرده باشد
بنابرین آن جماعت در هم نگریسته احدی قدم پیش ننهاد و سلطان خود
پیش رفته بدان امر قیام نمود و من البدایع گویند نصیر الدین محمود خوارزمی
که مشرف دیوان سلطان سنجر بود ترقی نموده بمرتبه وزارت رسید
چون از عهدهٔ آن امر کما ینبغی بیرون نیامد از آن استعفا نموده باز بسر
کار اشراف رفت و در آن اوقات میانه او و [illegible] خازن که از جمله
مخصوصان سلطان بود مناقشه روی نموده بحد تغلب و تصرف رسید
و شمه از آن مسموع سلطان گردیده اعیان امرا با پستکاف آن

[illegible]

قضیه امر فرموده و آزرده نصیر الدین تصرفی چند بر جوهر خاطر نشان نموده شعرالدین
ابوجعفر باب جوهر جوابی چند معلول در برابر گفته قال و قیل بتطویل انجامید چون
کیفیت معروض سلطان شد گفت ما خود بدین ماجرا خواهیم رسید جوهر را استمالت
آنچه از کار برده به علی چتری که در سلک ندما و مقربان سلطان انتظام داشت
و بنا بر قبول کلام در مجلس سلطان راه سخن تمام یافته بود توسل نمود لاجرم
علی چتری که بحرب زبانی آتش غضب را بآب لطف امتزاج میداد سلطان را
بتقریبی بخانه جوهر برده وی در تقدیم شرایط خدمتکاری و تمهید قواعد جان سپاری
بذل جهد نمود و مضمون این بیت باو رسانید جامی چشم منی و خانه تو
چشمخانه ام • حق القدوم تو گهر دانه دانه ام • و در آن جشن اصناف
تکلفات نمود و انواع تنسوقات که از آنجمله هشتاد کنیزک مغنیه خوش آواز
که در چمن دلبری سرو خوبان طراز بودند و در باب هر یک از آن
گلچهرگان سر از زمان زبان زمانه این ترانه می سرایید ∽ تا معدن وجود
گشوده اند ازین صفت   برگردن زمانه نبسته جوهری   تا دیده سپهر بانجم
منور است   چشم فلک ندیده بدین حسن اختری   پیشکش کشید نیکو بندگی
او در معرض قبول افتاده مودت جوهر چون محبت سیم و زر در دل سلطان

سنجر را دریافت لاجرم از پس آن ماجرا در گذشت ∽ بجنب منیت
نسبت مردم • هر کسی اغنیس خود شرف است • شرف در بجوهر خویش است
نه زبابکی چو هر صد صفت • ومن الوقایع سلطان را در اواخر حال قواعد دولت
و اقبال رو باختلال نهاده بود آری خسرو اقبال را بقا نبود دل بر دو
عمری که بر غرور گذاری هبا بود • ور هست باورت ز من اینک تو خود ببین
اقبال را چو قلب کنی لابقا بود • لاجرم از هر گوشه مدعی سر بر آورده خاطر
سلطان را مشوش میداشت از جمله اتسز بن قطب الدین محمد که اباً عن
جد در سلک ملازمان ملکشاهی منخرط بود و در ایام سلطان اعتبار
بیش از پیش یافته عرصه خوارزم را که در وجه اقطاع او مقرر بود ملک
طلق خود تصور مینمود در سنه خمس و ثلثین و خمسمائه اظهار عصیان کرده
نام سلطان را از خطبه انداخت و رشید وطواط که مداح و دولتخواه اتسز
خوارزمشاه بود این بیت را ورد خود ساخت ∽ چون ملک اتسز بتخت
ملک بر آمد • دولت سلجوق و آل او بسر آمد • سلطان بواسطه عصیان
اتسز در سنه اثنی و اربعین و خمسمائه بخوارزم توجه فرموده تخت قلعه
هزار اسب را که اتسز در آنجا بود محاصره نمود و اتوزی که ملازم رکاب نواب

سلطان بود این رباعی را بر تیری نوشته بقلعه انداخت ای شاه همه
ملک جهان حسب تراست • وز دولت و اقبال شهی کسب تراست • امروز
بیک حمله هزار اسپ بگیر • فردا خوارزم و صد هزار اسپ تراست • چون انوری
بر مضمون شعر مذکور شعور یافت رشید را بجوابش مامور کرد رشید وی نیز این
بیت گفته بعد پیکر سلطان افکند گر دشمنت ای شاه بود رستم گرد • یک
خر ز هزار اسپ نتواند برد • چون تجدید این بی ادبی بجریمه سابق لاحق
گردید سلطان را نایره غضب شعله کشیده امر فرمود که چون او بدست افتد
هفت بندش از هم جدا کنند آخر هم در آن چند روز انوری از قلعه بیرون گریخته
هزار اسپ مسخر شد و رشید متواری گشته بهر یک از ارکان دولت که متوسل
میگردید بنا بر کمال غضب سلطانی کفیل آمال و امانی او نمیشدند تا اینکه
منتجب الدین بدیع منشی که از وی قصیده که این مطلع از آنست در مدح وی
گفته ای پسر کتاب ترا منصب شاهی • منشی فلک داده برین قول
گواهی • در وقت مناسب بر وجه مرغوب عرض کرد که وطواط مرغکی کوچک است
و اورا استعداد هفت پاره کردن نیست اگر حکم همایون باشد اورا
دو پاره کنند سلطان را آن ادای فرح افزای خوش آمده چون رشید را

بوی بخشید جامی بسخن زنگها زدوده شود • بسخن بندها گشوده شود
بس کن کافتد از زمانه بکار • که نماید کشودن دشوار • تا که از شیوه سخن دانی
بسته آن کار را به آسانی حکمت نیکو گوی تا غنیمت یابی یا خاموش باش
تا سلامت یابی گرچه مرغوبتر ز خوش گویی • سببی بر حصول نعمت نیست
هست خاموش سالم از آفات • نعمتی بهتر از سلامت نیست تمثیل گویند چون
مصداق لعن الله الحجاج اعنی صدر نشین جهنم حجاج بقتل اتباع عبد الرحمن محمد
اشعث که بعد از انهزام او اسیر شده بودند حکم جزم نمود نوبت که بیکی
از ایشان رسید فریاد بر آورد که ایها الامیر اگر ما در اقدام بر عصیان جرم کرده ایم
تو نیز در آنکه در عفو در بسته چندان نکوکار نیستی حجاج از این سخن متاثر شده
از بقایای ایشان دست باز داشت ایضا آورده اند که باربد مطرب
پرویز را غلامی بود که در فن الحان سرآمد اهل زمان شده بود بنغمات
شورانگیز در میان بستقان رستخیز افکندی و خسرو را از وی حظ وافر
و ذوقی متکاثر بودی باربد را بر وی حسد آمده بقتلش اقدام نمود چون این
معنی را خسرو تحقیق فرمود بغایت بر آشفته گفت ای بدبخت الله اذ نفس
من نصفی از نغمات سحرآمیز تست و نیمی از نغمات طرب انگیز او بجای

اگر ضعفی غبار انقضی بپاشی خود را ورطهٔ فنا انداختی و فی الفور بقتلش
فرمان داد و بار دیگر سراسیمه شد گفت ای خداوند خیانت من چندان
نیست که حمایت تو چه من از روی جهالت عیش را تضییع نموده ام و تو
دانسته نقص خود را تضییع میفرمایی حضور این سخن پسندیده پسندیده
افتاد و از سر خون او درگذشت جامی ضعفی از عمر خویش گم کردم • بر خود و عمر
خود ستم کردم ومن الغرایب النوادر آورده اند که در ایام سلطان سنجر چهل
هزار خانه وار از ترکمه غز در نواحی ختلان و قندز خیام اقامت نصب کرده
هر سال موازی بیست و چهار هزار گوسفند بمطبخ خوانسالار سلطان
میرسانیدند نوبتی ملازم تحصیلدار بواسطه نیکبد گوسفندان یکی از امرای
ایشان مناقشه کرده قدم از جاده ادب بیرون نهاد بنابر آن ایشان او را
بقتل آورده و در اوای آن جهت تغافل کردند خوانسالار از بیم سلطان گوسفند
شیلان از خاصه خود میداد و در خلال این احوال امیر قماج حاکم بلخ باردو
آمد خوانسالار شمه از بعضی با او در میان نهاده استمالتی کرد امیر قماج همه
از سرکشی آن قوم بعرض رسانیده مقرری ایشانرا از دیوان به سیهزار
گوسفند مقطع نمود و حکم شحنگی ایشان حاصل نموده شخصی را به شحنگی ایشان

در سال

در سال داشت آن طایفه بی باک آن بیچاره را بزخم هلاک کردند بالضروره
قماج با پسرش ملک المشرق بعزم انتقام بر سر ایشان رفت انجا هم
نیز بعد از جنگ شکست یافته آن دو سردار را از پای در آوردند چون خبر قتل این
سلطان رسید با لشکر فتنه شمار خورشید آثار بجانب ایشان توجه نمود
آن اشقیا یکدو مرتبه شفعا برانگیخته برسبیل ترجمان سرخانه یکمن نقره سوای
مقرری سابق بدست گرفتند سلطان بمقتضای حکمت اعظم الخطا
مجاربة من طلب الصلح • چو زنهار خواهند زنهار ده • که زنهار دادن ز
بیکار به • بد آنان میاور زپیکار کی • که جان را بکوشند یکبار کی • خواست
که عذر ایشانرا بپذیرد بعضی امرا خصوصا برغش مروی سلطانرا بر انتقام
تحریض نموده بالضروره معامله بمقاتله رسید و شفاعت عبد اللطیف انجا بعید
شدی و تیزی مکن در هیچ باب • تا بر فعی آن میسر میشود • میزند چنگال
چون ببر و پلنگ • گربه با شیری چو مضطر میشود • ایشان فدایی وار به
جان کوشیدند و لشکر سلطان بنابر رغم برغش در جنگ سستی نمودند
آخر شکست بر جانب سلطان افتاده فرار نمود خیل غز مودود بن یوسف
نام شخصی را که در حلیه و لحیه به سلطان شباهت تمام داشت بچنگ آوردند

برتختش نشاندند و پیشش زمین بوس بجای آوردند هر چند او میگفت من
سلطان نیستم قبول نمیکردند آخر یکی او را شناخته گفت این مطبخی او
سلطنت و دولت ازو برداشته از عقب سلطان شتافتند و سلطان را
در حوالی مرو دریافتند و او را بی تکلف جنگ بجنگ آوردند و روز بر تختش
می نشاندند و شب در قفص آهنین کرده مضبوط میکردانیدند و مناشیر و احکام
بدلخواه خود نوشته بمهر سلطان میرسانیدند و اهالی خراسان را در شکنجه
و قص میکشیدند خواجه سلمان آنکه معتبر بود و بهتر از پی سیمی بچوب
پوست بر تن سر بسر بکافتندش چون انار * همچو آتش چوب میخوردندی و از آنگه زر
و آنگه از پی طاقتی بر خاک میمردند زار * و مساکن و اماکن آن مساکین را خراب
میکردند خصوصا درین واقعه که در غره محرم سنه ثمان و اربعین
و خمسمایه روی نمود ویران شد چنانچه خاقانی شیروانی گوید ع آن مصر مملکت
که دیدی خراب شد * و آن نیل مکرمت که تو دیدی سراب شد * که دون مجد
یحیی باد داد * مجمع فرین سنجر مالکه قاب شد * از جمله نیشابور را خانان ویران
ساختند که مردمان خانه و محله خود را نمی شناختند و بعد در من قال سلمان
در ضیاع او که هر یک بود شهری معتبر * کور و آهو است پیکر شیر در و بدر آر

باغ چون برهنش خراب و شب گشتش چون سراب * زاغ این با غبان و قاز آز آبیاد
سلطان چون خورشید درخشان که در عقده ذنب گرفتار و پریشان باشد
قرب چهار سال در چنگ آن گروه غول مثال مبتلا بود تا آنکه در
شهور سنه احدی و خمسین و خمسمایه بعد از فوت ترکان خاتون حرم سلطان
تدبیر فرار کرده در شکارگاه خود را اکنبار جیحون رسانید و امیر احمد قماج که تهیا
آماده و مهیا داشته سلطان را بقلعه ترمذ رسانید و از آنجا به آهستگی بمرو
رفت چون سلطان معدلت آیین جفا و خواری بیشتر از آن زمره بی دین
مشاهده نموده اند و بکین بود مع هذا ملک را نیز ویران دید لاجرم اعراض نفسانی
بامراض جسمانی منجر گشته زبان روزگار از آن پادشاه لطف شعار را بمضمون
این قطعه ابدار عذر خواهی مینمود جامی آزاده جو عزیز بود و لطف جوی خوار * این
طبع و مردولت مضطرب چراست * مستلزم حیات بود زر و قیمتیت * بر بقای
حیات بود آب بی بهاست * تا در بیست و ششم ربیع الاول سنه اثنی
و خمسین و خمسمایه بمرض قولنج که با سهال منجر شده بود از فنا بعالم بقا
رفت ع میگویم که سنجر مرد * شاه با عدل و داد کی میرد * عالمی را
گرفته بود بعدل * رفت تا عالم دگر گیرد و یکی از شعرا در آن تاریخ گفته

جهاندار سنجر که در باغ ملک ۰ سرافراز بودی بکردار سرو ۰ چو در مرو بودی
آنجا نماند ۰ بجو سال تاریخش از شاه مرو ۰ خلقش در درجه ایست که صاحب
تاریخ آل سلجوق گوید خود برای العین مشاهده نمودم در حینی که سرادقات
سلطان در الکاء رادکان بود عصفوری بر ستون شامیانه آشیان کرده
خدمت سلطان در محل کوچ بر آن حاضر شد ترحم بر حال آن حیوان نموده
شامیانه را همچنان بجا گذاشت و فراشی را معد اجهت حضانت آن بازداشت
تا آن جانور بچه خود را پرواز نمد آن فراش از محنت انتظار رهید و سلطنت
ملکشاه بشابه که بعد از فوتش تا یکسال در اقصای ممالک همچنان خطبه بنام
آن سلطان سعادت فرجام میخواندند امیدی به خلق عظیمت ما اعظم الله ۰ چه
ملک کبیر است اعدا اکبر فرع سلاطین سلاجقه سه طبقه اند طبقه اولی در ایران
چهارده تن در ایران ملکشان از سنه تسع و عشرین تاریخ الاول سنه
ثمنین و خمسمائه صد و شصت و یکسال بدینمنوال ۱ سلطان طغرلبک بن میکائیل
بن سلجوق بیست و شش سال ۲ الب ارسلان بن چغربیک بن میکائیل
نه سال و نیم ۳ ملکشاه بن الب ارسلان بیست سال ۴ برکیارق بن
ملکشاه دوازده سال ۵ سلطان محمد بن ملکشاه سیزده سال و ششماه ۶

بکیخسرو

سنجر بن ملکشاه چهل سال و چهار ماه ۷ سلطان محمود بن سلطان محمد سیزده
سال و دو ماه ۸ طغرل بن سلطان محمد سه سال و دو ماه ۹ مسعود بن سلطان محمد
هجده سال و نیم ۱۰ ملکشاه بن محمود چهار ماه و نیم ۱۱ سلطان محمد بن محمود
هفت سال ۱۲ سلیمانشاه بن سلطان محمد بن ملکشاه ۱۳ سلطان
ارسلان بن طغرل پانزده سال و ششماه و نیم ۱۴ سلطان طغرل بن ارسلان
هجده سال و دو ماه و نیم طبقه ثانیه روم چهارده نفر مدت حکومتشان از سنه
ثمانین و اربعمائه تا سبع مائه دویست و بیست سال ۱ داود بن
سلیمان بن قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق بیست سال ۲ قلیچ ارسلان
بن سلیمان چهل سال ۳ مسعود بن قلیچ ارسلان نوزده سال ۴ قلیچ ارسلان
بن مسعود بیست سال ۵ سلیمان بن قلیچ ارسلان بیست و چهار
سال ۶ قلیچ ارسلان بن سلیمان یکسال ۷ کیخسرو بن قلیچ ارسلان
بن مسعود هشت سال ۸ کیکاوس بن کیخسرو یکسال ۹ کیقباد بن کیخسرو
بیست و شش سال ۱۰ کیخسرو بن کیقباد هشت سال ۱۱ سلیمان بن
کیخسرو بیست سال ۱۲ کیخسرو بن سلیمان هجده سال ۱۳ مسعود بن
کیکاوس بن کیخسرو ۱۴ کیقباد بن فرامرز بن کیکاوس

طبقه ثالثه بکرمان یازده تن زمان استیلای ایشان از سنه ثلث و ثلثین و اربعمائه تا سنه ثلث و ثمانین و خمسمائه صد و پنجاه سال

۱ قاورد بن چغربیک بن میکائیل سی و دو سال ۲ سلطانشاه بن قاورد دوازده سال ۳ تورانشاه بن قاورد سیزده سال و نیم ۴ ایرانشاه بن تورانشاه پنج سال ۵ ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد چهل و دو سال ۶ محمد بن ارسلانشاه چهارده سال ۷ طغرلشاه بن محمد دوازده سال ۸ ارسلانشاه بن طغرلشاه ۹ و بهرامشاه ۱۰ و تورانشاه بن طغرلشاه هشت سال ۱۱ محمدشاه بن بهرامشاه بن طغرلشاه

ومن نتایج بدایع

آورده‌اند که در شهور سنه اربع و عشرین و خمسمائه که سلطان سنجر بواسطه طغیان احمد خان بن سلیمان حاکم ماوراء النهر از جیحون گذشته نواحی بخارا را مضرب سرادقات عز و علا گردانیده جمعی از ملازمان سلطان بل فوجی از احزاب شیطان عذری اندیشیده نسبت بملازمان آن آستان عذری در خاطر داشتند تا آنکه روزی نواب سلطان میل شکار فرموده معدودی چند در رکاب ظفر انتساب سوار گردیدند و ملازمان خاصی که مدتها منتظر این نوع فرصتی میبودند از کمین مکیدت بیرون تاخته سلطان را شکاری وار

[illegible]

در میان

در میان گرفتند قضا را اتسز بن قطب الدین محمد خوارزمشاه که در آن وقت مقرب شاه و محسود ارکان دولت و سپاه بود در خیمه خود خوابیده در عالم رویا الرؤیا الصالحة جزء من ستة و اربعین جزءا من النبوة چنان مشاهده کرد که سلطان را قضیه هولناکی پیش آمده همانا عنان از خواب بر داشته با فوجی از سپاه کینه خواه متوجه شکارگاه گردید مقارن آنکه ملازمان کافر نعمت دست از آستین وقاحت بیرون کرده میخواستند کاری از پیش برند یکبار از کنار معرکه کوکبه و سیاهی سپاه خوارزمشاه پیدا گشت عاصیان بیان شیطان که از لاحول بگریزد از عطف عنان او از هم پاشیدند اتسز سلطان را از آن ورطه خونخوار چنان بیرون آورده سلطان از وی بسبب آمدن رسیدن وی شرح واقعه را معروض داشت و مجدداً منظور نظر عاطفت و اعتبار گردید و روز بروز بر معارج تقرب ترقی نموده محسود امرا و ارکان دولت گشت آخر ارباب اغراض که قبای بقای ایشان بمقراض انقراض بریده باد بنیاد ایقاع و افساد کرده میانه سلطان و او را بزبان آوردند وی ایمغنی را دریافته بلطایف الحیل رخصت انصراف حاصل کرده بجانب خوارزم که ملک موروثی او بود

روان شد مشهور است در وقتی که پشت داده بود سلطان در و نظاره
کرده بعضی از مخصوصان گفت که این پشتی است که دیگر روی پیش نخواهیم
دید حاضران بوض بستایند که چون این معنی بر آینه ضمیر الهام پذیر پرتو انداخت خیش
هنوز که این مرغ در قفص اختیار است چرا به تیغ تدبیر بسمل نمی سازید
سلطان از آنجا که طینت پاک است جواب داد که او و پدرش احق بباید
بر ذمت دولت ما ثابت است از آزار او بی سببی در آیین مروت و شریعت
حق شناسی و فتوت جایز نیست **حکمت** نیکی اگر نیز اندک بود که چک مدا امید
که نیکی در قدر بزرگ است اما چون اتسز بخوارزم رسید شیوه بی آزرمی شعار خود ساخت
با علما کلمه عصیان جرأت نمود **ومن الشعوات** چون اتسز در سنه احدی و
خمسین و خمسمایه در خرم دره خوشان نماه براودی خاموشان رفت پسرش
ایل ارسلان قایم مقام پدر گردید اما بعضی از مورخین روایت کرده اند که در آن
اوقات که اتسز در خوشان بود مریض گشته و در اوان مرض روزی آواز
قاری بگوشش رسید ندما را گفت خاموش باشید تا ببینم که گوش
کشید این آیه شنید **وما تدری نفس بای ارض تموت** لاجرم دل بر
هلاک نهاده هم در آن چند روز وفات یافت القصه چون ایل ارسلان نیز

بعد از آنکه

بعد از آنکه هفت سال حاکم باستقلال بود در نوزدهم رجب سنه ثمان و
خمسین و خمسمایه ملک را وداع نمود و پسرش سلطانشاه بحکم وراثت و
ولایت عهد والی شد برادر مهترش تکش با او در ملک تنازع نمود سلطان
شاه که بجودت طبع و حدت ذهن اتصاف داشت این رباعی گفته نزد
برادر فرستاد **ر** هر که که سمند عزم من پویه کند • دشمن ز نهیب تیغ من
مویه کند • انجا رسول و نامه بر ناید کار • شمشیر دو روی کار یکرویه کند
تکش را پسری ملکشاه نام بود حسب الاشاره پدر در جواب عم نوشت
صد گنج ترا خنجر بران ما را • کاشانه ترا جام گیو میدان ما را • خواهی که
خصومت از میان برخیزد • خوارزم ترا ملک خراسان ما را • سلطانشاه
در جواب ملکشاه نوشت که **ر** ای جان عم این غره سودا گیرد • وین
قصه ز شمامه در ما گیرد • تا قبضه شمشیر که پالاید خون • تا آتش دولت که بالا
گیرد **ومن الوقایع** آورده اند که چون قریب ده سال میانه برادران نایره
جنگ و جدال اشتعال داشت آخر الامر تکش غالب گشته سلطنت
خوارزم برو مقرر و مسلم شد و سلطانشاه بتغلب والی بعضی ولایات خراسان
شده و در سلخ رمضان سنه تسع و ثمانین و خمسمایه والی رخش و ست نفر

از مملکت بدن کوتاه کرد و مملکتش نیز ضمیمه ممالک تکش گردید و روز بروز کوکب
اقبال تکش ارتفاع پذیرفته دندان طمع در عراق نیز تیز کرد و در آن ولا والی
آنجا سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی که در شجاعت و کارزار سرپنجه
رستم و اسفندیار و در خوش طبعی و سخنوری قرینه ظهیر و انوری بود و این
رباعی از نتایج طبع وقاد آن سرور ارباب سداد است • دی وز چنان
وصال جان افروزی • و امروز چنین فراق عالمسوزی • افسوس که بر دفتر
عمرم ایام • آن را روزی نویسد این را روزی • تنبیه گویند در حینی که سلطان با
بر تصاریف زمان پریشان گشته گرد جهان میگردید این رباعی گفته بود ای
از من روان ساخت • امروز کرم کن ای کرم را پر و بال • کز نیستیم شده است
مردار حلال • ور زانکه ز اختر نکو گردد حال • گوهر ز کف تو برنگیرم بسفال • همانا که
این او ابر طبیعت وی گران آمده شیوه اغماض مسلوک داشت لاجرم سلطان
برآشفته این رباعی گفته نزد او فرستاد • ای دل بهوای ارمن ارمن بیام
خالی نکنم از تو خون زن باشم • وی چرخ اگر کلیه بیرون نکنم • کاو تو ز خرمن
تو خرمن باشم • با قتلغ اینانج ولد اتابک محمد بن ایلدگز سو مزاجی پیدا کرد
بقید او امر فرمود وی بعد از استخلاص از سلطان هراسان گشته بصوب

وابنان

خراسان شتافت و تکش خان را بر تسخیر عراق تحریص نمود لاجرم تکش
صورت خیالی که قبل از این در آینه ضمیر منتقش گردانیده بود به تنجیز آن
پیش رو ارباب عزم در معرض ظهور آورد و چون سلطان از توجه او واقف
شد بعد از آنکه شتافته در اواخر ربیع الآخر سنه تسعین و خمسمائه که فی الحقیقه
سلخ ماه محاق آل سلجوق و اختتام ایام آن سلاطین کرام بود بر
خاور ری مقابل یکدیگر صف آراسته شد طغرل در آن حال این رباعی بر بدیهه گفت
• زه و جوشن من چار پاره پوشم • کاین کار بمن فتاد تا خود کوشم • تا هست بکف
گرز و سپر بر دوشم • من ملک عراق را بجان نفروشم • سلطان از سورت
می ارغوانی و سطوت غرور جوانی از تدبیر آمال و امانی فارغ آمده • دیدی آن
قهقهه کبک خرامان حافظ • که ز سرپنجه شاهین قضا غافل بود • این چند
بیت از شهنامه برخواند • چو زان لشکر گشن برخاست گرد • رخ نامداران
ما گشت زرد • من آن گرز یک زخم برداشتم • سپه را همانجای بگذاشتم
خروشی خروشیدم از پشت زین • که چون آسیا شد پریشان زمین • و یکه
در میدان تاخته از غایت مستی گرزی بر دست خود زد و اسب برو در آمد
آن جهان پهلوان از خانه زین بی اختیار بر روی زمین افتاد علی الفور

ایلچی به ورسید و سرش را بریده نزد تکش آورده و تنش را بر دار کردند و این بیتی
را در آن باب گفته اند امروز شها ملک جهان بگرفتی ❊ فیروز ز چرخ مرزبان از
بگرفتی ❊ دی از سر تو تا فلک بگریز بود ❊ امروز ز سر تا بتنت و نسکیت
مشهورست که تکش به کمال الدین ندیم سلطان بطریق ظرافت گفت مروی
پادشاه شما همین بود که تاب یک حمله ما نداشت او بدیهه این یک بیت شاهنامه
برخواند ❊ ز پیشی فزون بود همان بزور ❊ هنر عیب گردد چو برگشت هور
و کمال اسمعیل و خاقانی هر یک قصیده در مدح جناب کشورستانی اعلاء نموده اند
کمال اسمعیل ای زرایت ملک و دین در نمایش و در پرورش ❊ ای شهنشاه فریدون
وز اسکندر منش ❊ با فلک گفتم کجا دانی بنای آنچنانک ❊ بخت افتاده شود
در سایه او منتعش ❊ صبح صادق با لب خندان اشارت کرد و گفت ❊
حضرت سلطان علاء الدین والدنیا تکش خاقانی قدوه که خوارزمشاه ملک
صفاهان گرفت ❊ ملک عراقین را همچو خراسان گرفت ❊ ماه چو چتر او مملکت قیصر
گشاد ❊ مور چو تیغ او ملک سلیمان گرفت ومن الوقائع گویند سعد الدین مسعود
بن علی اللاهوری که در سلک وزرای عالیشان تکش خان منتظم بود همواره
در صحبت خان زبان بنکوهش اسمعیلیان گشاده خان را بر استیصال ایشان

تحریض نمودی بنابرآن آن جماعت نیز قاصد جان وی گشته یکی از فدویان به اتباعش
را سال داشته شد و فدوی مذکور بحوالی منزل جناب دستور مترصد فرصتی
می بود اتفاقا در آن اوان خدمت وزیر بنابر عداوتی که با حاجب شهاب الدین
مسعود خوارزمی و حمید الدین عارض داشت در خدمت خان فرصت یافته
ایشان را ببعضی قبایح منسوب گردانیده و خان اتقاء و افنای هر دو را برای
ملک آرای وزیر حواله داشت خواجه چون سالهای دراز از آزرده وی چنین
روزی داشت هر دو را دست بسته بدرخانه خود آورده دوازده فرغو در
از ممغنی در بود ❊ تو آنچنان ز شراب غرور سرمستی ❊ که خون خلق
بریزی و باده انگاری ❊ زمانه گر چه لبت همچو غنچه خندانست ❊ که هست دیده
دشمن چو ابر آذاری ❊ مباش غره که این بوستان دولت را نه دیر زود
تو هم بگذری و بگذاری ❊ اول فرمود که حمید الدین را گردن زنند و حاجب را
نیز بر سر او نشانده خواست که از پای در آورد در دم سر من قبل قبل به
حضور رسیده فدوی پیشش دیده و یک ضربت خون وزیر را بر بالای
خون عارض بخیت و حاجب منتظر القتل خلاص شد و ملازمان خواجه
فدوی را بقتل آوردند ❊ گشتی و کشته گشتی و کشته شد بازهم ❊ آز اکاسپس

عمر و حیات تو بر فکند وین قاتل و کرخندیم ز زخم تیغ آری کشنده را بهمه حالها
کشند **تمثیل** صاحب فرج بعد الشده گوید که سالی در بکری از عمال نقل مرا
که نوبتی از بصره بیرون آمده عزیمت اعمال و الی داشتم و در آن اثنا شنیدم
که دزدی در راه است و بسیار از عمال از و بتاه خواستم که عود نمایم ناگاه
شخصی در زی شحنگان پیدا شد و اظهار تجلد نمود و مرا بر رفتن تحریص فرمود
با او روان شدیم تا آنکه در آن بیابان بر کرانه آبی نزدیک شد یکبار آن دزد
بهیأت جن و هیبت مستعد حمله آورد و رفیق با او رعنائی در آویخت آخر مغلوب
شده خونش با خاک برآمیخت پس از آن آهنگ من کرد و من بقدم تضرع پیش
آمده هر چه داشتم بدو سپردم و نیم جانی بهزار زحمت از چنگ او بدر بردم
اما دستهایم را بسته بگذاشت و راه منزل خود برداشت من از غایت
حرارت آفتاب و بی آبی چون ماهی بر تابه می طپیدم و وسیله خلاصی
از آن مهلکه میطلبیدم از غایت زور دستها را بگشادم و قدم در طی آن بیابان
بی پایان نهادم تا شبهنگام گام میزدم چون پاسی از شب بگذشت در میان
آن بیابان آتشی بنظرم در آمد متوجه آن شدم بعد از مدتی بدانجا رسیدم
خیمه دیدم آواز العطش بر آورده قدری آب طلبیدم آن خود منزل او بود

یکبار

یکبار تیغ برهنه در دست در دوید و مرا گرفته بر خاک مذلت کشید زنی
که با او در آنجا بود التماس نمود که او را در آنجا مکش لاجرم مرا اندکی راهی
برده از پای در آورد و بر سینه ام نشسته خواست که تیغ براند یکبار شیری
حمله آورده او را در ربود و بموجب اللهم اوقع الظالمین بالظالمین و اخرجنا
من بینهم سالمین دفع شر او نمود و من بعد از لحظه که با خود آمدم بخیمه او
شتافته جهات پیش از پیش یافتم و آن عورت را که باسیری برده بود
بوطنش رسانیدم و آن جهات را تصرف نموده از بار فقر و فاقه خلاص شدم
ومن بدایع الوقایع آورده اند که چون پادشاه قراختای که او را گورخان خ
خوانند پیوسته متعرض ممالک خوارزمشاهی گشته دست تعدی و تطاول
برعیت و سپاهی دراز میکرد و از روی نخوت ایلچیان نزد سلطان محمد
بن تکش که بعد از فوت پدر در پنجشنبه نوزدهم رمضان سنه ست
و تسعین و خمسمائه موافق سیچقان ییل بر سریر سلطنت موروثی نشسته
بود ارسال میداشت و تحکمات بطریق ایام تکش میکرد و سلطان را
غرور جاه و سطوت ملک و کثرت سپاه از آن اهانت و همچنان آورد
مواضعه کوشلک حاکم نایمان که در باب دفع گورخان با سلطان کرده بود

با جمله سلطان با عساکر گردون توان متوجه دفع گورخان گشته در محلی که سپاه
دل سیاه قراختای و خوارزمشاه بیکدیگر رسیدند و آغاز کارزار کردند سپه
کبود جامه بنابر مواضعه که با گورخان داشت پشت بر معرکه کرده فرار نمود و صفوف
بهم برآمده گردی عظیم برخاست چنانکه از کثرت غبار فلک قبای فیلی اگرنه
نیلی کرده اند و عساکر یکدیگر را غارت کرده هر یک بطرفی رفته غالب و
مغلوب معلوم نشد چون سلطان و بعضی خواص بلباس مخالفان برآمده بودند
بمیان ایشان افتاده او را نشناختند و بعد از چند روز بلطایف الحیل
خود را بعسکر خود که در آب فناکت بود رسانید ومن النوادر چون سلطان محمد
در سنه احدی عشر و ستمایه بعد از فوت تاج الدین ایلدکز غلام ملک شهاب الدین
غوری که والی غزنین بود لوای کشورگشائی بآنطرف افراشته بلا مزاحمت غیر
آن ممالک را بتصرف درآورد حسب الفرمان منشیان عطارد نشان سنجر
و اسکندر ثانی در القاب خدایگانی افزودند و خدام فلک احتشام بنابر
مبیت عظمت و او از شوکت بیست و هفت جفت نقاره دو کرکه نقره
ترتیب نزده و بنوبت بیست و هفت شهزاده و از خویشان و بیست و پنج
از پنگاکان که در آن وقت در اردوی کیهان‌پوی حاضر بودند در روز اول نوبت خسته

حضرة سنجر اگر خورد بنوبت غور . نوبت او بانگ دهل می‌زند در . نوبت
تست این که بانگ طبلند . غلغله در گنبد گردون فکند . اتابک فلک گفت
کارش بغایت رسید . چو طبلک زنش از شهان شد پدید ومن البدایع در بعضی
نسخ مذکور است که چون دولت سلطان محمد عروج تمام پیدا کرد یکباری در الکه
کهدستان خراسان طرح بزمی انداخت که تا خوانسالار روزگار اطباق سبع
سموات طباقا را بر هم چیده و میزبان زمان گرد خوان فلک را بگرده قرص
وصحن مصفر مزعفر خور مرتب داشته وعده ومثال بسحق اطعمه خور برد رق
گردون چون برنج هند بزدی . با او آمد مزعفر بصحن لاجوردی . نه دیده روزگار
در قرون و ادوار قرین آن مشاهده کرده بود و نه گوش زمانه تا زمان مثل
آن جشنی شنیده جامی جشنی آنسان باخت که تا منتهان . منیت در
طی تواریخ جهان . و چنین ما قیل انوری چنان بزمی که مردم از دگرگون زنی
آسمان بر عالی بند و زمین بر کشوری . کشوری عالی بر او هم زمین هم آسمان . از چنین
بزمی تواند او مردم زیوری . همگنان از انجا طرب رسیده که آیا کسی باشد که جز
او که از جمله سلاطین این نوع مجلسی آراسته اند و در میان محفلی بر آستین
یکی گفت مقرب الدین بن فلک الدین که از بقیه اکابر زادگان سنجر بیست

درین شهر تشریف داده و از وی تحقیق تخمینی توان کرد و او را بحضور طلب داشته
درین باب استعلامی رفت وی بنا بر مقتضی حال سخن در لباس میگفت
تا آنکه مبالغه و الحاح از حد گذرانیدند گفت نوبتی سنجر هم درین موضع صحبتی داشت
که آنچه درینجا بنوی بکار رفته در آنجا بکنگی بکار بردند این سخن بر سلطان گران آمد
از وی عتاب با او گفت ترا در آن زمان چه مرتبه بود گفت در آن روز منشور ایالت
هفتاد کس نوشته شد پدر مرا بعد از سی کس نوبت رسید روز آن اتفاق افتاد و
وجد ترا که عامل خوارزم بود بعد از چهل و پنج کس سلطان روانه کرده بودند
دیگر صلاح در گفتن ندید و من طاقة الکبری الحق اگر صاحب بصیرتی دیده عبرت
بین گشاده در مآل حال سلطان محمد خوارزمشاه نیکو نگاه کند و قضیهٔ اقبال او که بچه
کار رسیده بود و اختلال او و اهل عیال او که بچه انجامید بنظر امعان
ملاحظه نماید یقین که نفس سرکش خود را هر چند بر مدارج رفعت و سپهر دری
و معارج ابهت و صفدری عروج نموده باشد از غرور و پندار و خدعه و شعوذه
زمانهٔ غدار صیانت خواهد نمود تبیین این مقال بر سبیل اجمال آنکه در زمان
سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی در رجب سنهٔ احدی و ثمانین و خمسمائه
کواکب سبعهٔ سیاره در درجهٔ میزان در یک دقیقه قران کردند و این

و لیکن قرانیست در مثلثهٔ هوایی چنانچه ظهیر بدین ایمایی کرده ٥ قران اختران
دانی که در میزان چراست ٭ خود بگو دانی که این خدمت چه نیکو کرده اند ٭ از برای
قیمت یک ذره خاک پای تو ٭ نقد هفت اقلیم عالم در ترازو کرده اند حب
اما صاحب ترجمهٔ یمینی که در آن وقت بوده میگوید این قران در رجب سنهٔ
اثنی واقع شده چنانچه یکی از اهالی خراسان روایت میکرده که از
حضرت رسالت پناه سوال کردند که متی القیامة فرمودند که القیامة القیامة
علما درین تامل کردند و بحساب جمل این الموافق عدد پانصد و هشتاد و
دو یافتند و الله اعلم بحقایق الامور علی ای حال عموم ارباب نجوم
و احکام که منجمان معاصر او بوده اند بتخصیص سالک مسالک
سخنوری حکیم اوحد الدین انوری مصراع بحکم دعوی زیج و گواهی تقویم
اتفاق نمودند بر آنکه همچنانچه در زمان حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام
قران این کواکب در سرطان که برج آبیست نتیجهٔ آن داد که تمامی ربع مسکون
چون قلاله از امواج در آب مغروق شد درین نوبت که همه در برج بادی است
مقتضی آنست که جمیع ابنیه و عمارات بل جبال راسیات سمت
قاعا صفصفا پیدا کرده مصدوقهٔ عالیها سافلها بظهور رسید لا جرم

جمهور خلایق در ورطهٔ اضطراب افتاده کپانی را که عقد کمکشتی بود سر وا رها
مرتب داشتند اتفاقا در آن وقت که هنگام ارتفاعات بود آنقدر بادی
می‌وزید که دو از کار چند افتاده اند گروه و در حین قران خاری بر سر مناری بر وهم
مدت مدید بماند ~ سپاره یکی حرف است از قلم ❊ چه داند که بروی چه آمده
رقم ❊ گمکشتی که بر خاتی جای ساخت ❊ کی نقش خود را تواند شناخت ❊ و یکی از
شعرا در حق انوری گوید ~ گفت انوری که از سبب بادهای سخت ❊ ویران شود
عمارت و کهسار بر سری ❊ در روز حکم او نوزیده است هیچ باد ❊ یا مرسل الریاح
تو دانی و انوری ❊ اما اهل تحقیق بر آنند که هر چند در آن اوان عجب طامر
نتیجه چنان نداد اما حقیقت آن بود که همین سال چنگیز خان بر بعضی قبایل
مغول و صحرانشینان تسلط و اقتدار پیدا کرده این سبب آن شد که در ایام
حکومت او باد بی نیازی وزیده چراغ اعمار اکثر سکان امصار و اقطار فرو
نشست و چندین هزار هزار نفس نفیس و جنس مومن و مشرک در ایران
و توران بل اکثر جهان بر باد رفت حکیم خیام ترکیب پیاله که در هم پیوست ❊
بشکستن آن روا نمیدارد مست ❊ چندین سر و پای نازنین از سر دست ❊ از مهر
که پیوست و بکین که شکست ❊ یکی هم در آن نزدیکی از بزرگی پرسید که این حالت

گفت هیچ مگو که باد بی نیازی میوزد ~ سبحان خالقی که صفاتش زکبریا
بر خاک عجز میفکند عقل انبیا تمثیل در بعضی رسایل مذکور است که امیر
جلال الدین علی بن حسن زندی که مقدم سادات ماوراءالنهر بود از
رکن الدین امام زاده این سوال کرد و وی این جواب گفته این رباعی
در آن باب فرموده ~ گفتم که دلم گفت که در پردهٔ ماست ❊ گفتم که بیک
گوی تو در ماهی افتاد ❊ گفتا زنی دم که فرا کرده ماست قضیه مشهور است که
اهل تنجیم در زایچهٔ طالع یزدجرد اثیم نوشته بودند که وفاتش در خراسان بر کنار
چشمهٔ سپیر بود بنابرین وی با خود قرار داده بود که هرگز بخراسان نرود قضارا
او را رعافی عارض گشته حکما فرمودند که علاج منحصر است در غسل آب چشمه
سپیر بالضرور به آنجا شتافت و غسل نموده صحت یافت پس انکاری از
منجمان در خاطر او پیدا شده گفت جایی که منشاء مسرت من بود محل مضرت
تصور نموده اند ~ شکر حق را که آن سخن مردود شد ❊ خود زیان پنداشتند
آن سود شد ❊ و از مدلول الامور بمواقیتها غافل تا آنکه هم در آن اوان
اسبی از آن چشمه بیرون آمده خواستند که آن را زین کنند هیچکس نتوانست
یزدجرد خود متکفل آن شده در حین انداختن قشقون وی را لگدی زده

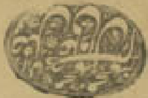
نگشت و با خیره شد جامی ای با حکمهای روشن و رایت * بجز الهام وحی
بی کم و کاست * که هر چه از زبان اهل نجوم * صدق آن عاقبت شود معلوم صاحب
گویند در زمستان سنه ثمان و خمسمایه سلطان سنجر را هوای شکار شد و به
حکیم خیام که مسلم حکمای ایام بود گفت روزی تعیین کن که برف و باران
نباشد تا بنشاط شکار پردازیم جامی بچنین علم جمله محتاجند * خاصه آنان که صاحب
تاجند * بهر در بزم و رزم و گشت و شکار * اختیارات وقتشان در کار * خیام ساعتی
اختیار کرد و سلطان را سوار کرد هنوز بقدر وادی او نرفته بود که باد بجست ابر
خاسته آغاز کرد و صاعقه شد سلطان را از آن خنده دست داد و خواست که
برگردد خیام مانع آمده گفت همین زمان هوا صاف شود و تا پنج روز بعد ازین
و سرما نباشد * قضا را چنان شد که او گفته بود و این حالة الکبری در ضمن
واقعه وا صبه مشروح مرسوم کرده و من وقایع الغفلی آورده اند که چون نیر اقبال
اعتبار سلطان محمد خوارزمشاه باوج کمال رسید بموجب قضیه مجربه اذا تم شی
بدا نقصه کمال اسمعیل مقرر است که هر چه کان رسید بکمال * بود سرآینه او را ز پی
نهیب زوال * میل حضیض و وبال کرده زمانه هر نعمتی که بدو موهبت نموده بود
در اندک وقتی استرداد نمود * چنین است آیین گردنده دهر که بخشد بر عقب

بستاند بقهر صورت احوال آنکه چون چنگیز خان جمعی از مردم خود همراه
خواجه احمد جندی که برسم تجارت باردوی او رفته بود بواسطه ابتیاع
متوقات و اقمشه و تبرکات بایران فرستاد و چون به اترار رسیدند
و اینالجق نامی از اقوام ترکان قتعلی خویش والده سلطان که از پرتو رعایت
سلطانی از حضیض فلاکت و پریشانی باوج جهانبانی رسیده بحکومت
اترار و آن سرحد سرافراز گشته لقب غایرخانی یافته بود آن جماعت را
نزد خود طلب فرمود و یکی از ایشان که احوال سابق آن مشوم را
معلوم داشت در اثنای گفتگو او را اینالجق خواند و این سبب غضب
آن عالی نسب شده بقید و اخذ تمامی ایشان امر فرمود و از بی‌مغزی غافل
بدست خویش تبه میکنی تو صورت خویش * وگرنه ساخته اندت چنانکه بایی
عرضه بسلطان نوشت که جمعی در یولا از دشت قبچاق با تجمل تمام و برق
مالاکلام در لباس تجار بدین سرحد آمده اند اما غرضشان نه سوداگریست
بل جاسوسی و خبرگیریست چون این خبر و عریضه در عراق بسلطان آفاق
رسید بموجب اذا جاء القضا عمی البصر چندان غبار ادبار پرده دیده
آن بزرگوار گشته بود که صورت وخامت آن در آینه روزگار ندیده

بی تامل بخون آن بیگناهان فرمان داد حکمت چون در امضای کاری
متردد باشی آنطرف اختیار کن که بی آزارتر باشد سعدی مر ترا چون دو
کار پیش آید که ندانی کدام باید کرد • آنکه در وی مظنه خطر است • آنست بر خود
حرام باید کرد • یکی از آنجماعت فرار نموده اینخبر وحشت اثر بخان رسانید خان
که کوه وقار بود درین مرتبه عنان اضطرار از دست نداده از جای در نیامد
خسرو بی سرمایه شاهی وقار است • شه آن باشد که چون کوه استوار است
بهر کاری نیارد موج دریای • بهر بادی نجنبد چون حشیش از جای • اما ایلچی نزد
سلطان بطلب حاکم اترار ارسال داشت سلطان درین مرتبه نیز ع مهر و کرم
بر سر مهر افزودی • بقتل ایلچی امر فرمود بوستان شهنشه که بازار کار
بخست • در خیر بر شهر و لشکر ببست • نکو بایدت نام نیکی قبول • نکو دار
بازارگان و رسول • چون خبر جریمه ذمیمه لاحق ضمیمه کدورت سابق شد
خان که بالطبیعه آتشی بود پوزان بیکبارگی بر افروخت آتش غضبش
بکره اثیر رسید • عروس مجلس رندان همیشه دل میبرد • علی الخصوص که بیرا
بروبسته • لاجرم تواچیان را با حضار لشکر بی پایان مغول و تاتار که خارج از
حیز شمار بودند باطراف و اکناف ارسال داشته در شهور سنه خمس عشر و

ستمه

ستمائه چون بلای مبرم که بهیچ دعا رد نگردد متوجه عجم گشت و پرتو
اینخبر قیامت اثر در عراق بر پیشگاه خاطر آن پادشاه باستحقاق
تافته با عساکر او بار آثار صوب ماوراءالنهر شتافت و با جنود نامحدود
نامعدود چند روزه معدودی از مغول که بر سر دهقان میرفتند دوچار
شد هر چند ایشان میگفتند که ما بجنگ مامور نیستیم سلطان تیز جنگ
آهنگ پیکار ایشان کرده آن فرقه نیز بعد از وی پیش آمده با آنکه عشر
عشیر حشم سلطان نبودند از صباح تا رواح کوشش نموده نزدیک
شده بود که از صدمه دستبرد شان چشم زخمی روی نماید آخر بنیروی بازوی
سلطان جلال الدین منکبرنی بساط آن معرکه بجایی رسیده شد
و مغولان در همان شب • چون سر زلف شب بشانه زدند • رقم گریز
بر زمانه زدند • آتش بسیار افروخته بجانب اردوی خان رفتند سلطان
از مبارزت و بهادری آن زمره هراس الیاس بر دل نشسته مع
هذا در آن ایام منجمان احکام بدو گفته بودند که چون سودا از اوتاد ساقط
و نحوست ناظره شمس در جه طالع عاشر بدرجه مطلعه رسیده صلاح در
مقابله منیت معاودت نموده لشکرها را متفرق گردانیده مردم را بحفظ



قلاع مأمور ساخت و در روزی که از سمرقند میگذشت ملاحظه نمود که مردم
در خندق کار میکنند سلطان از روی دهشت بر زبان آورد که آن مردم
که در دنبال ما اند اگر قمچی خود را در خندق ریزند پر خواهد شد انوری تا عدد لشکرش
در رقم آرد قضا • از ورق آسمان کاغذ و قلم شکست • خلایق از آن سخن نجابت
دلشکسته گشته ترس بر دلها نشست و سلطان پس از پیش بر اسپان نشسته
بعزم خراسان از جیحون گذشت و کس بخوارزم فرستاد که مادرش با
اهل حرم و فرزندان با خزاین متوجه مازندران شوند و خود بنیت هند
تا حوالی بلخ رفت اما اهالی آنجا بمضمون این ابیات را موافق کار و بار
خود میدیدند انوری زعزم بلخ تو شد عیش ما مصحف تلخ • زهی عزیمت اندوه‌فزای
شادی کاه • خود بیاد از آدم که این و آن گویند • که خان زده بدر شهر خیمه
خرگاه • باز از آن رای متقاعد گشته به آهنگ عراق در صفر سنه سبع
عشر و ستمایه بنیشابور در آمد و چندی و بر خلاف عادت بساط عیش و عشرت
و نشاط گسترده خوشدلی را وداع میکرد ص شراب صاف همی ریخت
در دل تیره • شب دراز بآواز بربط و طنبور • نشسته با بت سیمین عذار
شیرین لب • نهاده منقل و نقل و شراب و شمع و بخور • مشهور است که در آن

اوقات جمعی از ارباب حاجات در درگاه او جمع شده هیچ آفریده بحال
ایشان نمیپرداخت و آن جماعت بموجب بیکاری مدهوش و
شیدا مانده روزی در آن باب بوزرا تاب شکایت پنهانی نمودند
وزیر گفت مرا معذور دارید که سلطان فرموده که پیرایه چند جهت زنان
مطربه ترتیب کنم و تا آنها را مرتب نسازم بکار دیگر نپردازم جامی
دانی چو انشاط جهان خنده آورد • یعنی که جای خنده بود در جهان نشاط
در خلال آن احوال منهیان خبر آوردند که سپاه بهادر وجه نویان با
سی هزار سوار جبا نوین عالم تاز ص همه سپر تن و شمشیر دست و تیر انگشت
همه سپه شکن و قلعه‌بند و پیل شکار • بیان درکین بجهد صاعقه فعل • که دید مرکز
دریای صاعقه کردار • از جیحون گذشته اینک رسیدند • نزدیک بود که
از شدت صلابت آن خبر وحشت اثر قوایم بنیان وجود سلطان از
هم فرو ریزد چه جای او ع گر صدمه آن رزم فرو ریزد کوه لاجرم علی الفور
کوس ارتحال فرو کوفته بر سبیل استعجال متوجه عراق شد مغولان
او را تعاقب نموده میدوانیدند حکایت خواجه علاء الدین عطا ملک
جوینی صاحب تاریخ جهانگشای از پدر خود که در آن وقت در سلک خواص آن

سلطان احتشام داشته نقل میکند که روزی وی در اثنای فرار پشته یکدیگر
فرود آمده من همراه او بودم دیکد نشستم مرا طلب فرمود پیش رفته سلام کردم دست
بجانب من فرو آورده چون تمام سفید شده بود آهی جگرسوز کشیده گفت جامی
جهان ز نیوه شد میکنن تن از غم • که گردم میزنم میریزد از نم • ای جوی ... دیدی
که روزگار ستیزه کار چگونه بخت تیره چه پیش ما آورد جوانی به پیری و صحت به
عوض مرض مبدل گردانید نظامی جوانی شد و زندگانی نماند • جهان گو مباش چون جوانی
نماند • دریغ که صبح شیب از شب شباب دمید و قافله حیات رخت هستی به
مرحله فنا و فوات کشید جامی سفید شد چو درخت شکوفه دار سرم • وزان شکوفه
همین میوه غم است برم • این درد را چه دوا و این درد و غصه را چه تدبیر و مداوا
شاهی بماند روزی من گرد گریبانی فراق • زبس که خنده برافشاند کان دل گردم
و قطرات مطرات سرشک از ابر دیدها باریده این ابیات حسرت آیات را بر زبان
گفت بروزگار بخت اگر برج قلعه فلکست • چو شاه مهره که چرخ حامی و عماد است
یقین بدان که بگاه زوال سپر قضا • حصار محکم تو همچو دامن صحراست • بروز
دولت اگر مسکن تو تا مورست • [illegible] گوشه خلق دامن صحراست • تو کار
نیک و بد خویش کن بحق تو تفویض • بروز دولت و نکبت که کار کار خداست • القصه

القصه سلطان از زنهار گفتن مغولان شهر بند و ملک بملک میگریخت و از غایت
حسرت و ندامت بجان زار اشک میریخت • میرفت و میستاد و
میگفت و میگریست • دوران روزگار چنین است چاره چیست حکمت
کاردانی آن نیست که چون در خطری افتی خود را بحیلت خلاص سازی
کاردانی آنست که جهد کنی که خود را در خطری نیندازی تا آنکه خود را بجزیره
آبسکون رسانیده چند روز در آنجا نگاه داشته بآبسکون کرد و چون بودن
او در آنجا اشتهار یافت بنا بر رعایت حزم بجزیره دیگر نقل کرد و مقارن حال
خبر گرفتاری مادر و اهل و عیال بمسمع او رسید حکایت توضیح این مقال آنکه چون
والده و حال بر وجهی که ایمائی بدان واقع شد والده سلطان و حرمها و خزاین
را از خوارزم بصوب مازندران رفته بقلعه ایلال که اجرام علوی در جنب
ارتفاع عرش هلال مینمود و مهر و مشتری ز سنگ انداز او سنگی که جستی •
پس افسر بی سر کیوان بکشتی • متحصن گشتند مغولانی که در پای سلطان بودند
بر آن احوال آگاه گشتند که حرمها با خزاین بی اشتها در آنجاست لاجرم
بپای قلعه آمده آغاز محاصره کردند با آنکه هیچ آفریده یاد نداشت که سکان
آنجا از بی آبی تنگ آمده باشند عجب طالع آن شوربختان چنان شد که در

اندک وقتی آب حوضها و کنبها خشک گشته و زیاده از نهاد و ایشان بر آمده و بجای سحاب باران ابر سنگ آن بیچارگان در سیلان آمد نظم نماند بر جگر آب و گم گشت سرسنگ • بجنگ سال کند کره آب چشمه قصور • چاره بجز از امان ندانستند ناچار حصار را تسلیم تاتار نموده فرود آمدند قضا را هم در آن ساعت چندان باران بارید که تمامی آبگیرها مالامال شد مع هذا از در قلعه سر بیرون نهاد سلطان چون برین واقعه جانگسل اطلاع یافت یکبارگی معموره وجود او به سیلاب سرشک و سموم دیده طوفان نشان ویران کرده میگفت بیت سینه مجروح و چشم اشکبار من ببین • چشم بگشا بهر عبرت روزگار من ببین • و هم در خلال این احوال و زین صد هزار حسرت و ملال در بیست و دوم ذی الحجه سنه سبع و عشر و ستمائة موافق ییلان ییل ارتحال نموده آری لکل حرکة سکون و غایة کل مسکون ان لا یکون طرفه تر آنکه در آن وقت جنسی که کفن را شاید در آنجا یافت نمی شد آن نوع پادشاه عالیجاهی را با جامه که در بر داشت دفن کردند فهذا عبرة للناظرین نکته گویند بر گور بهرام گور این عبارت مسطور بوده که ما آنچه از جهان همه کامی برداشتیم آن را بناکام بگذاشتیم تمثیل مشهور است که دارای بن داراب بن بهمن از دست زندگیان خود زخم جانستان خورده بر روی خاک افتاد و

و تن بر خاک نهاد سکندر را از آن قضیه آگاهی یافته به بالین وی شتافت و از روی مرحمت سر او را در کنار گرفته دارا از آن حال تصور کرد که مگر کسی طمع در افسر او کرده سرش را بر میدارد چشم باز کرده گفت شیخ نظامی اگر تاج خواهی ربود از سرم • یکی لحظه بگذار تا بگذرم • چو من زین ولایت بربندم کمر • تو خواه افسر از من ستان خواه سر • ای جوان چندان مهلت ده که تن از روان بپردازد پس از آن هرچه خواهی بعمل آر چه این سر هرگز بی افسر نبوده اسکندر بهای های بگریست و خویش را برادر ظاهر گردانید پرسید که حالت چیست دارا گفت ای برادر نظر کن در ملک الملوک که چگونه مجروح و مغلوب افتاده و از یاران و هواداران خود و ملک و مال دور افتاده بخت از وی رمیده و تخت به دیگران آمیده عبرت گیر از چیزی که می بینی پیش از آنکه عبرت پسندگان گردی بیت اگر پرده برگیری از روی خاک • روی تا بهفتم زمین در مغاک • همه فرق شاهان سرکش بود • رخ نوعروسان مهوش بود • سراپای گیتی همه عبرتست • پس و پیش و حیرت و حسرتست • اما چون قلعه بتصرف مغولان در آمد خزاین و اموال و والده و فرزندان سلطان از آن خان روان داشته شد خان اولاد ذکور را

بتیغ بیباکی گذرانیدن امر کرد و چهارهای او را بر امرا قسمت کرد و والده اش را
لباس سوگواری پوشانیده نوحه کنان پیش پیش او میبردند و او از آن
محظوظ بود داهیة الکبری هرچند کتب تواریخ مشحونست بشرح نوایب حیرت افزا
و محتویست بر حوادث خطیره حیرت اما چون واقعه طوفان و حکایت استیلای
بخت النصر و قتل عام بنی اسرائیل و قصه تسلط افراسیاب بر عجم اما چون
واقعات مواقف امم و سالکان مسالک غرایب عالم از ذوی بصیرت
فترت مغول را با آن وقایع موازنه نمایند یقین است که آن وقایع را در جنب این داهیه
وقعی نخواهند نهاد چه در غیر طوفان همین معنی وضوح تمام دارد و بنسبت بطوفان
نیز رجحانش ظاهر است چرا که در آن اوان کثرت بنی آدم در اطراف عالم اینقدر نا
بوده و درین فترت از آن روزی که چنگیزخان بر صحرانشینان مستولی گشت
و لوای سفک دما در ممالک خطا برافراخت تا محلی که بیجو نهضت نموده از از
که سرحد دشت است تا دربند شیروان و مساکن روم و قبچاق و اهالی الان لکد
کوب عساکر طوفان مآثر او شده در سر ناحیه ایران و توران قطع نظر از ولایت
منهایات خطا و ترکستان طوفان بطوفان رسید حضرت ستم در عهد او آنگونه خونی
شد که هر ساعت • اجل بهر شفاعت آید و دست ستم کرده • غارتش در آن طوفان

بگاه

آب از سر گذشت و درین تلاطم چون خون بگردن ایشان رسید چگونه شرح توان
داد و آن قیامت را • گر آن فرخ ملک الموت خواستی زنهار حکمت
از حضرت خیر البشر و شفیع الامة یوم المحشر • آشوب ترک و شور عجم فتنه
عرب منقول است که لا تقوم الساعة حتی تقاتل الترک صغار الاعین و حمر
الوجوه ذلف الانوف کأن وجوههم المجان المطرقة ترجمه یعنی قیامت بر
نیاید تا آنگاه که شما با ترکان قتال کنید قومی که چشمهای ایشان خرد باشد
و پسینهای ایشان پهن و رویهای ایشان سرخ و پهن همچون سپری
پوست بر روی او کشیده بعد از آن فرمود صلی الله علیه و آله و تکمله الحدیث رسید
که صحبت یا رسول الله فرمودند که قبل صدق رسول الله حاصل که بشوی
ظهور خروج آن فرقه مصداق انّ یاجوج و ماجوج شرق و غرب عالم سمت
و کم من قریة اهلکناها پذیرفت و مشرب مصداق و یهلک الحرث
والنسل گردید ابو الفرج بحری هفتای موربت دین و دنیا خاص از برای
محنت و رنجست آدمی • چندانکه گرد صورت عالم بر آمدم • بیچاره آدم آمد و غمخواره
آدمی • و خلاق المعانی کمال اسمعیل اصفهانی در قصیده مدح سلطان جلال
الدین منکبرنی الحاجی بدین کرده کند تهنیت مکر گردون بجایت

بقیه که زایشان ماند و زحیوان • برای بندگی و رکشش کرباره • ز سر گرفت
طبیعت ایشان • پدید میشود آثار حرث و نسل و جود • از آن سپس که بروز دعوا عق
بطلان • ز عمر نوح بپایی از آنکه در عالم • عمارت از تو پدید آمد از پس طوفان
از بزرگی کیفیت آن واقعه پرسیدند گفت آمدند و کشتند و بردند و رفتند
و از دیگری منقول است که گفته تا هزار سال اگر عدالت و امنیت باشد
تلافی قتل عام مغول و تدارک خرابی ایشان نمیکند از جمله در نیشابور دوازده
شبانروز بشمار کشتگان کردند سوای اطفال و عورات هزار هزار و هفتصد و چهل و
هفت هزار مرد کشته شده بودند ~ گمان مبر که ز تأثیر ابر و بارانست • که چرخ روی
زمین را همیکند تزمین • ز بس که ریخت فلک خون شاهدان بر خاک • همی دمد ز زمین
سوسن و گل و نسرین • و در خوارزم هر قاتلی بیست و چهار پسر بر حصه گاه او زده
و قاتلان از صد هزار افزون بوده‌اند و قس علی هذا افعل و تفعل ~
عقل درین دایره سرمست ماند • عاقبت از حیرت تو پست ماند • حکایتی چند
عجیب در بعضی تواریخ بنظر رسیده هرچند که عقل از قبول آنها ابا و امتناع
دارد اما چون بزرگان مرقوم اقلام افادت ارقام گردانیده اند تصدیقا للقایل
ایراد نموده شد والعهدة علیهم حکایت صاحب طبقات ناصری گوید که من

از سید بهاء الدین رازی که سیدی شریف ذات طاهر النسب بود استماع
نمودم در سالی که خوارزمشاه مرا بواسطه تحقق سلطنت و کمیت
لشکر و مملکت چنگیز خان بولایت خطا ارسال داشت چون
بولایت التان پادشاه خطا رسیدیم از دور پشته بلند سفید
بنظر ما در آمد گمان ما آن بود که مگر کوه برفست بعد از پنج روز
که بدانجا رسیدیم از مردم آنجا بوضوح پیوست که آن استخوان کشتگانیست
که در جنگ چنگیز خان کشته گشته اند جامی بس که چشمان تو خون خلق عالم
ریختند • پشته پشته کشته در کوی تو برهم ریختند • منزل دیگر که رفتیم
زمین از روغن آدمی چرب شده بود و سیاه گشته چنانچه ره منزل آن
کیفیت داشت و اکثر مردم ما از عفونت آن بیمار شده رخت
حیات بمنزل فوات کشیدند ~ ز بس کشته پشت جهان گشت خم
وز آن سوی دیگر زمین داد نم • و چون بحوالی شهر خطا رسیدیم در زیر
یکی از برج آن استخوان آدمی بسیار بر هم ریخته بود از حقیقت
آنکه پرسیدیم گفتند در وقت فتح این شهر شصت هزار دختر بواسطه
آنکه بدست مغول نیفتند خود را ازین برج بزیر افکنده هلاک گشتند سلمان

برگل رخسار و سرو قد خوبان چگل • چشم گردون چون سحاب از روی غیرت اشکبار
توده توده بی کفن اندامهای نازنین • در میان خاک و خون افتاده چون گل خوار
حکایت چون الملکه‌ای زبان قتل عام هرات نموده قریب هزار و سیصد
هزار و کسری از تیغ بیدریغ بگذرانده از آنجا کوچ کرده متوجه قلعه کالیون گشت
چون باد مه رسید دو هزار سوار خونخوار تتار بشهر روانه ساخت که بقیة السیفی
که در زوایا خفایا خزیده باشند و از سعادت شهادت محروم مانده بدان
عطیه فایز گردانند و آن کفره فجره بشهر در آمده موازی شهزار کس که از
نقبها و سوراخها و بیغولها سر بیرون کرده بودند پر زدند حاصل هر کس که
بعید آمد ناپدید شد و هر کس که یافت شد امان نیافت خسرو گشته این تیغ
سیاست بیت • و آنکه امان یافت از دو کم بیست • راند چو بر تخته هستی
قلم • عالیها سافلها زد رقم • القصه بغیر از مولانا شرف الدین خطیب
جوتان و پانزده نفر دیگر متنفسی نماند یکی از آنجمله از بیغوله بیرون خرامیده
در بازار بر پیش دکانی نشست هر چند در یمین و یسار نگریست و دید که هیچکس نیست
دست بر روی زد و آورده گفت الحمد لله که مدة الحیوة دمی بفراغت زدم
ع دمی بفراغت خاطر زهر چه خواهی به • بعد از آن بیست و چهار کس دیگر از

برکات به ایشان پیوسته مدت پانزده سال بغیر از این چهل تن در شهر و بلوکات
جانداری دیگر نبود و ایشان در آن اوان اگرچه از زمان امان یافتند
امان نان نیافتند بالضروره بگوشت قدید اموات تغذی مینمودند سلمان
میکند هر دم بجای بلبلان فریاد بوم • الفرار ای عاقلان زین وحشت آباد الفرار
تمثیل از نوادر قصص و غرایب سیر که در کلام ملک علام وارد است
حکایت عزیر پیغمبر است و آن چنان بوده که چون بخت النصر قتل عام بنی
اسرائیل نموده بیت المقدس را با تمامی مواضع و مزارع آنجا زیر و
زبر کرده است چنانچه در آنجا دیار و دیار بل از عمارات امارات و آثار
نگذاشته حق جل و علا ارمیا را که بعزیر اشتهار دارد و از شر اعدا محفوظ
داشته قامت اعجاز آیتش را بطراز لباس و لنجعلک آیة للناس
مطرز گردانیده و با وعده معموری بیت المقدس فرموده او را
برفتن آنجا مامور ساخت و حضرت نبوی بدان ملک شتافته مرورش
بر یکی از قری آنجا که بصفت او کالذی مر علی قریة و هی خاویة علی عروشها
واقع شده در آن نزول فرموده و خر خود را بسته قدری انجیر و انگور
چیده پاره خورده و پاره بگذاشت بعد از آن تکیه فرموده خاطر قدسی مآثرش

برچگونگی تعمیر بلاد و تکثیر عباد که عجب خاطر حسرتی داشت کما
قال الله تبارک و تعالی أَنَّىٰ يُحْيِي هَٰذِهِ اللَّهُ بَعْدَ مَوْتِهَا مصرع
زینسان که چرخ نیلگون کرد این بنا را انگون • ویارکی کرد و گون کرد یار من
در آنخیال بخواب رفته روح از بدن مبارکش مفارقت کرد و مدت
صدسال که قوله عز من قال فَأَمَاتَهُ اللَّهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ برین منوال بوده
تا آنکه اسیران بنی اسرائیل اطلاق یافته بدان ولایت آمدند و مسجد و تمامی
مواضع و محال را بدستور آبادان و معمور گردانیدند و هجوم خلایق
بطریق اول بل زیاده روی نموده و بعد از انقضای مدت مذکور حضرت
عزیر چشم گشوده ع مملکت را بحال اول دید • درحینی که بخواب رفت
چاشتگاه بود و چون بیدار شد وقت غروب در یکقدر وقت از آن
همه معموری و وفور خلق متعجب گردیدند و از آن عجیبتر حکایت خودش
بود و از آن خبر نداشت چنانچه کلام مجید بآن ناطق است کَمْ لَبِثْتَ
قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ پس از آن نظر بجانب میوها که
چیده بود و از انگور آب کشیده انداخت آنها را بحال خود یافته چون
متوجه مرکب گشت ملاحظه فرمود که درمیان خاک پوست و گوشت ریخته

یکبار خر به پای خاست پس ندا آمد بَلْ لَبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ و من اتفاقات
الحسنه در بعضی تواریخ مذکور است که سلطان در وقت عزیمت
مرمت تعمیر قلعه سمرو که از قلاع سپهر ارتفاع مشهور جبال غور است
و عجب تقاریف ایام خرابی تمام بحال آن قلعه راه یافته بود و ملک
قطب الدین مرجوع فرموده و ملک آن را انقدر مرمت کرده چون وقت
تنگ شده بود زیاده از یک آبگیر نتوانست ساخت و حوض مذکور
بیش از چهل روزه آب نمیگرفت که یکبار رنگ تنگ پر تار بدان
حدود ایلغار آورده چون از کیفیت قلعه بواجبی خبردار گشته بمحاصره
اشتغال نموده پنجاه روز که منقضی شد ضابط آب نزد ملک آمده
گفت زیاده از یک روزه آب نمانده دو دار نهاده ملک در جواب
برآمده مردم خود را مجتمع گردانید بعد از تخمر و تا سیف رایها بر آن
قرار گرفت که فردا تمامی عورات را کشته در قلعه بگشایند و بموجب
قضیه کل ملک سیموت و کل النفس سیموت آنقدر با کفار جهاد نمایند
که همه درجه شهادت یابند القصه آن روز همه کس برین نیت یکدیگر را
وداع کرده گریه و زاری میکردند و زنان موهای خود گشاده

مویه کنان ماتم خود میداشتند مصرع خوناب دل از دیده حسرت بگشادند
حاصل آن روز نمود از فرخ اکبر بود ع زنگیوهای های این زنگیوه وای وای او
قضارا همان شب ابری پیدا گشته فیاض چون ام نحن المنزلون
چندان باران باراند که حوض مالامال شده اهل قلعه را حیاتی تازه و
سرور بی اندازه روزی شد آری ع ومن الماء کل شیء حی تمثیل
چون در شهور سنه تسع وثمانین وسبعمائه موافق توشقان ئیل امیر کبیر
میر تیمور متوجه تسخیر قلعه النجق که در همه روی زمین فقدان فرش محققت
از بلندیش فرق نتوان کرد * آتش دیده بان ز نور زحل * و در آن وقت
در تصرف گماشتگان سلطان احمد جلایر بود گرد دیده و چند ارسه روز حکم
فرمود که لشکریان در شب بکوه برآیند و روز دیگر جنگ پیش برده
قلعه زیرین را جبراً قهراً مسخر گردانیدند و معاندان از بیم جان بقلعه
بالا گریختند اما در آنجا اصلا آب نبود بالضروره فریاد الامان برآمد
میر یورش ندهد و جنگ در یورش تحذیر فرمود مقرر به آنکه آنجماعت
فرود آیند پیش از آنکه ایشان برون آیند ابری پدید شده و یک
شبانروز بارانی عظیم بارید و حوضها از آب مالامال گشت

لاجرم حیاتی مجدد یافته بار دیگر رشته بستن تشتافتند و بواسطه
همین فتح آن مدتها در حیز تاخیر افتاد ومن نوادر المعارک سلطان
جلال الدین منکبرنی که ولد امجد بل خلف ارشد سلطان محمد بود
بعد از تدفین پدر روی توجه بولایت غزنین که در زمان پدر مستقر او
بود آورد و دریش غنچه وی از قتل گل سر پیش افکنده بود * روز دیگر
آن فراش کرده خوش درخشنده بود * و ارزاه مقدم میان تغلاق
اولا بجوار رزم شتافت چون برادران خود آق سلطان و ارزلاق
با در مقام نفاق یافت از غایت آزردگی عنان ارادت از آنجا برتافت
بعد از قتل او برادران قرین خسران گشته از عقب او بدلداری
روان شدند و مضمون این بیت بر زبان داشتند بیت ازما چو
برگیری قدم گردد وجود ما عدم * ما ذره تو آفتاب ای تو همه ما هیچکس
در اثنای راه مکرر با لشکر تاتار دوچار گشته بنیروی بازوی شجاعت
از دست ایشان خلاص شدند اما برادران که از عقب می آمدند
بدست آن جماعت کشته گشتند چون بغزنین رسید ملک سیف
الدین اغراق با چهل هزار سوار و یمین ملک ملک هرات نیز با جمعی

گیر بد و پیوسته در آن اوقات میانه او و لشکر مغول کشش
هفت نوبت محاربه دست داده و در همه آن معارک نسیم ظفر بر
پرچم علم اژدها پیکر سلطان وزید آخر بر سر اسب کشمکش
میانه سیف الدین و ملک هرات بنزاع انجامید و ملک قمچی بر
پسر او زد و وی او را پیش سلطان آورده سلطان چون وقت
مقتضی بازخواست ندید تغافل ورزید سیف الدین ازین معنی رنجیده
در همانشب با خیل و حشم کوچ نموده بجانب سنغراق رفت
لاجرم وهنی تمام بحال خدام سلطان بهرام انتقام راه یافت بالضروره
عزیمت هند نموده بر سمت بره و خایسند نزول نمود تمثیل آورده‌اند
که چون آفتاب دولت محمد امین ولد هارون رشید بسر حد زوال رسید
هر لشکری که بمدافعه طاهر ذو الیمینین که از قبل مامون بعزم استیصال
او می آمد فرستادی شکست یافته سر و اسپر بباد دادی چون علی
عیسی ماهان و غیره آخر از لشکر عراق نومید شده عبد الملک هاشمی را
که سابقا والی ولایت شام بود و شامیان را بوی نسبت اخلاص
و اعتقاد تمام از زندان بیرون آورده تربیت نموده با ده هزار سپاه بطلب

لشکر بدان صوب ارسال داشت وی چون برقه رسید بیمار شد
بنابرین مکتوبی بشامیان نوشته صورت حال باز نمود و در روز بیماری
بیست هزار سوار تمام یراق متوجه صوب عراق شده بدو پیوستند
و او ازین معنی مسرور گشته قاصدی برسبیل استعجال بمحمد امین
ارسال داشت اما چون حکم قضا بر خلاف آن امضا یافته بود ناگاه
از لشکریان بغداد اسپی که از او گم شده بود نزد شامی شناخته
و بر سر آن میانها بنزاع رسید و مبارزان طرفین بر سر هم تاختند
عبد الملک اگرچه جانب شامیان داشت چون سوار بنیه انفت شده
بالضروره حسین بن علی را که از جمله امرای بغداد بود بیاری فرستاد
و او طرف بغدادیان گرفته فوجی از مخالف بقتل آمدند شامیان
گفتند بدین حرمت که ما راست کجا میرویم در دم کوس رحیل کوفته
مراجعت کردند القصه چنگیزخان در طالقان ازین سوانح خبردار
گشته از راه کابل بجانب او ایلغار کرد مشهور است که در آن یورش
هیچکس را فرصت بلع بزاق نبود تا در رجب سنه ثمان عشر و ستمایه
هجری جنود نامعدود خان که چون قطرات مطرات بی پایان بودند

بطریقی کرد او را گرفتند ع که زنده بود و دو سپاهش کان • و در من
قال اهلی میخواستم ز محنت دوران کنار • آمد سپاه در و همراه در میان
گرفت • صباح که خان شرقی انتساب یعنی آفتاب جهانتاب عالمپوز
بر خیل و سپاه کواکب تاختن آورد سلطان چون افواج امواج بلا و
محن با آنقدر مردم که همراه داشت صف آراسته کوشش
نمود که رستم و اسفندیار را اگر بودندی یکی حلقه غلامیش در گوش و آن دیگر
غاشیه بندگیش بر دوش کشیدی س هر کجا رخش نمودی مرکبش را ادب ستیز
هر کجا گرزش بدادی هر عدو را یادگار • چشم غنچه بشکستی در سر شیران رزم
غنچه جوشن دریدی در بر مردان کار • اما چون لشکر خان همچون ریگ
بیابان بی پایان بودند دمبدم دایره معرکه را بر آن مرکز صفدر جهان
بل جهان پهلوان تنگتر میساختند و حسب الامر چون او را میخواستند
او را دستگیر کنند تیر بر وی نمی‌انداختند و در قول سلطان زیاده از
هفتصد جوان باقی نمانده بود خواست بار دیگر بر آن خیل غارت حمله آورد
آجاش ملک قوم سلطان عنانش را گرفته گفت بوستان مزن با سپاهی
ز خود بیشتر که نتوان زدن مشت بر نیشتر بی تکلف این اشعار آبدار

مصداق حال آن تهمتن شیر شکار و آن شیرزن رستم آثار بود نظم
وقتی که کم شود ز سر سرکشان جنون • روزی که بگسلد ز تن پردلان روان
وان آب مجد که سنان است نام آن • از تف حمله در رگ جانها شود روان
تو در میان لشکر چون مور بی عدد • هر یک چو مور بسته بپیکار تو میان
در بازی از کرانه چو شیران جنگجوی • گوپال بر زمین زنی و بانگ بر زمان
آن لحظه کس نیاورد پای تو جز رکاب • وآن روز کس نگیرد دست تو جز عنان
بالضروره عنان برتافته بجانب قیتول خود شتافت و بر اسبی دیگر سوار
گشت و فرزندان خود را با صد سوز و داغ وداع کرد دختر خود را برداشته
بکنار رود راند با آنکه از روی زمین تا آب ده گز بود اسب را تازیانه
زده در آب انداخت و ملازمانش نیز خود را در آب پرتاب
کرده مغولان بضرب تیر و زوبین روی آب جیحون را بخون رنگین گردانیدند
و خان بکنار آب دوانیده مغولان را از رفتن باب منع فرمود اما سلطان
نهنگ آسا از آن لنو بیرون آمد اصلا آسیبی بدو نرسید س اگر
بحر گیتی شود پر نهنگ • و گر کوه و صحرا بود پر پلنگ • کسی را که یار است
بخت بلند • نیاید از آن هیچ موئی گزند • و خان را کنار رود رانده محاذی قیتول

خود نزول کرد و عقدین و یراق خود با آب انداخته میدید که مغولان حرم و اولاد او را
تاراج میکردند خان انگشت حیرت بدندان گرفته از روی تعجب و
استعجاب باولاد خود میگفت از پدر فرزند چنین باید بیت یکی مرد
زینسان ندید . نه از نامداران پیشین شنید . بصحرا چو شیر است فیروز جنگ
بدریا در اسپ همچون نهنگ . یکی که از آتش تیغ کین و آب خونخوار
چنین خلاصی یافته باشد از وی ایمن نتوان بود و در آن روز هفت
تن از ملازمانش بدو ملحق گشته مرتبه مرتبه لشکری بدو پیوستند و در
عرض دو سال بعضی ممالک هند را مسخر گردانیده چون شنید که چنگیز خان
مراجعت نموده در سنه احدی عشرین و ستمایه از راه کیچ و مکران
بایران آمده و اکثر حکام عراق و فارس و آذربایجان سر اطاعت بر
مثال فرمانش نهادند و عموم خلایق زبان بمضمون این بیت گشادند
مؤلفه چشم داریم از آن شمع سعادت پرتو . که جهان زاید بدر روشنی اختر تو
و نور الدین منشی که از افاضل آن زمانست قصیده که این مطلع از آنست
در مدح او در سلک نظم کشیده بیا جانا که عالم شد دگر باره خوش و رنگین
بفر حضرت اعظم الغ خان جلال الدین و کمال اسمعیل قصیده که این چند بیت

از آن

از آنست در آن اوان در مدح آن سلطان کشورستان املا نمود
بیت بسیط روی زمین گشت باز آبادان . بیمن سایهٔ چتر خدایگان جهان
جلال دولت و دین منکبرنی آن شاهی . که ایزدش بسزا کرد در جهان
سلطان . تو داد منبر اسلام بستدی ز صلیب . تو بر گرفتی ناقوس را
بجای اذان . ز بازوی تو قوی گشت بازوی اسلام . که از تقادم
کفار گشته بد ویران و منها چون سلطان نوبت ثانی در شهور سنه
خمس و عشرین و ستمایه بغزای کرجستان توجه نمود والی آن ولایت
بعزم مدافعت با لشکری زیاده از عساکر نصرت مآثر سلطان در برابر
آمد سلطان بواسطه نظارهٔ لشکر اهل ظلام بر پشته رفته نظرش
بر مردم قبچاق که میمنه ارباب شقاق بدیشان مستظهر بود افتاد و
سابقا چون آن طبقه بنابر استشفاع آن حضرت عالم مطاع از چنگ
قهرمان قهر پدرش خلاصی یافته از سلطان بجان منت دار بودند
بنابر آن سلطان قدری نان و اندکی نمک نزد ایشان ارسال
داشته ایشانرا از آن حق متذکر گردانید لاجرم ایشان خجل گشته
عنان تکبر از آن معرکه برتافتند مروت نباشد بدی با کسی

کز و دیده باشی مروت بسی ❀ و سلطان شخصی پیش سرور کرجیان فرستاده
بر آن مقرر فرمود که امروز جنگ سلطانی موقوف بوده جوانان از
طرفین کارین کیان آثار جوانمردی بظهور رسانند سلطان بنفس نفیس
در لباس ستر و تلبیس بطریقی که کسی او را نشناخت بمیدان شتافت
و از آن طرف مرد جوانی که در برابر آمده سلطان او را علی الفور بیک طعنه
نیزه بر خاک هلاک انداخت و متعاقب یکدیگر سه پسر او که باشتعال می آمدند
بپدر ملحق ساخت پس از ایشان ناوری که بطول قامت و عظم جثه
و فرط قوت سمت امتیاز داشت در برابر سلطان آمده آغاز تلاش
کرده حملات پی در پی می آورد و سلطان از غایت چابکی و چستی آنها را
رد میکرد اما سمند سلطان از کثرت جولان نزدیک بدان شده
بود که از پای در آید و بیم آن بود که سلطان را چشم زخمی رسید در حال آخر
سلطان از اسب بزیر دویده نیزه چنان بر فرق آن پهلوان زد که
مغز سرش پریشان شد و آن ناور از تکاور در گشته دوست و دشمن
بر آن دست و بازوی فیل افکن آفرین کردند و سلطان بلشکر اسلام
اشاره فرموده یکبار دمار از ایشان برآوردند چیزه بشهادت رسیده صف

خسروان

خسروان که هم پادشاهست و هم پهلوان تمثیل از کلام ابن بی بی صاحب
تاریخ سلاجقه روم چنان مفهوم میشود که سلطان قلیج ارسلان
بن مسعود سلجوقی را یازده پسر رشید بوده هریکی از ایشان والی
ولایتی بنیابتش چون محبت مفرط به پسر اصغر خود غیاث الدین کیخسرو
داشت او را ولی العهد ساخته در شهور سنه ثمان و ثمانین و
خمسمایه لوای عزیمت صوب عالم آخرت برافراشت برادر مهترش
سلطان سلیمانشاه بر برادر خروج نموده اکثر برادران با او طریق
اتفاق سپردند و لشکر بدر قونیه برده وی را محاصره نمودند آخر الامر بعد از
چهار ماه صلاح در آن دیدند که کیخسرو تخت وا فرد التسلیم برادر بزرگتر نموده
هر جا که خواهد برود و کیخسرو بصوب استنبول رفته بوالی آنجا پناه برده
فاسلوس حاکم آنجا در تعظیم او کوشیده او را با خود بر تخت نشاند
و در آن اثنا روزی یکی از مبارزان فرنگ که او را در مردی یکی
با هزار مبارز هم سنگ میگرفتند بواسطه عدم اتصال مواجب با پادشاه
مناقشه کرده سلطان از آن درهم شده بوی گفت بندگان را چرا
گستاخ باید ساخت فرنگی آغاز سفاهت کرده بسلطان شدی

نمود سلطان در غضب رفته مشتی چنان بر سینه کردن آن پهلوان زد
که مدهوش از سر کرسی در غلطید فرنگان قصد وی کردند فاسلوس مانع
شده فرنگی بخشم از مجلس بیرون رفت فاسلوس در صدد عذرخواهی
سلطان شده شرایط دلنوازی بتقدیم رسانید سلطان گفت گاهی
از تو خشنود میشوم که مرا رخصت دهی که با این شخص که بغایت خودرا
دلاور میداند ملاش کنم تا او خودرا بشناسد فاسلوس هرچند ممانعت
گفت فایده نداد و بالضروره دستی اسلحه و اسبی چنانچه خاطرخواه سلطان
بود حاضر ساختند و فرنگی نیز مسلح شده در میدانی که جمیع مسلمان و فرنگ
حاضر شده بودند بیکدیگر تاختند سلطان یکدو مرتبه نیزه او را بسپر
رد کرده بار آخر بنوک نیزه او را از صدر زین درگردانید و گرزی متعاقب آن
چنان بر وزد که تا اسفل السافلین در جایی دیگر نیستاد و غریو و غوغا
از اهل اسلام و فرنگ بر خاسته بیگانه و آشنا بر آن زور بازو
ثنا گفتند **ومن النوادر** گویند چون در تفلیس گرجستان معروض رای
جهانگشای سلطان شد که توسن نقش براق حاجب حاکم کرمان
که کینه حاجب دربان ایشان بود بواسطه آنکه چند روزی اسب

بی لجام خورده آغاز سرکشی کرده سلطان خواست اورا بتازیانه تادیب
براه آورد بنابرین با سیصد جوان از تفلیس عنان یکران بصوب
کرمان معطوف داشته در عرض هفده روز براق اسپ خودرا به براق
رسانید و باد نخوتی که در دماغ براق افتاده بود بیرون کرد **قطعه**
آورده اند زیر چناری کدو بنی • بر رست و بر دوید برو بر بروز بیست • بپرسید
از چنار که تو چند ساله • گفتا که سیصد سال من افزونتر از دویست
گفتا به بیست روز من از تو گذشته ام • با من بگو که کاهلی این از برای چیست
دادش چنار پاسخ خوبی که درگذر • امروز با توام نه خصومت نه داوریست •
فردا که بر من و تو وزد باد مهرجان • آنگه شود پدید که از ما دو مرد کیست ؛
و کمال اسمعیل در آن قصیده ایمایی بدین کرده **ع** که بود چنبر تو ز نشانهای
روزگار که داد • قصد اسب ز تفلیس و آب از عمان • براق عزم تو گاهی
که برگرفت از هند • نهاد کام و کر براقاصی ایران **تمثیل** مشهور است
که میان شاهرخ میرزا ابن امیر تیمور گورکان و اولاد قرا یوسف ترکمان
دو نوبت اتفاق محاربه افتاد اول در هشت و هفتم رجب سنه
اربع و عشرین و ثمانمائه در موضع تخمی لشکر و اردو بالکان و مرتب

ثانی و در روز شنبه هفدهم ذی الحجه سنه اثنی و ثلثین و ثمانمائه که اعداد
حروف اعجاز طراز النصر من عند الله العلیم موضح آنست در صحرای سلماس
سمت وقوع یافت و در هر دو مرتبه دو شبانروز جنگ قایم بوده در
هر دو مرتبه نسیم فتح بر پرچم اعلام ظفر اعلام شاهرخ میرزا وزیده نوبت
ثانی چون پادشاه مذکور متوجه دار السلطنه هرات گشت میرزا بایسنغر
خلف صدق او پیشتر روانه شده بسلخ ذی قعده از صاین قلعه سلطانیه
عنان عزیمت آنصوب معطوف داشت و در هشتم ذی الحجه سنه مذکوره
لوای ابهت و شوکت در دار السلطنه مزبوره برافراشت چنانچه طی
اینقدر مسافت در عرض نه شبانروز واقع شده و بر تمکان و امتحان
کرده آن نوع شهزاده شهاز رفته بلکه با قوشون و فوجی از ملازمان و خدمتکاران
بوده و من الاتفاقات سلطان را در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمایه
با لشکر تتار در موضع سین ره خوار اصفهان اتفاق جنگ افتاد
و بنابر وهوای لشکر و فرار برادرش غیاث الدین بلرستان
و معزولان بجز اسپان رفتند اما اهالی اصفهان خواستند که بجز مهات متعلقان
ایشان دست رسانند قاضی رکن الدین صاعدی مانع شده

و قرار بدان داد که بعد از یکهفته یا فلان روز اگر اثری از سلطان پیدا نشود
رنود بمتعلقان جنود او هرچه خواهند کنند اتفاقا سلطان در روز وعده
رسیده موجب انتعاش خاطر خلایق و مستلزم پاس بود و اوباش
گردید الله الله ع خوش آمدی پا که کرامات کرده و میهن گویند کمال
اسمعیل از اهل اصفهان رنجیده بر ایشان نفرین کرد چنانچه از این قطعه
مستفاد میگردد ه ای خداوند هفت سیاره • پادشاهی فرست
خونخواره • که در دشت را چو دشت کند • جوی خون آورد ز جو باره • عدد
مردمان بیفزاید • هر یکی را کند بصد پاره • قضا را هم در آن اوقات
لشکر آتش نشان برق آثار مغول و تتار باصفهان رسیده دقیقه
از دقایق قتل و نهب و غارت مهمل نگذاشتند و هم کمال مناسب آن حال گوید
ه کس نیست که تا بر وطن خود گرید • بر حال خود و واقعه بد گرید • دی
بر سر مرده و صد شیون بود • امروز یکی نیست که بر صد گرید • آما کمال
در اواخر حال گوشه خانقاهی گرفته دامن از صحبت خلق در چیده
بود سپاه ترک که بر ترک و تجرید او آگاه گشتند پیرامون تعرض او
نگردیدند تا روزی مغول بچه مست کمان گرو بنده در پیش خانقاه وی

در آمد و کالود بجانب جاورزی انداخت زنگیر کشش در چاهی افتاده مخذول
بچه شخصی را بجاه درنشاند آن شخص در آنجا چند صندوق مال یافت بنا برین
کمال را بشکنجه الیم نموده طلب دیگر اموال کردند کمال در چنان حال
این رباعی که نشه بچاره ذو الجلال پیوست ° دل خون شد و شرط جانگدازی
اینست ° در حضرت او کمینه بازی اینست ° با این همه هم هیچ نمی یارم گفت
شاید که مگر بنده نوازی اینست ° آری مرصدای را آمالی مقدر است و هر کمالی
را زوالی مقرر جامی هر کمالی که سپاهانی داشت ° که بکف تیغ سخن رایی داشت
شد ازین دایره بیرون ° آخر الامر همه نقش پذیر فسخ سلاطین خوارزمشاهیه
نه نفر اند و ایام سلطنت ایشان از سنه احدی و تسعین و اربعمایه است
تا شوال سنه ثمان و عشرین و ستمایه صد و سی و هشت سال بر این منوال
١ قطب الدین محمد بن نوشتکین غرچه سی سال ٢ اتسز بن قطب الدین
محمد شانزده سال ٣ ایل ارسلان بن اتسز هفت سال ٤ سلطان شاه
بن ایل ارسلان بیست و یکسال ٥ تکش بن ایل ارسلان بیست و
هشت سال و نیم ٦ سلطان قطب الدین محمد بن تکش بیست و
یکسال ٧ سلطان جلال الدین ٨ و سلطان رکن الدین غورسانجی

[illegible]

١٤١

و سلطان غیاث الدین پیرشاه اولاد قطب الدین محمد بعد از پدر
از سنه سبع عشر تا منتصف شوال سنه ثمان و عشرین و ستمایه
یازده سال بنوبت سلطنت کردند ومن مآثر السلغر گویند اتابک سعد
بن زنگی بن مودود سلغری که بوفور شجاعت و فرط شهامت آراسته
بود در میدان کارزار خود را افسر و تر از رستم و اسفندیار
میدانست همواره تمنای اتساع ملک داشت و بحر و بر
فارس در نظر همتش محقر نموده توجه بر تسخیر دیگر ممالک میگماشت
تا در سنه ثلث و عشر و ستمایه چون ولایت عراق از مالک
رقابی باستحقاق خالی مانده بود و سلاطین اطراف کردن
طمع و آز دراز کرده از آنجمله اتابک عنان یکران ممالک
ستان بدانصوب منعطف گردانیده و مقارن حال سلطان
قطب الدین خوارزمشاهی با عساکر لا یتناهی نیز بجانب
بدانجا در رسیده بود و اتابک چون شیر که و نرخیل نخجیر بیند
با هفتصد سوار صاعقه کردار خود را بر قلب سپاه خوارزمشاه زده
کوششی کرد که نام سام نریمان و داستان پور دستان برطاق

پهلوان مانند بوستان سپیدار و گردنکش و بلندتن • نکو روی و دانا و شمشیرزن
سلطان زادآن گیر و دار خوش آمدش حیف آمدش که آنچنان شیر شکاری بر
خاک هلاک و بوار افتد لاجرم عساکر حضرت زنگی را که رفتن جهان
پهلوان اتابک امر کرد و در باب آنکه مبادا آسیبی بدو رسانند قدغن
تمام نمود و لشکریان نیز نقطه مثال آن تهمتن بی نظیر و همال را در میان
گرفته دستگیر کردند چون چشم سلطان بروی افتاد پرسید که این همه
انکار ما و خود چه بود گفت چون وصول موکب همایون نزدیک شد
نخواستم که نخال عار فرار بر چهره روزگار این خاکپاره ماند بالضروره
تن بمرگ داده پای جسارت در میدان خسارت نهادم سلطان زادآن
یال و کوپال و منش او افتاده باستشفاع بعضی از مخصوصان با طلاقش
اشارت فرمود و من اللطایف ازجمله توفیقات اتابک مذکور آنکه شیخ
مصلح الدین شیرازی تخلص خود را بنا بر فرط اخلاصی که بدو داشته
سعدی کرده است و بی سخن تا قیام قیامت نام نامی آن شهریار بتوفیق
آثار بر صفحه روزگار باقی خواهد ماند ظرفه تر آنکه هر طفلی که در دبستانست
متذکر اسم سعدیست که در گلستانست جامی رفت سعدی و هم زنگی

زدن او سعد بن زنگی • به ز سعد و سلو ایوانش • نام سعدیست در
گلستانش • گویند میانه شیخ و مولانا قطب الدین علامه شیرازی
که از غایت وسعت مشرب در همه روی زمین به کمال بی قیدی ملت و
دین اشتهار داره و شیوه مطایبه مسلوک بوده چنانچه یکی از اتابکان
آغاز عمارت مسجدی نموده خود بنفس نفیس متوجه سرکاری آن شدی
و عامه ارباب عمامه طلبا لمرضاته بر سر آن عمارت حاضر گشتندی
در روزی که اکثر علما و صلحا خصوصا شیخ و مولانا حاضر بودند و هنوز
عارض چنار آن شهنشاه خورشید لقا بعقده کسوف مبتلا — خط ظلمت آسا
نگشته بود اندک گلی از زیر پای فعله جسته بر رخسار مهر عذار آن
خسرو جمشید آثار رسید مولانا از غایت رشک خواند یا لیتنی
کنت ترابا اتابک تنگ نفهمید که وی چگفت از شیخ سوال کرد
که مولانا چه میفرمایند شیخ علی الفور خواند و یقول الکافر
یا لیتنی کنت ترابا آری ع که بعد المشرقین آمد میان شیخ و مولانا
ومتنبیا
اما خدمت مولانا در فنون علوم و دانش و فنون و در فن طب
و معالجات قرینه بقراط و افلاطونست با وجود کمال نفسانی در

خوش طبعی و بذله گویی ثانی نداشته صاحب تاریخ قوام الملکی گوید
سلطان محمد خدابنده ع باوجود تعدد ازواج ⁕ دختر سلطان نجم الدین
حاکم ماردین را که دنی خاتون نام داشت بعقد ازدواج خود در آورد
و جناب مولانا بواسطه استعلاج بجرجهای سلطان آمد شد
کردی قتلغ شاه خاتون که از جمله خواتین در جاه و تقرب افزون بود
از کمال رشکی که لازمهٔ ذوات آن طبقه است یکی دیگر از خواتین آن
باب حرفی میگفتند و در اثنای آن از غایت رشک می گفتند علامه
جهت تسلیهٔ خاطر ایشان در بدیهه این بیت بر زبان آورد شیخ سعدی
زنی آنقدر ندارد که بر او رشک برند ⁕ یا وجود و عدمش را غم بیهوده خورند و
منها آورده اند که بعضی از ایام هلاکو خان از علامه دوران خواجه نصیر
علیه الرحمه و شآیب الغفران جامی در بوستان فضل سرآمده بلبلی
بر آسمان علم درخشنده اختری ⁕ رنجیده بنا بر بعضی اغراض نسبت بعلامه
در مقام حدت و اعراض بود روزی مولانا در خدمت استاد علما خواجه
بمجلس خان رسیده پادشاه را چون چشم بر ~~زبان~~ خواجه افتاد
بر زبان آورد که اگر نه آن بودی که رصد ناتمام می ماند در دم بقتلت

اقدام کردی مولانا پیش دیده گفت اتمام آن بعهدهٔ این مستهام
بعد از آنکه هر دو از مجلس بیرون آمدند خدمت خواجه بدو گفت هیچ
شرم نداشتی که این نوع سخنی در حضور مغول نا اعتقادی چنین گفتی
او چه داند که تو این را بهزل میگفتی نه بجد مولانا در بدیهه گفت مرا چه
حد آنکه با شما هزل کنم ومنها مشهور است که خواجه همام تبریزی که در
لطافت طبع و علو جاه از جملهٔ اکفا و اشباه گوی سبقت ربوده
بود با شیخ غایبانه معارضه داشتی چنانچه از مقطع این غزل او به
وضوح می پیوندد ⁕ بیک کرشمه توانی که کار ما سازی ⁕ ولی بچارهٔ
بیچارگان نپردازی ⁕ همام را سخن دلپذیر شیرین هست ⁕ ولی چه سود که بیچاره
نیست شیرازی ⁕ شیخ نوبتی به تبریز رسیده چنان معلوم نمود که
خواجه را پسری است ع چون مه چارده در حسن تمام ⁕ زبان زمانه در
وصف آن یگانه بدین بیت مترنم جامی گر پدر خورشید و ماه مادر باشد
فی المثل ⁕ بر زمین ناید بخوبی چون تو فرزندی دگر ⁕ و عرصهٔ تبریز از
وجود آن شهر آشوب شور انگیز مانند فضای محشر پر از رستاخیز است
بیت تا بنور طلعت ای شمع تبریز آمدی ⁕ قبلهٔ جامی چو مولانا بجز تبریز نیست

و خواجه آن غیرت مهر و ماه را گاه گاه بحمام برده بجای دیگرش باز مینهد
و آن نیز وقتیست که حمام را چون درون ارباب عرفان از وجود غیر پرداز[د]
شیخ به انجا رفته خرقه مرقع خود را در گوشه نهاده و خود در کنج خلوتی
نشست تا آن هنگام که خواجه با آن سرو سیمین اندام بحمام آمده انجا
بفر قدوم مسرت لزوم وی منور گردید جامی سپیده دم که شد از خانه عزم
حمامش • هزار لاله شد خاک ره هر گامش • چو کند جامه ز تن جامه خانه را
افروخت • فروغ صبح دگر از صفای اندامش • شیخ از آن خلوت
بیرون آمده برایشان سلام کرد و خواجه را از دیدن وی تغیری پیش
از حد تقریر دست داد و پسر او را پس سر خود نشاند و از روی اعراض
بشیخ گفت از کجایی شیخ فرمود از شیراز خواجه گفت عجب حالتیست
که در شهر ما شیرازی از سگ بیشتر است شیخ تبسمی فرمود خواجه
پرسید که سبب خنده چیست شیخ گفت در شهر ما بر عکس است
یعنی تبریزی از سگ کمتر است خواجه چون در وی آثار فهم و ادراک
مشاهده نمود سوال کرد که چکاره گفت مردی درویش شاعر پیشه ام
خواجه فرمود در شیراز هیچ شعر تمام میخوانند شیخ گفت آری خواجه گفت

هیچ

هیچ بخاطر داری شیخ این مقطع خواجه را بنابر مقتضای وقت خواند
ه در میان من و معشوقه حجابست تمام • بود آن روز که این پرده بیکسو
فکنیم • خواجه از حسن مقال آن عدیم المثال استدلال کرد که او
شیخ است لاجرم وی را در آغوش کشیده ولد نجیب را بپیشش
رسانید و من النوادر در سنه تسع وتسعین و خمسمایه در اول جلوس
اتابک مذکور در ملک فارس قحط و غلا بمرتبه رسید که مضمون این
بیت در آن ایام شیوع تمام داشت ه چنان قرص جوین را اعتبار است
که گویی روی گندم گون یار است • عشاق را که غذایی سوی غم و الم جوانان
شیرین شیم نبود از شدت ابتلای آن غلا آن هوس و هوا از
سر بدر رفته عشقبازی با قرص ماه و گرده گرم مهر سپهر میکردند و چه جای
آن از غم نان کار بجان و از هوس گوشت کار و با پستوان رسید
ع عاشق بیچاره نان میگوید و جان میدهد • و احسن المقال سعدی
چنان قحط سالی شد اندر دمشق • که یاران فراموش کردند عشق ش
چون عسرت و تنگی در مرتبه بود که جنس غذا هیچ نوع علف نایاب
گشته گوشت بغیر از بدن آدمی جای دیگر نبود بنا بر آن هرگاه فرصت

وبیست واوی غالب مغلوب را در ربوده بود آن سد رمق مؤذن در خلال
آن احوال شبی مؤذن بیچاره در بالای مناره مناجات میکرد و گریه
بر روی افکنده بود دستارش از کنگره بند شده و آن مستمند بهزار زحمت
سر از سلامت بدر برد و تا آن بلاها در میانه بر پا بود شروع داشت دیگر بکبر
نگفت **تمثیل** در ترجمه یمینی مذکور است که در سنه احدی و اربعمایه در
نیشابور مرتبه قحط شد که در آنجا قریب صد هزار پیر و جوان از عسرت
نان جان داده اند یکی از معارف آن شیخ ابو الطیب که یکی از دانشمندان
آن بلده بوده در آمده چنان تقریر نمود که هم در آن اوان شبی مکانی از
فلان کوچه میگذشتم ناگاه حلقه کمندی در حلق تنبده بند شده کار
بسر حد اختناق رسید تا آنکه مرا بکوچه کشیده عمو زی بدرد و دید و مرد و
زانوی خود را چنان بر خصیتین من زد که مدهوش شده آن وقت
بخود آمدم که جمعی بر سر من جمع گشته آبی بر روی من می پاشیدند از
هوای کار چنان معلوم شد که آن گروه در صید مردم بر حال من شور بخته
مرا از آن نوع مکروهی خلاص داده اند بهزار زحمت خود را بخانه انداختم
مدت بیست روز صاحب فراش بودم چون صحت بقدری روی نمود

سحر بقصد ادای فریضه بمسجد رفته بنا بر اقامت اذان بمناره بر آمدم
ناگاه بکمندی گرفتار شده و دستار وقایه حیات مستعار من شد
فرع اتابکان فارس که معروفند بسلغری یازده تن اند
حکومتشان از سنه ثلث و اربعین و خمسمایه تا سنه ثلث
و ستین و ستمایه صد و بیست سال ۱ سنقر بن مودود دوازده
سال ۲ زنگی بن مودود چهارده سال ۳ تکله بن زنگی بیست ۴ طغرل
بن سنقر بن مودود ده سال ۵ سعد بن زنگی بن مودود بیست و
شش سال ۶ ابوبکر بن سعد سی سال ۷ سعد بن ابوبکر دوازده روز
۸ محمد بن سعد بن ابوبکر دو سال و هفت ماه ۹ محمد شاه بن سلغر
شاه بن سعد بن زنگی هشت ماه ۱۰ سلجوقشاه بن سلغرشاه
بن سعد بن زنگی پنج ماه ۱۱ ابش خاتون بنت سعد بن ابوبکر بن سعد
یکسال **ومن البدایع** آورده اند که در زمان سابق در ترکستان
قاعده چنان بوده که هر گاه بازرگانی در عقد و اخذ چهل غلام خریداری
نمودی قیمت یکنفر را بانعام مشتری مجری بودی نوبتی تاجری
چنین معامله نموده قیمت ایلدگر را که بواسطه کمال فتح منظر

در غایت انحطاط بود انقاط کردند خواجه غلامها در عوابها نشانده
روانه شد الا مگر بنا بر حداثت سن و رطوبت دماغ شبها از
عوابه افتاده ملازمان خواجه باز او را سوار کردندی تا آنکه شبی از عوا
مکرر افتاده آخر کس بحال او نپرداخت صباح چون از خواب بیدار
گشته اثری از قافله ندید پی ایشان برداشته نماز شامی خود را
بدیشان رسانید و صاحب از آن متعجب گردیده قافله چون بعراق
رسید وزیر سلطان مسعود سلجوقی تمامی غلامان را جهت سرکار
سلطان ابتیاع نموده الا مگر او را بنا بر قیافت بد رد کرده وی آغاز
گریه کرده گفت ع ز در تو باز گردم که کند قبول ما را • اگر ایشان را از
برای سلطان خریدی مرا از برای رضای یزدان بخر این ادا او
چنین مؤثر در خواجه وزیر تاثیر کرده او را نیز بخرید این سخن بسلطان
رسیده وی منظور نظر تربیت گردید و روز بروز درجه و مرتبه او بلند
شده خوش خوش در خیل توشمالان و خوانسالاران منتظم گردید و او
در آن امر کما ینبغی تدخل نموده از نگاه و ماحه و اخشا و گوسفند که تا آن
غایت از آنها حسابی نگرفته بودند و بصحرا می فکندند اغذیه لذیذه ترتیب

بنظر سلطان رسانید سلطان را حسن خدمت و کمال ذکا و فطنت
او موافق مزاج افتاده بیشتر از پیشتر از پیشتر در تربیتش کوشید
نکته ولا مرما بود من نبود • ناقابلست آنکه بدولت نرسید
ور نه زمانه در طلب مرد قابلست • القصه کارش بجایی رسید که سلطان
زن برادر خود طغرل را که والده ارسلان بود در حباله او کشید و حکومت
و ولایت آذربایجان را من حیث الاستقلال بدو عنایت فرمود تا
آنکه در شهور سنه خمس و خمسین و خمسمائه پسر زن خود ارسلان را موسوم
بسلطنت گردانیده یکباره کی بلوازم امر سلطنت قیام نموده و بمراسم
معدلت و رعیت پروری اقدام ه جامی آمد درین سرای سپنج
دولت مرد عقل مادرزاد • وگر آن نیست شیوه ادبی • کرده حاصل
ز خدمت استاد • وگر آن نیز نیست سیم و زری • که شود پرده پوشش
شر و فساد • وگر آن نیز نیست حادثه • که کند نخل عمرش از بنیاد
و او را از والده سلطان دو پسر دولتمند یکی اتابک محمد و دیگری
قزل ارسلان که هر دو بمرتبه ارجمند سلطنت سربلند گشتند در یوم
ائمه و من اللطایف چو نوروزی جمعه سنه احدی و ثمانین و خمسمایه اتابک

محمد بن ایلدکز وفات یافت قزل ارسلان بجایش نشسته مقصدی امر
حکومت گردید از حسن طالع و اقبال او آنست که ظهیر که در امر قصیده
بی عدیل و نظیر است در مدح او قصاید غرا پرداخته و از آنجمله این
بیت سمت اشتهار دارد ؎ نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای
تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد • و از جلایل ماثراتش آنکه
شیخ نامی شیخ نظامی خسرو و شیرین را موشح باسم او ساخته
در مدح وی آن لولو از لجهٔ طبع بساحل روزگار رسانیده ؎
بدریا چون زند تیغ بلارک • بماهی گاو گوید کیف حالک ؛؛
منقول است که در وقت خواندن این بیت یکی از حضار مجلس
گفت ای شیخ بحسب ترکیب حالک مرفوع می باید نه مفتوح
شیخ در بدیهه جواب داد که گاو نحو نمیداند **تمثیل** از ثقات
استماع افتاده که چون صیت دانش و فضایل مولانا سعد الدین
تفتازانی باقاصی و ادانی رسید اهالی هرات از فرط حسد و
نفاست بر شرح مفتاح او اعتراضات فرموده مصحوب شخصی نزد
وی بسمرقند فرستادند ؎ ز فیض خاطر جامی بخت بهره چه بود

ی ه بحثش ندانست قدر بار ازا و آنکس در مجلسی که مشحون باکابر
و افاضل بود نوشته را بنظر مولوی رسانید شبهه اول این بود
که در افتتاح شرح مفتاح فرموده اند خیر خبر توشح به صدر الکلام حمد الله
الملک العلام و این غلط است چه حمد انشاست نه خبر و بر قیاس
سایر شبهات بر آن کرده علی الفور در جواب نوشت ؎
خبر لیست نرسیده تو مگر خبر نداری • جگر حسود خون شد تو مگر جگر نداری
ایضا وهم علامه مشار الیه در مختصر مخصص آورده که یکی از بقالان
بغداد استر باردار خود را میراند ناگاه استرش گوزی داد خو
از خوش طبعان از آنجمله عدل محکمه قاضی حاضر بود بقال باصطلاح خود
گفت بلحیة العدل یعنی بریش یکطرف بار یکی از آنجماعت فرمود که
افتح العین فان المولی حاضر وهم وی گوید که یکی از اصحاب مرا
اماله حرکات بر لهجه و الفاظ مضموم را مفتوح میخواند یکبار
کتابی در دست داشت [illegible] وی سوال کردند که این از کیست
وی گفت از مولانا عَمَر یاران همه بخنده افتادند و او تعجب کنان
نظر استغفار و استرشاد بر من داشت من نیز چشم خود را بوهم

نهاد ملاجرم او متفطن غلط خود شد ومن البدایع چون سلطان
جلال الدین منکبرنی عنان یکران جهانگشای بصوب ممالک
آذربایجان معطوف داشت اتابک اوزبک بن محمد ایلدگز که والی
آنجا بود ترس تمام بخود راه داده تبریز را بزوجه خود ملکه خاتون بنت
طغرل سلجوقی سپرده بقلعه النجق متحصن شد وسلطان در شهور
سنه اثنی وعشرین وستمایه تبریز را محاصره نموده در آن اثنا
روزی ملکه بر برج وباره بر آمده نظرش بر جمال بی همال سلطان
افتاده او را آن یال وکوپال خوش افتاد لاجرم عنان ننگ و
ناموس از دست داده دعوی نمود که میانه او وشوهرش مخالعه
شرعیه واقع شده وسلطان بامید وصال عروس ملک ملکه را
خطبه نموده یکی از قضاة صاحب دیانت آنجا او را عقد بست وسلطان
از میدان مصاف بحجله زفاف فرموده عوض کارزار بوس وکنار
اختیار کرد چون اتابک ازین خبر جانکاه آگاه گشت اعراض کرده در
ساعت از هم گذشت س دل برین پیرزن عشوه گر دهر منه
نو عروسیست که در عقد بسی داماد است فرع اتابکان آذربایجان

شش نفر اند مدت حکومتشان از سنه خمس وخمسین وخمسمایه است
تا شهور سنه اثنی عشرین وستمایه شصت وهفت سال ۱
اتابک ایلدگز سیزده سال ۲ اتابک محمد بن ایلدگز ده سال ۳
قزل ارسلان پنج سال ۴ اتابک ابو بکر بن محمد بیست سال ۵
قتلغ اینانج بن محمد چهار سال ۶ اتابک اوزبک بن محمد پانزده سال
ومن مآثر الکرم در تواریخ مزبور است که در ایام حکومت المعز لدین الله
اسمعیلی در شهور سنه ثمان وخمسین وثلثمایه جوهر خادم که در سلک
غلامان او منتظم بود ودر شجاعت وتدبیر بین الاقران بی نظیر
علم جهانگیری افراخته بصوب مصر شتافت وچون آن ولایت
بعد از وفات کافور اخشیدی بی صاحب مانده مع هذا کافه برایا
ببلای قحط وغلا مبتلا شده بودند جوهر باستعداد ویراق
تمام از جنس اطعمه واغذیه که در آن وقت با جان وپسر برابر
بودند بدانجا رسیده بدانه تدبیر مرغ خاطر صغیر وکبیر را صید نمود
وشهر را بقبضه اقتدار در آورده نخست در خطبه این کلمات فیض
آیات افزود که اللهم صل علی محمد المصطفی وعلی المرتضی وفاطمه

در آن ایام رطل نان بدو درهم رسیده

البتول والحسن والحسین سبطی الرسول الذین اذهب عنهم الرجس
ویطهرکم تطهیرا وصل علی ائمة الطاهرین و جمعه دیگر مودنان را بگفتن کلمهٔ
حی علی خیر العمل مامور کردانید تشییل در تاریخ جعفری مذکور است
که سلطان محمد خدابنده علیه الرحمه والغفران در سنه ثمان وسبعمائه
حضرات سادات و علمای عالی درجات مثل شیخ جمال الدین
مطهر حلی جعلت مضجعه بالانوار الجلی و سید شمس الدین آوجی علیه الرحمه
و دیگر دانشمندان را مجتمع گردانیده در باب مذاهب سخن
گفتند آخر بر مذهب حق امامیه اتفاق نمودند و پس منبر و روی
زر بغر القاب همایون ائمه اثنی عشر صلوات الله علیهم شرف و
زیور گرفت و احکام مطاعه بممالک ارسال داشتند که بهمین منوال
عمل نمایند اما چون در سنه عشر به سلطان خبر رسید که اهالی اصفهان
درین باب مضایقه دارند بنابرین حشری از متجنده بقتل و اسر و تاراج
ایشان مقرر گشت همین که لشکر بدان سرحد رسید اصفهانیان روز
جمعه خطبه چنان خوانده نثارها کردند تنبیه در مطلع السعدین در خاتمهٔ احوال
ابوالقاسم بابر میرزا بن بایسنغر بن شاهرخ میرزا ایمن عبارات

گفت جوهر ابوالحسن در قلعه شادیاخ
از جمله ماکیان پسر اسکندر منتظر
حاصل

این واقعه در جمادی الاول سنه تسع
و تسعین در جامع ... ان علال ...

محتوی بر اشارات مسطور است که راقم سطور را بر خاطر خطور میکند
که روزی با خواص و معتبران نشسته و سکه در دست دریا عطا
گرفته و نوشتهٔ او را خوانده فرمود که نام دوازده امام است یکی
از حضار گفت که در زمان گذشته باشد میرزا گفت نام همت
همان شخص گفت هر جا شما را نوعی اعتقاد دارند آن پادشاه
نیک اعتقاد گفت هر کس هر نوع اعتقاد دارد گو میدار من بر
طریق آبا و اجداد خود باشم القصه جوهر حسب الامر معز در سنه
اثنی و ستین و ثلثمائه بعمارت بلده قاهره معزه که در میانه فسطاط و
مصر که و عین الشمس است و الحال مصر آنست قیام نمود و معز از
افریقیه بلاد مغرب آنجا انتقال نموده آنرا دار السلطنه گردانید و
در وقتی که بدانجا آمد از جمله اسباب پانزده هزار شتر و ده هزار
اشتر زر خالص بود که همراه خود بدانجا نقل کرد و خازنان هر روز
صندوق از زر حسب الامر در پیش بارگاه نهاده صلای عام در میدادند
و چون معز در سنه احدی و ستین از افریقیه متوجه مصر شد امیر
ابوالفتح صاحبی نام شخصی را در آن ولایت نیابت داد و او عهد

دوازده سال در آن ممالک لوای استقلال افراشته بر اسم
سلطنت قیام نمود گویند ویرا چهار صد سریت بوده و دریکروز حق جل
وعلا ویرا هفده پسر کرامت فرموده و بعد از وی سلطنت آن مملکت
بدو پسر واسطه با بو علی تمیم رسیده وی مدت پنجاه و شش سال
در حکومت گذرانید و زیاده از صد نفر اولاد ذکور و شصت دختر داشته
ومن الوقایع گویند معز در علم نجوم مهارتی تمام داشته چنانچه در حین رحلت
زایچه طالع خود را ملاحظه نموده یکی از اهل تنجیم گفت که طالع بقا طلبی
رسیده حال چگونه خواهد بود منجم گفت چند روزی از انظار اختفا
مستور باید بود تا آن نحوست درگذرد معز گفت اینها چه فایده
دارد هنگام غروب آفتاب حیاتست لاجرم ارکان دولت را
حاضر ساخته وصیتی که داشت بجای آورد و در روضة الصفا مذکور است
که در حینی که معز در مهدیه بود قیصر روم ایلچی نزد وی ارسال داشته بود
اتفاقا همان شخص بمصر برسالت آمده معز در خلوتی بدو گفت هیچ یاد
داری که در نوبت اول تو گفتم که روزی باشد که مملکت مصر به
تصرف ما در آمده باری دیگر تو در انجا پیش ما آیی این آرزو را بت

وفات ابو علی تمیم در سنه ... احدی وخمسین ... نقل از ... منتخب التاریخ

امید که نوبت دیگر که پای بار ابر سر خلافت بغداد و باستقلال
واستبداد بمنی تخصیص دهد کورزمین خدمت بوسیده گفت اگر اشارت
باشد سخنی که بخاطر رسیده معروض دارم گفت بگو وی گفت در آن نوبت
کمال سطوت وصلابت وغایت شکوه ومهابتی که درجبین مبین
شما بود منظور افتاد الحال از آن اثری نمانده سر درین چه باشد معز ازین
سخن در هم شد بدر ساعت تب کرد و هم در آن اوقات نقد حیات
بقابض هادم اللذات سپرد ومن النوادر چون معز در سنه خمس وستین
وثلثمایه وفات یافته پسرش العزیز بالله بر سریر عزت و جهانبانی نشست
از جمله کسانی که به بیعتش حاضر نشدند عمش حیدره و عم پدرش
ابوالعزات و عم جدش بود گویند چون عزیز در مقر سلطنت
مصر تمکن یافت الپتکین که از اعیان امرا آل بویه بود و حسن
بن احمد قرمطی در مخاصمت وی با یکدیگر اتفاق نموده بقصد او متوجه
گشتند و در حین تسویه صفوف الپتکین را از دیدن رایات
نصرت آیات عزیز خوف و هراسی بر ضمیر فتنه انگیز استیلا
یافته از سمند ستیز بزیر دوید و بنیاز تمام آهنگ عزیز کرد و بران

ربیع الآخر

در کتاب اورا بوسیده معذرت خواست وما ذلک علی الله بعزیز

سه عزیزی و خواری تو بخشی و بس • عزیز تو خواری نبیند کس

ومن الغرایب از تاریخ فرغانی منقولست که از صعید مصر طایری در غایت

عظم جثه که بچو آدمی لحیه و غبغب و پرهایش چند لون داشت و شبیه

اکثر طیور در اعضایش بود نزد عزیز آوردند و آن مرغ را عنقا

میگفتند تمثیل یافعی از شرح مقامات حریری که تصنیف عکبریست

نقل نموده که در اراضی اصحاب رس کوهی بود که موازی یک میل

ارتفاع داشت و در آن جبل اصناف جانوران بودند در میان یکی

مرغی بزرگ خلقت طویل العنق که روی شبیه بروی انسان بود

و در سایر اعضایش از هر حیوانی نمونه میشود در آن کوه پیدا می شد

و بآن طیور تعرض رسانیده بعضی را هلاک میکردانید و گاهی متعرض

اطفال آن دیار میگشت و اهالی رس آن طایر را عنقای مغرب

گفتندی چه چند چیز غریب از و مشاهده می شد اما زمخشری در کتاب

ربیع الابرار از عبد الله عباس نقل کرده که در زمان موسی علیه السلام

طایری که اسم او عنقا بود مخلوق شد اورا چهار بال بود و از هر جا

در تاریخ یافعی در وقایع سنه [illegible] مذکور است عنقا

روییده اشت بچهره روی آدم بعد از موسی علیه السلام آن جانور پرواز

نموده از اراضی شام بصحاری نجد و حجاز آمد و همواره وحوش

وصبیان را اخذ و در اطعمه میساختند اهالی آنجا استغاثه بدرگاه

شهباز قله قاب قوسین او ادنی یعنی حضرت رسالت پناه آوردند

ببرکت دعای آن سرور منقطع نسل آن جانور کثیر الضرر انقطاع

پذیرفت حالا که معدومات را بدان مثل زنند بنابر آنست که بعد از

دعای حضرت دیگر کسی اثر از ایشان ندید اما در شجرة الالهیه آمده که عنقا

در جزیره از جزایر بحر محیط اخضر قریب خط استوا است تمثیل

در بعضی کتب مزبور است که در هند ققنس نام جانوریست که عمرش

هزار سال میرسد بعد از انقضای مدت مذکور در یکی از صحاری

هیمه بسیاری جمع نموده بر فقدان عمر اندک و حسرت بسیار خود

بنیاد نوحه و زاری و آغاز تعزیت و سوکواری مینماید نظامی

شنیدستم که افلاطون شب و روز • بگریه داشتی چشم جهان سوز

یکی گفتش که این گریه از چیست • بگفتا چشم کس بیهوده نگریست

بر آن گریم که جسم و جان دمساز • بهم خو کرده اند از دیر باز

جدا خواهند گشت از آشنایی • همی گریم بدان روز جدایی

بسیار مرغان آن صحرا از حال تاثیر صریر او مدهوش گشته بچو
پروانه گرد سر آن یگانه میگردند و او در آن اثنا صیحه کشیده باضطراب
تمام بالهای خود را بر هم میزند و از بال او آتشی جسته در همه می افتد
او و همه تمام سوخته توده خاکستری میشوند و از ته خاکستر بیضه
پیدا شده بعد از مدتی ققنس بچه بیرون آمده طیران مینماید و بدستور
آبا معیشت میفرماید **سنائی** اگر سال گرد ققنس زون از هزار • همینست روز و
همینست کار • اما در کتاب شجره الهیه شهرزوری مذکور است که این جانور
در جزایر خلیج قسطنطنیه است و از خاکستر کرمی تولد میکند و بالاخره
ققنس میشود هم وی گوید که در بعضی کتب دیده ام که او بچه خود را بغایت
دوست میدارد اما چون جوجه بر آورد بچه بال خود را بر روی زند و او در
غضب رفته وی را بکشد بعد از آن نر و ماده آغاز گریه کرده تا سه روز
ماتم زده باشند بعد از آن مادر سینه خود را خراشیده قطره خونی
از آن بر جوجه ریزد و جوجه زنده گردد و باذن الله **ومن الوقایع** گویند
حاکم بن عزیز بعد از پدر در رمضان سنه ست وثمانین وثلثمائه بر سریر

فرماندهی نشسته در امر معروف و نهی منکر اصرار مینمود و ادوات
ملاهی و آلات بازی را چون مهرهای نرد و از روی زرنگار بر چیده سبب
بر آنکه مردم از شرب شراب متقاعد نمیگشتند اکثر کروم باغات را
قلع فرمود **نظامی** چنان منع میشد که در روضه حور • فراموش کرد از شراب
طهور • و موزه دوزان را از کار خود شان نهی کرد تا زنان بیرون نشوند
اما لیکن آنچه از نامشروعات و مناهی که از منسوبات او واقع شدی
اغماض نموده تجاهل فرمودی و خدام خود کام آن بزرگوار مضمون این
بیت را شعار خود ساختندی **سالمی** اکنون که زمان مقتضی توبه و
تقوی است • می ریختن و چنگ برانداختن اولیست • اما خود طیلسانه
و کوکبه بر خری نشسته در کوچه و بازار میگشت و گاهی بر کوهی که نزدیک
مصر است رفته دعایش آن بود که چون موسی کلیم با خداوند حکیم
علیم مناجات میکنم و بعضی مقتضی انکار بعضی گشته بطریق طنز
مضمون این بیت ادا میکردند **ظهیر** ترا رسید که کنی حاکمی باستقلال
نه چون نبوت موسی بشرکت هارون • در ایام حاکم شبها صاحب
الحکم دروازها را نمی بستند و بواسطه بیع و شری در دکانها مقیم بباد و

بود و بر سپردار و از بامها و کوچها مشعلها و چراغها افروخته مردم تا صباح
در سیر و سلوک بودند **پیلان** همچو کرکس مست و زر بر دست و پی
نشیب ٭ خفته بودندی نوبتیان بر سر رهگذار ٭ خود نیز با ایشان
موافقت کرده مضمون این قطعه عمل نمودی ٭ اگرچه حاکم شهری و بیت
آن داری ٭ چنان مکن که نه کار است مردم آزاری ٭ ز داد و عدل تو در خواب
خلق عالم را ٭ کشیده ظلم تو در دیده خواب بیداری ٭ از جمله خصایص او
یکی دیگر آن بود که در روز بار رقعات سر مهر ایثار کردی مدلول بعضی
انعام دینار و درم بیشمار و مضمون برخی عقوبات متنوعه و آزار
یابندگان آنها را نزد امیر بار برده زمره باتصال دینار و درم مبتهج
و مسرور شدندی و فرقه بعذابهای گوناگون پریشان و درهم گشتندی
تا کرا بخت و تا کرا روزی ٭ در روضة الصفا مزبور است که یکی از اولاد
هشام عبدالملک بر وی خروج نموده بعد از کشش و کوشش بسیار
وی بقید اسار گردید حسب الامر حاکم او را دست و پا بسته بواسطه
تشهیر بر شتری سوار کردند و میمونی در ردیف او ساخته بودند هر لحظه او را
بسیلی نوازش میفرمود و بعد از آنکه او را ازو گرفتند مرده بود و باطله

در اواخر دولت مشار خودست الملک را با میرالموش ابن
و داس متهم کرده ایند قاصد جان ایشان بوده مرد و از همینی
مستشعر گشته بموجب ٭ مصدر من دارد نیکو غم دیگر سواجیل
پیش دستی کن که نبود دست پیشی را بدل ٭ عمل کرده در شبی که خود
از روی نجوم حکم کرده بود که او را در آن شب قرانیست هرچند
میخواست بیرون رود مادرش مانع میشد با مادر گفت اگر مرا نمی
گذاری بیم آنست که مرغ روحم در طیران آید بهر وجه که بود بیرون رفته
بدستور بر جسر خود سوار گشته بمقتضای کریمه **قل لو کنتم فی بیوتکم**
لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم و بکوه متقر رفته بدست قاصدان کشته
گشت و وقع ذلک فی شهور سنه احدی عشر و اربعمائه **تمثیل** آورده‌اند
که در محرم سنه سبع و خمسین و ثلثمائه روزی وشمگیر بن زیار پدر قابوس
که پادشاه جرجان و طبرستان و استرآباد است اراده سواری
نموده بعضی از ارباب نجوم که بکمال مهارتش موسوم بودند گفتند از
روی اوضاع فلکی چنان معلوم میشود که شما را امروز قرانیست پس
سواری مناسب نیست و او بنابر فرموده ایشان تا ظهر در خانه توقف

بعد از آن بنظاره اسپان حافه بطر بلیه رفت و اسب سیاه قشقه که
نظیر آن در زیر این کره اثیر نبود و سلمان شب سعادت ارباب دولت
مگر کرد روشنی سحر از مبادیش پیدا است . نظر وی در آمده بنوازش
میل کرد و بعد از طی اندک مسافتی سخن منجمانش بخاطر رسیده بود
بزود یکبار گرازی از نی نمازی بیرون تاخته خود را بر شکم اسپش زد
چنانکه و سلمان از خانه زین بر روی زمین افتاده چندان خون از گوشش
و بینی او بیرون آمد که آفتاب عمرش بسر حد زوال رسید ومن النوادر
در شهور سنه ست و اربعین و اربعمایه در زمان مستنصر بن ظاهر بن
حاکم شبی ستاره نورانی ظاهر شد و مدتی از پرتو آن تمامی شهر
روشن گشته چون روز منور گردید ع ستاره بدر خشید و ماه
مجلس شد . پرتوش آنکه هم در آن ایام کافه انام ببلای قحط و غلا
مبتلا گشتند سلمان قحط تا حدی که شخص از فرط بیقوتی چو شمع
جسم خود را سوختنی بر آتش و بردی بکار . هر روزه صد نفر از نفس از
فقدان نان جان میدادند تمثیل ابن جوزی گوید که در زمان مطیع عباسی
در یکی از لیالی ذی الحجه سنه تسع و خمسین و ثلثمایه ستاره چنان بدرخشید

کبی

کوکبی شاپه اغواق همچون آفتاب تمامی روی زمین را روشن ساخت
بعد از آن صوت چون رعد شدید مسموع خلایق گردید و در سنه
سبعین و اربعمایه در مصر و قلزم و مستنصر خان زلزله شد که مصداق
ان زلزلة الساعة شیء عظیم بوقوع پیوسته از غایت
شدت آن ماهیان در قعر دریا نمودار و هویدا گشتند تمثیل ابن جوزی
گوید که در شهور سنه ثلث و ثمانین و خمسمایه در بلده حیره زلزله عظیمی
دست داده یکصد و سی هزار آدم بعالم عدم رفتند و ابن اثیر گوید
که در آن قضیه هولناک دویست و سی هزار آدم هلاک گشتند ومن مآثر
الکرم در عهد مستنصر در شهور سنه اربع و سبعین و اربعمایه امیر
تاج المعالی که بعلو نسب و فرط حسب و وفور کرم و بذل دینار و درم
از سایر سادات قدسی سمات ممتاز و بحکومت حرم و حجاز سرافراز
بود در هیت سعادت آیت بصوب عالم آخرت بدر افراشت صاحب
عمدة الطالب گوید وی بمثابه سخا و کرم داشت که چون شنید که نزد
یکی از اعراب بادیه اسبی هست که شبدیز خیال بگرد او نرسیده و
مصور تصویر نظیر او بر صفحه ضمیر نکشیده س از اندیشه دل سبکپای تر

زرای خردمند رهجوی تر • شتابنده از پیش ره بر زنس • جهنده رهان ز
گزنده رپس • وصاحبش قسم یاد نموده که آنرا نفروشد مگر به بیست
سر اسب اعلی و بیست نفر غلام سرو بالا و بیست کنیز گلعذار و صد
هزار درهم و یکهزار دینار وی اجناس مذکوره را بالتمام سرانجام نموده
مصحوب غلامان معتمد خود به قبیله آن بدوی ارسال داشت قضارا
درشبی که خانه شخص مذکور از منزلی بمنزلی کوچ کرده او جهت قضای بعضی
حوایج در منزل مانده بود غلام مزبور بی آنکه او را بشناسد مهمان او شد
وچون کله رمه و اسباب وی رفته بغیر از اسب مذکور چیزی دیگر باو
نمانده بود بالضروره مراعات جانب مهمان بجای آورده اسب را ذبح نمود
وصباح غلام او را از مطلب خود آگاه گردانید اعرابی گفت ای شخص
منم و اسبی که مقصود تست امشب جهت ما یحتاج میزبانی تو ذبح
گردید و پوست و دم و سر و دست و پا را اید و نمود غلام حیرت ما لا کلام
نموده وی نیز در برابر اینشیوه بذل مرغی داشت و از غلامان و جواری
و اسبان و درهم و دینار آنچه آورده بود بدو واگذاشت و از آن
مرحله بازگشته چون بحوالی حرم رسید امیر که شنید که او می آید

باستقبال

باستقبال اسب شتافت در آن اثنا غلام مذکور را دریافته حکایت
مزبور را بر نهج مسطور رصفا نمود بعد از آن از حقیقت احوال سوال نمود
وی گفت مرا شرم آمد که با وجود این نوع مکرمتی آنها را از وی دریغ
دارم لاجرم برو ایثار کردم امیر فرمود والله اگر آنها را باز می آوردی
لاسکت بدترین صورتی کشته میشدی

چند اهل این زمان که بواسطه درهمی درهم میشوند و بجهت
دیناری دینار ابرهم میزنند • جامی ارباب کرم نایاب چون عنقا شدند
اهل همت را بود قاف قناعت فرض عین • راح راحت غیبت در جام
غم انجام طمع • کاس یاس از کف منه کالیاس احدی الراحتین

ومن النوادر مشهور است که چون حسن صباح از بیم سلطان
الب ارسلان سلجوقی و خواجه نظام الملک در شهور سنه
اربع وستین واربعمایه آواره گشته هر روز بمنزلی و هر شب
جایی سرگردان میگشته تا شبی متواری بخانه رئیس ابو الفضل
لبنانی رفت و رئیس مقدم آن مقدم اصحاب زرق و تلبیس را
مکرم داشته بلوازم ضیافت و رعایت قیام نمود و شبی حسن در

اثنای سخن بر زبان آورد که اگر دو یار موافق می یافتم ملک این ترک
و وزارت این تازیک را بر هم میزدم چون رئیس به کمال عقل و ذکا
در میانه اهل زمانه انگشت نما بود آن سخن را حمل بر خبط دماغ نمود
صلاح اغذیه و تراکیب دافع سودا چون مخزاب و معجون نجاح
نزد حسن صباح فرستاد حسن آن را بر خود گران یافته از آنجا بیرون آمده
بسیاحت مشغول شد در سنه احدی و سبعین و اربعمایه به مصر
شتافت و بمستنصر ملاقات کرد و در صحبت او قبول تام یافت
بمثابه که محسود امرا و ارکان دولت گردید بنا برآن قصد او کرده
خواستند که او را در قلعه دمیاط محبوس گردانند قضا را برجی
از آن قلعه افتاده ایشان از آن رای درگذشتند آخر او را رفیق
فوجی از فرنگیان ساخته در کشتی نشاندند در خلال آن حال که وی در
کشتی بود متلاطم امواج شده نزدیک بدان رسیده بود که سفینه
غرق شود لاجرم اضطراب تام بمکان آنجا راه یافته حسن بحال
خود بود یکی از وی پرسید که موجب اطمینان تو چیست جواب داد
که مولانا یعنی مستنصر من گفته که ازین امواج آسیبی بتو نرسد

بنابرین خاطرم جمعیت یکبار در اثنای آن کلام دریا آرام یافت اهل
کشتی طامات او را حمل بر کرامات نمودند و او در آن سفر
کودکی از زرار مستشهر بچنگ آورده بایران آورد و در سنه ثلث
و ثمانین و اربعمایه بر قلعه الموت دست یافت از نوادر اتفاقات
آنکه قلعه مذکوره را داعی که حسن بن زید در شهور سنه ست و اربعین
و مایتین احداث کرد و الموت در اصل وضع اله اموت است
یعنی آشیانه عقاب و حروف آن بحساب جمل موافق استیلای
او بر آن قلعه است بالجمله چون حسن بحوالی قلعه آمد آغاز رشید و
زرق نمود و از کثرت عبادت و زهادت گردن سرکشان آن
سرزمین بچنبر اطاعت در آورده دعوتش را اطاعت کردند و
مهدی علوی که از قبل سلطان ملکشاه کوتوال قلعه بود اعتقادی باو
آورده استدعای قدوم او بقلعه نمود و حسن از همین ابا کرده گفت
مرا در آنجا ملکی نیست که عبادت کنم چگونه بدانجا آیم چون التماس
مکرر شد وی گفت آنقدر جا که محل یک پوست گاو باشد من فروش
تا در آنجا بنماز قیام توانم نمود مهدی نیز آنقدر زمین بدو فروخته او را

بقلعه برد چون حسن را اعوان و انصار در آنجا بسیار شده بود پوست را
دوال کرده در کرد قلعه کشید و کوتوال را عذر خواسته بیرون کرد القصه
بعد از استقرار او در آنجا روز بروز مواد حشمت او تضاعف پذیرفته اکثر
قلاع رودبار و قهستان وغیره بتسخیر در آورد و چون آوازه استیلای
او برئیس ابوالفضل رسید بنا بر سبق خصوصیت نزد حسن آمد و بطریق
تقریب برئیس گفت دیدی که چون یار موافق یافتم چه کارها کردم
ع آری باتفاق جهان میتوان گرفت ومن الوقایع آورده اند که فخر
رازی در ایام ملاحده شقاوت فرجام تخصیص محمد بن حسن الموسومی
مشهور به علی ذکره السلام در ری محل اقامت انداخته بافاده و افاضه
اقدام نمودی و چون بمسایل خلافی رسیدی چنین گفتی خلافا
للاسماعیلیه لعنهم الله وخذلهم الله آنخبر که بمحمد رسید فدایی را بدانجانب رخصت
کرده سفارشی چند بوی فرموده و فدایی مذکور خود را در لباس طالب
علمان بجلابه زمان ظاهر ساخته انتظار فرصت میکشید ع تو آن
شناخت پیکر زور شمایل مرد • که تا کجاش رسیده است پایگاه علوم •
ولی ز باطنش ایمن مباش و غره مشو • که خبث نفس نگردد بمدتی معلوم •

بعد از انقضای هفت ماه وی را تنها یافت فی الفور در حجره را بسته
خنجر کشید و بر سینه فخر نشست و او از بیم سراسیمه گشته گفت
گناه من چیست فدایی گفت چرا امروز زبان بطعن و قدح پیشوایان
ما میگشایی و عقاید صحیحه ایشان را در لباس خطا مینمایی وی
قسم یاد نموده فرمود مبادا هذیان پیش ازین اگر گفتم گفتم
استغفر الله از هذیان • فدایی گفت همین لحظه که خلاصی می یابی
سوگند را تاویل نموده یا کفارت داده بدستور طریقه تابع
سلوک میداری وی در آن باب مبالغه بحد افراط رسانیده
فدایی از سر او در گذشت و گفت بقتل تو مامور نبودم والا هیچ
تقصیر نخواستم کرد فخر گفت آری حافظ قتل این بنده بشمشیر تو تقدیر نبود
ورنه هیچ از دل پرحم تو تقصیر نبود • فدایی گفت بدانکه سیدنا اعنی
محمد ابن حسن شما را سلام میرساند و میگوید که ما از سخنان عوام
باک نداریم اما از امثال شما نحاریر عدیم النظیر منزجر میگردیم چه مقالات
افادت آیات شما بر صفحات روزگار خواهد ماند اکنون ملتمس آنکه
قدوم افاضت لزوم بقلعه رنجه فرمایند که تا شرایط غمگساری مرعی

کرد وی چون چاره بجز از سازگاری با آن خبیث ستمکاره ندید ثابت
گفت آمدن بقلعه مقصور منست اما شرط کردم که بعد الیوم از من سخنی که
لایق بحال ایشان نباشد سر نزند ❁ اگر دشمن بسازد با تو ای دوست
توهم باید که با دشمن بسازی ❁ وگرنه بگذر و ورزی صبر فرما ❁ نه او ماند نه تو
نه فخر رازی ❁ پس هر سالی سیصد مثقال طلا نزد او نهاد و گفت این وظیفه
یک ساله تست و مقرر چنان شد که هر ساله موازی این رسم
ابوالفضل ستار بستاند و بزد بجانی جهت علاقة الزمانی آورده ام
و در حجره هست بعد از رفتن من آنها را بردارند بعد از آن از آن حجره
بدر جسته غایب شد و او حسب الموعود آن زر را بچنگ آورده بعد
از آن در خلافیات زیاده ازین نکته خلافا للاسماعیلیه یکی از شاگردان
از ایشان سوال کرد که در باب آن طایفه موجب آن اطناب و منشأ
این اختصار چیست گفت چکنم ایشان برهان قاطع دارند ❁ گر زبان
تو راز دار هستی تیغ را با سرت چه کار هستی تیغ را چون بقصد جان تیز
راست بر صورت زبان کردند حکمت بیشتر آفات که بانسان رسد
سبب آن فقدان نطق است و منشأ تولد مخافات انسان وجدان

آن

آن آفة الانسان من اللسان ❁ نطق آدمی بهتر است از
دواب ❁ دواب از تو به گر نگویی صواب فرع اسماعیلیان دو
فرقه اند فرقه اول اسماعیلیان مغرب و ایشان چهارده نفر اند
مدت ملکشان از سنه ست وتسعین ومایتین تا سنه ست
وخمسین وخمسمایه دویست وشصت سال ۱ محمد ملقب بمهدی
بن عبدالله بن قاسم بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن امام المغارب
والمشارق جعفر الصادق علیه وعلی آبائه التحیة والثنا بیست وشش
سال ۲ احمد بن مهدی الموسوم بقایم دوازده سال ۳ اسماعیل
بن قایم الملقب بمنصور هفت سال ۴ معد بن منصور المشهور بمعز
بیست وچهار سال ۵ نزار بن معز المعروف بعزیز بیست ویکسال
۶ منصور بن عزیز المشتهر بحاکم بیست وپنج سال ۷ علی بن حاکم
المدعو بظاهر شانزده سال ۸ معد بن ظاهر الموصوف بمستنصر شصت
سال ۹ احمد بن مستنصر الموسوم بمستعلی ده سال ۱۰ منصور بن
مستعلی المکنی بآمر بیست وهفت سال ۱۱ عبدالمجید بن مستنصر
المعروف بحافظ بیست سال ۱۲ محمد بن حافظ الملقب بظافر پنج سال

۳ ۱ عیسی بن طاهر الشهیر بغار پنج سال ۱۴ محمد بن طاهر المذکور پنج
دوازده سال **فرقه ثانیه** که در ایران استیلا یافته اند و ایشان را
ملاحده قهستان و رودبار خوانند هشت نفر زمان تسلط ایشان
صد و هفتاد و یکسال ۱ حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن حسن بن محمد
الحمیری المعروف بصباح سی و پنج سال ۲ بزرگ امید رودباری
چهارده سال و دو ماه و بیست روز ۳ محمد بن بزرگ امید بیست و
چهار سال و هشت ماه و هفت روز ۴ حسن بن محمد المشهور علی ذکره السلم
چهار سال ۵ محمد بن حسن چهل و شش سال ۶ جلال الدین حسن بن
محمد الموصوف به نو مسلمان یازده سال و نیم ۷ علاء الدین محمد بن
جلال الدین حسن سی و پنج سال و یکماه ۸ رکن الدین خورشاه بن
علاء الدین محمد یکسال **و من بدایع الوقایع** در مرآة الجنان یافعی یمنی
مزبور است که محمد بن عبد الله بومرت بربری که از قوم مرنغ
ساکن جبل سوس مغرب بود باصناف فضایل و انواع خصایل
آراسته بود از جمله تتبع علم جفر فرموده چنان استخراج نمود که در
سنه مائه خامسه در بلاد مغرب شخصی موصوف باوصاف

کذا که مفردات اسمش ع ب د م و م ن باشد بدستیاری
همت او بر سریر سلطنت نشیند لاجرم سفر اختیار نموده
در باب پیدا نمودن شخص مذکور مساعی موفوره بظهور رسانید
تا آنکه در قریه ملاله عبد المومن کومی قیسی را خورده چون او را به
صفات مذکور متصف دید به سلطنت نوید داده در سلک اجا
کشید **تتمه** جفر و جامعه دو کتاب اند منسوب بحضرت امیر
المومنین علیه السلام و احوال بنی آدم تا انقراض عالم در آنها
مسطور و مزبور است و این علم مخصوص است بحضرات ائمه هدی
علیهم التحیة و الثنا شارح مواقف آورده که در عهد مکتوب قبول
عهدی که حضرت **ع** علی موسی جعفر محمد باقر صلوات الله علیهم
به مامون مرقوم اقلام اعجاز ارقام فرموده بودند مزبور بود که مجملا
تو دانسته حقوق ما را اگرچه آبا ر تو ابا نموده اند این عهد ما مول تو گرد
مامقرون بقبول شد لیکن جفر و جامعه بخلاف این دلالت میکند
اما خود گوید که مشایخ مغرب را در علم حروف نصیبی هست و آن را
نسبت میکنند باهل بیت و من در شام نظمی دیدم که بطریق رمز اشا

باحوال ملوک مصر میکرد و شنیدم که آن مستخرج و مستنبط است
ازین دو کتاب شریف و اصل حکایت عبد المومن آنست که در
اوان طفولیت روزی نزد پدر خود علی در خواب بود و او بامر گل
گری که شیوه او بود اشتغال داشت یکبار از آسمان آواز غلغلی
شنید چون سر بالا کرد قطعه ابر سیاهی دید که محاذی پسر او
بپایان می آمد زنبوری که در تمکینت خیل زنبور عسل بود که نزول نمود و
تمامی اعضای جسد کوشه فرو گرفتند با در عبد المومن از مشاهده
آن اضطرابی دست داده خواست که بی تابی کند علی او را منع نمود
در آن اثنا بی آنکه از آنها ضرری بعبد المومن رسد پرواز کردند علی دست
از کار بر داشته نزد شخصی راحو نام رفت و آنحضرت را باو میان نهاد
وی گفت دور نیست که نورد دیده ات در میان اهل مغرب سرور و
برگزیده گردد بیت چو طفلیش بدیدم نمودم اهل دین را . که شود بلای جانها
بشما سپردم این را . القصه محمد باتفاق عبد المومن و عبد الله و نشریشی
که از فصحای عرب و علمای فضل و ادب بود و بنابر فرط اعتقاد
در زمره مریدان محمد تومرت منخرط گشته آغاز سیاحت کردند و محمد بعبدالله

گفت تو خود را بطریق مردم ابکم باهل عالم نمای تا وقت احتیاج بدیگری
مقتضی حال باشد تنطق نمای آخر در اثنای سیر و سلوک گذار
ایشان بمدینه اغمات افتاد و محمد تومرت از عبد الحق بن ابراهیم
که از اجله فقها و از جمله احبا و اصدقاء او بود صلاح آن کار استفسار
نمود وی نیز بموجب المستشار مؤتمن او را بکوهستان مسلل که از
مواضع حصین آن سرزمین است اشارت کرد و این نصح بغایت
مستحسن افتاده در امضای آن استعجال نمود چه در صحف جفر یافته بود
که مهم ایشان در محل صورت انجام خواهد یافت لاجرم در صحبت رفقا
بدانصوب نهضت نمود و سکان آنجا ایشان را از جمله فضلا تصور نموده
مورد ایشان را بتعظیم و تجلیل تلقی فرمودند و آن عزیزان از
کثرت عبادت و فرط زهادت مرتبه مطاع مردم آنجا گشته اوامر
و نواهی ایشان را مطیع و منقاد گشتند در خلال آن احوال نظر محمد
بر اطفال ایشان افتاده اکثر ایشان را ازرق و اشقر دید و حال
آنکه آبا و امهات ایشان اسمر بودند منشاء آن استفسار کرده چنان
نمودند که هر سال خیلی از غلامان سلطان که سرهنگ ایشان

ایشان ننگی است پلنگ اثر در غایت رداءت صورت و اسات
پسیر ع فیروزه چشم و لعل رخ و زرشش همچو زر ۔ و لله در من قال کمال
اسمعیل بر رنگ تخت رنگی که اجزای ذات ایشان ۔ زرنیخ و نیل باشد و شنگرف
نفط و قیر ۔ بواسطه استخراج خراج بدینجا آمده در منازل ما بیچارگان
نزول میسازند و جز آنکه اهل و بیت ما را بتصرف در آورده آنچه
میخواهند میکنند محمد برآشفته گفت شرمتان باد که با وجود قوت
مدافعه با ننگی چنین در می سازید و سمند قناعت در میدان قیاد
می تازید اگر کسی درین امر خطیر شما را دستگیری کند چه خواهید کرد همه
متفق اللفظ و المعنی گفتند که جانها در قدم او ایثار میکنیم محمد گفت
اینک آن کس منم که درین ماده بذل جهد مینمایم و عقده بی ناموسی که
در کار شما افتاده بسر انگشت جلادت میگشایم بالجمله همگنان سر بر
خط فرمان او نهاده تهیه آلات قتال و ترتیب اسباب جدال نمودند
و هم در آن اوان غلامان در رسیده در خانهای آن ستمدیدگان فرود
آمدند و در شبی که با ازواج آن بیچارگان شدت امتزاج داشتند
محمد نفار را بقتل آنجماعت مامور گردانیده در یکدم همه را از هم گذرانیدند

دیکر

و یکنفر از ایشان که بیرون در بود فرار نموده خود را بخدمت سلطان
که در آن زمان ابوالحسن علی بن یوسف یاسغین بود رسانید
سرگذشت را بپایه سریر سلطنت مصیر تقریر نمود و پادشاه
سر انگشت ندامت بدندان گزیده دانست که صلاحی که قبل ازین
مالک بن وهب در باب محمد اندیشیده محض دولتخواهی و خیر
اندیشی بوده ۔ س ۔ آنکس که نصیحت عزیزان نکند گوش ۔
بسیار بخاید سر انگشت ندامت ۔ خلاصه کلام آنکه محمد در اثنای سفر
بمراکش که دار الملک بود رسید چند روزی که در آنجا رحل اقامت
انداخت بلوازم امر معروف و نهی منکر میپرداخت و پادشاه را
بتهاون در امر دین منیف تشنیع و تعنیف مینمود تا آنکه سخن بیغ خو
خوش بپادشاه رسیده تمامی علمای آن دیار را احضار نمود و پادشاه
رو بدیشان آورده گفت ازین شخص بپرسید که از ما چه میطلبد
بنابرین قاضی مراکش بمحمد گفت آری این چه سخنانست که از تو به
این پادشاه دین پناه ظل الله رسیده محمد محابا ننموده گفت
آنچه از من نقل نموده اند بیان واقعست چه درین بلده انواع مناهی

و اصناف ملاهی مثل شرب خمر و ارتکاب فسوق و فجور در میانه خلایق
شایع است و با آنکه بر نواب ملک واضح است منع و زجر
نمی‌فرمایند و این معنی را بر وجهی تقریر نمود که پادشاه بگریه افتاده
حاضران چنان تصور کردند که او را داعیهٔ تسخیر آن ولایت است
بنابرین مالک بن وهب که از فضلاء و ید فاضل عصر بود متوجه پادشاه
شده گفت ای ملک مرا نصیحتی است که در قبول آن عافیت عاقبت
است و در رد آن وخامت و سامت **حافظ** نصیحتی کنمت پند گیر و
نکته مگیر • هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر **حکمت** دوست آنست
که با تو راست گوید نه آنکه ترا تصدیق کند • هر که از بهر نان گزیند
یار • نکند عیب یار خود اظهار • بپسندد هر آنچه او گوید • ور نه پسند
بدی نکو گوید • و زچنین دوست به بود دشمن • در طریق وفا نه مرد دین
صلاح دولت در آن است که محمد و یاران را معتکف زندان گردانی
تا یکمرتبه از شر ایشان سالم مانی سلطان در آن باب با جناب
وزارت مآب مشوره نموده وی گفت در حق کسی که نصیحتش ترا در
مجلس بگریه انداخت و درون ترا از موجب نفسانی پرداخته

آزار چگونه روا توان داشت و خاطر بر تعذیب او توان گماشت در وقتی
که خبر طغیان او مسموع سلطان گشت دانست که غلط کرده است با لشکری
حشری از ابطال رجال بدفع شر او بدان صوب ارسال داشت
و محمد تومرت بعد از قتل غلامان یار از ابتدا فیه لشکر سلطان تحصن
نموده در دره تنگی که عبور لشکر مراکش از آنجا بود و مردم مهمل را
بر ایشان گماشته بزخم سنگ و تیر ایشان را پراکنده و پریشان گردانیدند
بعد از آن محمد عبد الله ونشریشی را در خلوتی طلب داشته گفت اکنون
صلاح در آنست که زبان بگشایی و بکرامت فصاحت زنگ
کراهت از خاطر بعضی مخالفان که تا غایت به حلقهٔ ارادت
ما نیامده‌اند بزدایی و عبد الله در انجمنی بر پای خاسته گفت
دوش در خواب چنان دیدم که دو فرشته دلم را شکافتند و مملو
از غرایب علم و حکم ساختند و زبانم را که گویا نبود بجواهر **عذب البیان**
آراستند اهل مجلس که تا آن زمان او را لال زبان میدانستند از
کمال فصاحت او حیرت کردند محمد گفت آیا ما از جملهٔ سالکانیم یا از زمرهٔ
هالکان از اهل بهشتیم یا از اصحاب کنشت **بیت** میان زهد و رندی

حالتی دارم نمیدانم • که چرخ از خاک من تسبیح یا پیمانه می‌سازد • عبد الله
گفت اما انت فانک مهدی القایم بامر الله من بعدک سعید و من خالفک
هلک بنا بر آن محمد ملقب بمهدی گشته هم دران مجلس عبد الله با گفت
اصحاب خود را بر من عرض کن تا موافقان را از منافقان جدا سازم
و محمد با حضار اهالی آمد با اشارت فرمود عبد الله از هرکس که بوی
خلافت می‌آمد بدستیاری سیاف از میان بر میداشت تا آنکه
بدین حسن تدبیر تسخیر بنا و هر آنجا موده ده هزار جوان از آن کوهستان
در هم آورده برادری عبد المومن بصوب مراکش روی نهاد و ابو الحسن
بدافعه شتافته بعد از کشش و کوشش بسیار عبد الله و شریشی به
قتل آمد عبد المومن بجانب [illegible] و از منعطف کردانید و در حینی که محمد
در سکرات بود خبر وحشت اثر انهزام لشکر بشنید و با صحاب گفت
عبد المومن را بگویید که ازین انکسار قطعا غبار نقار بخاطر راه ندادہ
چنین داند که عاقبت ظفر قرین آن نصرت آثار است که حسن
الصبر طلیعة الظفر • شعر • صبر و ظفر هر دو دوستان قدیم اند • صبر کن ای
دل که بعد از ظفر آید • بگذرد این روزگار تلخ تر از زهر • باز

یکی روزگار

یکی روزگار چون شکر آید • و محمد بعد از اتمام وصیت در شهور سنه
اربع و عشرین و خمسمایه وفات یافت و عبد المومن بدان کار رسید پس
از لوازم عزا نوازش بلازمان و رعایا پرداخته بعد از اندک بعد از آنکه
مدتی ملک از تصرف اولاد ابو الحسن تاشفین بیرون برد و مدتی
بر سریر فرماندهی متمکن بود در شهور سنه ثمان و ثلثین و خمسمایه فرمان
یافت فرع آل عبد المومن سیزده تن اند مدت ملکشان
از سنه اربع و عشرین و خمسمایه است تا سنه ثمان و ستین
و ستمایه یکصد و چهل و چهار سال ۱ محمد بن عبد المومن چند روزی
۲ یوسف بن عبد المومن سی و دو سال ۳ یعقوب بن یوسف
یازده سال ۴ محمد بن یعقوب بیست و یک سال ۵ شخصی از آن
قوم چهار سال ۶ عبد الواحد بن یوسف بن عبد المومن نه ماه ۷
یحیی بن محمد بن یعقوب ۸ ادریس بن یعقوب سال ۹
رشید بن ادریس ده سال ۱۰ علی بن ادریس شش سال ۱۱ ابو حفص
بن ابراهیم بن ادریس بیست سال ۱۲ ادریس پیر ابو حفص سه
سال ومن السوانح گویند براق حاجب قرای خطای از پیش

کورخان برسم رسالت نزد سلطان محمد خوارزمشاه آمد سلطان از عقل
وکیاست او خوش آمد و رخصت انصراف نداد و او در سلک
امرای سلطان غیاث الدین پیرشاه ولد سلطان انتظام
یافته برتبه حجابت رسید در حینی که سلطان جلال الدین در ولایت
هند بود میانه براق و وزیر سلطان غیاث الدین نایره کدورت
مشتعل گشته براق خواست تا از راه کیج و مکران خود را بسلطان
رساند در اثنا گذرش بر حوالی کرمان آمد و شجاع الدین ابو القاسم
اعظم زوزنی که از قبل سلطان غیاث الدین حاکم آنجا بود طمع
در کنیزکان قراختای کرده پیش راه بر و گرفت و از بی وفایی دنیا
غافل بود سلمان کس بوی وفایی نشنید است ز ایام ه هر کس که ازو
بوی وفا جست خطا کرد ه براق بنابر قلت ملازمان عورات را
لباس و یراق مردانه پوشانیده بمدافعه قیام نمود ع بهنگام تدبیر
یکرای نیک ه به از صد سپاهی چو دریای ریگ ه بجایی که کار اندر آمد
بتنگ ه جگر باید آنجا و لختی ز سنگ ه و شجاع الدین اعظم را از ملاحظه
خصم غافل و ازین نکته ذاهل بود که ع همی تا برآید بتدبیر کار

طریق سلامت به از کارزار ه العصه در آن معرکه براقیان برق
وار خود را بر آن فرقه منقلب الاقبال زده بیک طرفة العین آتش
بوار در خرمن اعمار ایشان افکندند و اعظم اسیر سرپنجه تقدیر
شد ه براق که از کرمان باندک توشه قانع بود بولایت آنجا اکتفا
نمود و شهر کواشیر را بحیز تسخیر در آورد و بارقه اقبالش روز بروز
سمت اشتعال پیدا کرده کارش بجایی رسید که والده
سلطان غیاث الدین را بحباله خود در آورده با سلطان
بزرگ منشی میکرد و سلطان غیاث الدین روزی از وی پرسید
که ترا این بزرگی و تجبر که داد براق گفت آنکه ملک از سامانیان
بستد و بغلام ایشان سبکتگین داد و از سلاجقه انتزاع
نمود و بممالیک غلامان ایشان که خوارزمشاهیه باشند موهبت
فرمود تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء فرع
ملوک قراختای که در کرمان بسلطنت رسیده اند نه تن اند مدت
ملکشان از سنه احدی و عشرین و ستمایه است تا سنه سبع و
سبعمایه هشتاد و شش سال ۱ براق حاجب یازده سال ۲

مبارک خواجه بن براق شانزده سال ۳ سلطان قطب الدین
برادرزاده براق هشت سال ۴ سلطان حجاج بن قطب الدین
چون کودک بود زن پدرش ۵ قتلغ ترکان نایب او بود دوازده
سال ۶ سلطان سیورغتمش بن قطب الدین نه سال ۷
پادشاه خاتون بن قطب الدین ۸ سلطان محمد شاه بن حجاج بن
قطب الدین ۹ شاه جهان بن سیورغتمش

ومن النوادر آورده اند که در شهور سنه خمسمایه قرب صد خانه وار کرد
از جبل السماق شام از حکام خود رنجیده بدستان آمدند و در ظل خانه
محمد خورشیدیان که در آن وقت وزرا بودند مستظل گردیدند روزی
میانه خورشیدیان ضیافتی روی نمود در آن صحبت سرکادی
پیش ابوالحسن فضلوی سرداران قوم نهادند وی آنرا بفال
نیک گرفته گفت سرداری این طایفه با خواهد رسید و او را علی نام
پسری بود روزی بکار رفته سگی همراه برد در آن اثنا فوجی از
اجلاف بدو باز خورده بر سر مدعایی نکبت رسانیدند و چندان
بروزدند که بیهوش گشته ایشان او را مرده تصور کردند و پایش در

غاری کشیدند سگ با مدعیان برفت چون شب بخفتند خفیه مهتر
ایشان را بدندان بکند و او بدان درگذشت پس سگ بخانه علی رفت
چون اقوام وی دهان سگ را خون آلود دیدند دانستند که قضیه
واقع شده در دنبال سگ افتادند تا در غار علی را بیهوش یافتند
او را بخانه برده علاج کردند صحت یافت تمثیل صاحب نزهة القلوب
آورده که امسال در قزوین مردی عزیب در بازار درد شد وفات
یافت سگی داشت بر بالای خود را بر زمین میزد تا هلاک شد
و این حال همه بازاریان را مشاهده افتاد و بر همگنان وفاداری
سگ محقق گشت ع کم است از سگی آنکه نشناخت حق ومن
البدایع گویند چون نزار سعد بن ابوطاهر بن محمد بن علی مذکور بر
ازراه عدالت صیت مکرمت باطراف واکناف رسانیده ارستا
یمن معدلت رشک نگارستان کرده اهیدار خواهی قبایل را
بدو پیوسته گردانید و از آنکه دور روز بروز شوکت و
حشمتش در تزاید بود لاجرم بحاجیاشول را بضرب تیغ زاده تا
چهار فرسخی اصفهان در ضبط آورد اما نکته اسلوی با او

در صدد جدال در آمده چند نوبت لشکر بسر او فرستاده و چون در
هیچ مرتبه کاری از پیش نبرد بالضروره طرح وصلت انداخته از در
خود مضاربت بمصاهرت مبدل کردانید • اگر صلح میسر شود که با دشمن
ره وفاق روی آشتی به از جنگ • چون هزار اسف کوس رحلت نمود
کوفته پسرش تکله که دختر زاده سلغریان بود بموجب وراثت بر جایش
نشست بمقتضای الحب یتوارث والبغض یتوارث اتابک سعد سلغری
سلسله عداوت قدیم را تحریک داده جلال الدین لالا را که غلامزاده هزار اسف
و وارث ملک بود با ده هزار پیاده و سوار لر و شول مدد کرده بر سر
تکله فرستاد و جلال الدین یکبار بر سر او تاختن آورده در آن وقت
زیاده از پانصد کس همراه تکله نبود ناچار چنگ در دامن اصطبار زده
حرکة المذبوحی مینمود و چون کثرت و غلبه خصم زیاده بود تکله عزیمت هزیمت
داشت اما عرق حمیت او را مانع بود و لهذا در آن مضاربت بشیوه
مصابرت پیش گرفت قضا را تیری بر مقتل جلال الدین آمده شکست
بر سلغریان افتاد و ولایت لرستان فضلویه را مصفی شد مخفی در
نسب لران و وجه تسمیه ایشان اقوال مختلفه منقول است از جمله بعضی را

عقیده آنست که حضرت سلیمان علیه السلام معتمدی جهت آوردن
کنیزان باکره بترکستان فرستاده و او را وردی آموخت که از شر
شیطان محفوظ باشد چون آن شخص از ترکستان عود نمود
با کنیزان در ولایت ماردو نزول نمود اتفاقا آن شب ورد مذکور را
فراموش کرده شیاطین بصورت آن معتمد بکنیزان دخول نمودند
و چون کنیزان بخدمت حضرت نبوی رسیده ایشان را حامله یافت
از آن شخص معتمد سوال کرد که هیچ جا آن حرز را فراموش کردی
گفت آری در ولایت ماردو پس بحکم حضرت بر دماوند آنجا برده
گذاشتند و دیوان در ایشان تصرف نموده کردان حاصل شدند
و بعضی گویند فوجی از اعوان حضرت سلیمان اظهار طغیان نمودند
به علت بکنیزان مذکور نزدیکی کردند و خدمت کردان تشریف
به عالم شهود ارزانی داشتند و نزد مردم اعتقاد آنست که در ایام
ضحاک هر روز دو شخص را کشته مغز سر ایشان را بواسطه تسکین درد
و ثعبانی که او را بر دوش بود طلا میکردند آخر الامر مطبخی بر
حال بعضی از ایشان بخشوده یکی را سر بریده دیگری را سر میداد

وآنجماعت از آبادانی نفرت نموده بکوهها پناه بردندی تا بتدریج جمعی کثیر
فراهم آمده کردان ازیشان تولد نمودند و اطلاق اسم کرد
بر آن طایفه بنابر آنست که در ولایت عاره و موضعیست که آنرا کرد خوانند
و در دربندی که در آن حوالیست قریه واقعست که آنرا کرند
چون در قدیم آنجماعت از آن مواضع خاسته اند بنابرین بدین القاب
مستطاب ملقب گشته اند اما لرستان به اعتبار دو برادر که بنوبت
سنه ثلثمائه حاکم آن دیار گشته اند منقسم بدو قسم شده بدر والی لر
بزرگ و با مظفر والی لر کوچک و مدتها حکومت لرستان در
خاندان ایشان بود چون سلسله حکام و ایام سرداری ایشان مضبوط
نبود بنابرین بدین مقدمات اختصار رفت ومن النوادر آورده اند
که جد سلاطین مصر که ایشانرا آل ایوب گویند شادی نام از
شحان اکراد او دوین ساکن بلده دوین بوده و در عهد سلطان
مسعود سلجوقی از جانب مجاهد الدین بهروز بکوتوالی قلعه تکریت مقرر
گشته چون وی بکرت مرض الموت مبتلا گردید اولاد امجادش
نجم الدین ایوب و اسد الدین شیرکوه بدان امر قیام مینمودند تا

آنکه

آنکه اسد الدین کاتب نصرانی را بقتل آورده برادران صلاح در توقف
ندیدند بالضروره خلاص نموده بموصل شتافتند تنبیه در شهور سنه
اثنی و ثلثین و خمسمائه در شبی که صباحش حکم بجلای ایشان واقع شد
سلطان صلاح الدین یوسف متولد گشت و اقوام مقدم آن مقدم
کرام را بر خود نامبارک دانسته از سعادت عاقبت آن بمقتضای
عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم غافل بودند شعبه بنابر شجاعت غایة
شجاعت وکیاست نزد حاکم آنجا نور الدین محمود بن عماد الدین زنگی
تقرب تمام یافته متبوع و مطاع شاه و سپاه شدند و چون دولت
اسمعیلیه مصر روی در تراجع نهاده عاضد بواسطه دفع شر فرنگان
که در آن اوان لاحق و مصر تاخت می آوردند از نور الدین محمود استمداد
نموده وی اسد الدین شکوه را با لشکر ظفر قرین بامداد او فرستاده
او در کرت اخیر شاور وزیر عاضد اسمعیلی را بقتل آورده بجایش
نشست اما او نیز بعد از دو ماه فوت شده برادرزاده اش صلاح الدین
یوسف بن نجم الدین ایوب را اتفاق گشته بعد از فوت عاضد
که در سنه سبع وستین وخمسمائه روی نمود بالکلیه والی مصر و آن

حوالی شده و پس سایر متعلقه را بر بست گویند از جمله طرایف که از خزانه عاضد
بدست صلاح الدین افتاد عصایی بود از زمرد و از کتب نفیسه که به
خطوط مرغوبه بود صد هزار مجلد تمثیل یکی از مردم سلف که بشرف
صحت قول مشرفست در تاریخ خود آورده که چون عمرو عاص در سنه
عشرین شهر اسکندریه را فتح نمود یحیی معروف بقراماطیقوس یعنی
نحوی نزد وی آمد شد نموده چون او را حکیم و فاضل یافت در تعظیم
او افزوده دقیقه از مراعات جانب او فوت نمیکرد روزی یحیی
با آن رئیس الاشقیا گفت التماس من از تو آنست که کتب خزانه
ملوک را بمن گذاری که از آنها استفاضه کنم وی در جواب گفت که
من بی رخصت نمی توانم داد و هذا او و کلمه عربیه طیبه نوشته باستفتی
اشعاری کرد بیت آن ز دانش تهی ز غفلت پر ° قابل قول الرجل حجر
یعنی آن جاهل طریق صواب و جاده حق و کتاب در جواب نوشت که
اگر آنها موافق کتاب الله است چه احتیاج بدانهاست و اگر مخالف است
اعدام آنها اولیست بنابرین عمرو عاص در تضییع و افنای آنها کوشید
چندین هزار کتاب که دیگر دیده ارباب الباب مثل آن بخواب نه بیند

رحمات بر سبیل تعرض اسکندریه نهضت کرده مدت ششماه [illegible]
راوی گوید بشنو این حکایت را و تعجب کن القصه سلطان صلاح الدین
یوسف در ایام استیلای پدر خود نجم الدین ایوب را از نور الدین
محمود استدعا نموده وی نیز از شام متوجه مصر شده یعقوب وار
دیده هجران دیده را بدیدار عزیز یوسف منور ساخت و حسب الصلاح
پدر بر جاده خدمتکاری نور الدین مستقیم بوده نور الدین نیز آن
ممالک را بوی واگذاشت و صلاح الدین تیغ جهانگیری آخته در اندک
وقتی اکثر آن ولایات را از معاندان دین و دولت بپرداخت
با وجود بسطت سلطنت و فسحت مملکت و کثرت غنایم کرمش بمثابه
بود که چون در صبح سبت بیست و هفتم شهر صفر سنه تسع و ثمانین و خمسمایه
وفات یافت زیاده از چهل و هفت درم در خزانه او نبود و بعد از
وی میانه اولادش علی و عثمان بر سر سلطنت مخالفت شده عم
ایشان ابابکر جانب برادر بزرگتر عثمان گرفت و چون نور الدین
علی بصنوف فضایل بتخصیص انشاء اشعار و انشاء رسایل متحلی بود
در خلال آن احوال بر سبیل استغاثه کتابتی بناصر عباسی نوشته

این چند بیت از نتایج طبع خود در آنجا درج فرموده مولای ان ابابکر و صاحبه
عثمان قد غصبا بالسیف حق علی • و هو الولی الذی ولاه والده • فاستقام
الامر حین ولی • فی لغاه محلا عقد بیعته • والامر بینهما والنص فیه جلی • فانظر
الی خط هذا الاسم حین تری • من الاوخر ما لانی من الاول ومن بدایع
الوقایع در تاریخ یافعی مذکور است که در شهور سنه سبع و تسعین و خمسمایه
در زمان آل ایوب در دیار مصر و توابع بلای جوع بمثابه شیوع یافت
که چهار دانگ مردم آن از عرصه فنا گشته و این قضیه تا نیمه سال دیگر کشید و در
قاهره مصر آنچه بقتل در آمد صد و یازده هزار کس سوای آنکه در خانها و
سراها مرده بودند و کسان از عهده دفن بیرون نمی توانستند آمد
گوشت برتبه معدوم شده که جوجه مرغی بصد مثقال نقره رسیده بود و یافت
نمی شد و در شهر شعبان این سال زلزله عظیمی در اکثر روی زمین روی
نمود چنانچه یافعی از ابوشامه نقل میکند که در مصر جمعی کثیر در زیر عمارات
مردند و در نابلس خرابی تمام شده فوجی در زیر خاک ماندند چون شمارهٔ
خلقی که درین قضیه رفته بودند کردند هزار هزار و صد هزار بحساب در آمد
فرع قریب صد سال سلطنت مصر و شام و یمن در تحت تصرف آل

ایوب بوده جمعی کثیر از ایشان خلعت مستعار سلطنت پوشیده اند
آخر در شهور سنه اثنی و ستین و ستمایه انقراض یافته بغلامان
موسوم بچراکسه منتقل گردید تا آنکه در شهور سنه ثلث و عشرین و تسعمایه
پادشاه روم سلیم قانصوه غوری آخرین ایشان را قهر کرده آن
ملک بتصرف روم در آمد ومن بدایع الوقایع اصحاب تواریخ
و سیر و ارباب قصص غرایب اثر آورده اند که در عهد تور بن فریدون
که فرمان فرمای الکاء ما وراء النهر و ترکستان بود قوم مغول
علم اقتدار برافراشته قدم از جاده ادب فراتر مینهادند لاجرم
تور که قهرمانی بغایت غیور بود استیصال آن طایفه را پیش نهاد
همت عالی نهمت گردانیده لوای جهانگشای بصوب ارماق
و کتاق دشت قپچاق که یورت مغول و مقام آن مدبره
بو الفضول بود برافراخت و جماعت تاتار و ایوزکه پیمانها ازحرکات
نا ملایم آن زمره نفور بودند بعسکر تور ملحق گشته از آنجا با ایل خان
که از نژاد اغوزخان بود ابطال رجال نا معدود مغول را از اسم او آورده
بمقابله شتافتند و چون التقاء فئتین دست داد و در صدمه اول

شکست بر لشکر تورا افتاده فوجی از ایغور و تاتار عرضهٔ تیغ بیدریغ
گشتند اما ع کوشش چه سود چون نکند بخت یاوری • تور در خلال
جنگ و جدال بمقتضای الحرب خدعة حیله انگیخته راه گریز پیش گرفته
و در دره ذرهنکی یورت ایشان نزول کرد روزی دیگر وقت سحر
بر سر آن تیره روزگاران بداختر تاختن آورده ایشان را بتکاپوی
وار در میان گرفتند و تیغ خون آشام را از آنجا که دریغ نداشتند
بر خرد و بزرگ آن قبیله بیشتر کس ابقا نکردند و از آن طوفان
قیامت نشان بغیر از قیان و لدایل خان و نکوز ولد خال او و دو عورت
عیال ایشان احدی جان نبرد میرزا قاسم سلامت کسی جان ز میدان نبرد
بغیر از ابر بحکس جان نبرد • القصه این چهار تن که بر کناره قبول
مغول افتاده بودند از آن معرکه طامة الکبری جان تنک با بیرون برده
خود را بجوالی کوهی رسانیدند که از کمال رفعت و عظمت مصداق
الی الجبال کیف نصبت شده بود و از غایت حصانت
و شدت رصانت مصداق والجبال اوتادا گردیده و آنرا بغیر از یک
بیچاک ممری دیگر نبود دبستان نه اندیشه از کس نه حاجب بهیچ
چو زلف

چو زلف و بپیچان هش پیچ پیچ ایشان خود را بهزار جر ثقیل
در آنجا افکنده بنابر لطافت هوا و کثرت مرغزارها و آبهای خوشگوار
و اشجار اثمار رحل اقامت انداختند و بمرور دهور از نژاد
ایشان جمعی موفور و خلقی نامحصور رسیده بطور بسیار شدند چون
چراگاه آنجا بجهت خیل و سپاه آنجا وفا نمیکرد و هر مرتبه از اجداد
خود صفت مراحل و منازل خود شنیده بودند بنابرین اراده
کردند که از مضیق آن کوه که مغول آنرا ارکنه قون گویند بیرون آیند
و ممری که پیشتر از آن آمده بودند چون معدن آهن بود و آهن گداخته
انرا مسدود ساخته بود با هفتاد هیمه از پوست گوزن ترتیب
داده بر آنجا دمیدند و آنرا که راه ساخته بعزم یورت قدیم که در
تصرف خیل تاتار و دیگر اتراک خونخوار بود علم کارزار برافراختند
و بضرب تیغ آبدار انتقام و حسام خون آشام آن یورت را بمقام
رابطه تصرف در آوردند لا عجب در اکثر کتب معتبره
مسطور است که در ایام ابو مسلم مروزی در میانه قوم مغول
صورتی عجیب و قصه غریب سانح شد خلاصه آنکه دوبون بیان

نام مغول که در آن اوان که فرمان ده ایشان بود وفات یافته مادر
فرزندانش الان قوا که دختر جوینه بن سیلدوزین منکلی خواجه
از نسل قیان بود و خان زاده آن خاندان از قبل پسران خود کوکی
ملکیدی و دیگری بکجند نام داشتند که بسروری آن قوم قیام مینمودند
و در خلال آن احوال بتحول روات و التعهد علیهم فی رفع الاعتراضات
نوری از کلاه خرگاه بجانب او رفته اثر حمل در وی پیدا شد و چون پرتو این خبر
بر پیشگاه خاطر آن قوم تافت او را ملامت کردن و تهدید بقتل و
رجم نمودند و او بواسطه ابراء ذمه خود قومی از معارف آن طبقه را
در حوالی خوابگاه خود در کمین امتحان نشاندند ایشان شبی آن نور را
بر وجهی که مذکور شد بچشم خود دیدند بنابر آن ترک ملامت و آزار او کرده
در تعظیم و تکریمش کوشیدند و بعد از انقضای نه ماه از جناب عفت
و پیشگاه سه فرزند بوجود آمدند که از آن جمله یکی بوزنجر جد نهم چنگیز خان
و جد چهاردهم امیر تیمور گورکان است از تنگنای ستر و صلاح بفضای
عالم اشباح قدم کرم رنجه فرمودند سلیمان تا مادر زمانه تا مهد نه پدر
امین وضع حمل ولادت نهاده است ✱ وین مهد لاجوردی افلاک اختر

از آتش از جواهر اجرام زاده است ✱ دل شاد باش کز صدف فطرت
وجود ✱ پاکیزه گوهری چو تو هرگز نزاده است ✱ طرفه آنکه اکابر این
فن حکایت آن زن را بقصه مقدسه حضرت مریم تشبیه فرموده
میگویند ✱ حکایات مریم گر شنوی ✱ باور آن قوا همچنان بگروی
بی شائبه ریب در آثار نجابت از نژادش هویداست ✱
امیری گواهی دهد زاده بکر فکرم چو عیسی مریم بپاکی مادر
ومن نتایج الرؤیا چون تومنه خان بن قایدو بن دوتومین بن بودنجر در
میان قوم مغول صاحب تخت و افسر گردیده بر مسند اجداد نشست
او را واهب منان دو پسر توامان موهبت فرمود یکی را قبل
خان و آن یکی را قاجولی بهادر نام نهاد و چون ایشان بسن
رشد و تمیز رسیدند قاجولی شبی در خواب دید که از جیب
برادرش ستاره ای طلوع کرده بعد از آنکه اوج گرفته بود غارب
گشت و در مرتبه رابع کوکب نورانی طالع گشته جهان از پرتو آن
روشن شد و بعد از مدتی منشعب بچندین ستاره گردیده هر یک
از آن اختران بناحیه پرتو انداختند و چون اختر او زوال کرده

همچنان اطراف و نواحی از پرتو آن روشن بود از صدمهٔ آن خواب
غرایب مآب بیدار گشته ثلثان از شب مذکور گذشته بود و در باب
تعبیر آن اندیشه داشت که یکبار خوابش در ربود و نوبت دیگر ملاحظه
نمود که از جیب خویش ستاره دیده ظاهر گشت و غروب کرد و همچنان
دیگری جلوه نمود و پنهان گردید تا هفت مرتبه طلوع و غروب واقع
شد در مرتبهٔ هشتم ستارهٔ بغایت بزرگ و نورانی طالع گشت و
اطراف و اکناف عالم را منور ساخت و از آن چندین کواکب
ناشی شده هر یک ولایتی را بنور موفور خود روشن گردانیدند
و چون آن نیر اعظم بسرحد مغرب رسیده غارب شد نور و ضیاء آن
اختر آن باقی بود قاجولی سراسیمه از خواب جسته ملاحظه نمود صبح
صادق طلوع کرده بود لاجرم سر و خواب را در خلوتی بعرض پدر کابل خان
رسانید وی گفت تعبیر این است که در مرتبهٔ چهارم از نسل برادرت
قبل پسری تولد کند که نیروی طالع و بخت صاحب تاج و تخت گردیده
از لمعان تیغ عالمگیرش اطراف و اکناف جهان اضاءت پذیرد و
از بطن هشتم تو دولتمندی بسعادت ولادت رسد که به ستیاری

تائیدات روز افزون و مددکاری توفیقات گوناگون عرصهٔ ربع
مسکون را در حیز تصرف آورده کمند تسخیر بر کنگرهٔ چرخ اثیر
افکند اکنون چون آن صاحب دولت از تو دور و به برادرت قبل خان
نزدیکتر است و طریقه آنکه تو و اولادت نسبت باو و اخلافش
شیوه [illegible] مرعی داشته سرداری را مخصوص ایشان شناسند
و ایشان نیز در مراعات خواطر شما کوشیده امر لشکرکشی و سپاهسالاری
که تالی سرداریست مختص تو و اعقاب و وابسته از سخن و صواب دید
شما تجاوز ننمایند تا باتفاق یکدیگر و اعتضاد شاه و لشکر بنیان دولت
مشید و معمور و اعدای حضرت مقهور و مغلوب گردند بدین نیت برادران
با یکدیگر معاهده داده درین باب وثیقه نوشتند و مهر و خطابر آن نهاده
به ال تمغا [illegible] سپارنده بخزانه سپردند و هو هذا بتهجه خواب
مذکور و تعبیر واقعه مزبور آنکه یسوکا بهادر بن برتان بهادر بن قبل
خان را در موضع دلون بولدوق از زوجه اش الون که در بیستم
ذی قعده سنه تسع و اربعین و خمسمائه موافق تنگوز ییل پسری تولد
کرد که آثار قهر الهی در ناصیه قهرمانش پیدا و شواهد سلطنت [illegible]

تغیر متناهی بود اولی با پسر شد پیدا از جبهه اش هویدا بود دو پستان

اگر مار زاید زن باردار به از آدمی زاده دیو سار اورا تومنه نام
نهاده چون پسر بسن رشد و بسالکی رسید پدرش وفات یافته
قوم نیرون بنا بر صغر سن از وی برگشته بدیگر اقوام مغول پیوستند
او بعد از پدر بسی از ممالک و محلات پس سر کرده از بلیات و
آفات غریب محفوظ ماند از جمله در تاریخ فناکتی مذکور است که تومنه
روزی بسیر رفت در آن اثنا نظرش بر سنگی افتاد که بخودی خود
متحرک بوده برابر وی می آمد از آن حرکت بد دل گشته با خود گفت که
درین سفر خطری واقعست اما چون ضرورت بود انصراف متعذر میشود
مقارن حال با پادشاه قوم ماکریت که دشمن قدیم وی بود بدو دچار
گشته دستگیرش کرده و پادشاه فرمود کردنش بنهاده و یکی از معتمدان
سپردش تومنه روزی فرصت یافته با دو شاخه بگریخت و خود را
در آبی که در آن حوالی بود انداخت چنانچه بجز از بینی او که بدان
نفس زدی هیچ جای او بیرون نبودی یکبار مدعیان واقف
گشته در پی او روان گشتند چون بآب مذکور در آمدند جد اسیلعی

امیر چوپان شیرغان شیره نام از قوم سپلدوز که امیر مشار الیه
بر موجب بدو و بیر سید امیر چوپان بن ملک بن بوداق بن سودون
نویان که از امرای دست راست چنگیز خان بود بن هلاغان بهادر
بن شیرغان مذکور پیش او نمود آنجا رسیده و دیده اش بر بینی او
افتاد اشارت کرد که پیشتر سر زد بر و آنجماعت را گفت که
تفحص اینجا بین رسید بتمام بجای دیگر رفته شرط تجسس بتقدیم رسانید
و چون جستن تد پر ایشان را پراکنده ساخته او را بیرون آورده و دستانش
بر داشته بخانه خود برد و بر بالای گردون در زیر پشم بسیاری
که در آنجا مضبوط بود گرد مخفی کرد ایشده مدعیان چون کمال تفحص
بجای آورده او را نیافتند باز بر سر پی رفته پی را بدر خانه شیرغان
آوردند و بغیر از گردون پشم جایی دیگر قابل بودن او ندیدند بنا
برین سیخ بسیاری در او زدند وی اصلا نفس نکشید ایشان از آنجا
مایوس گشته بمنازل خود رفتند و شیرغان او را بان گرگی تومنه دیرینه
او را بخانه اش روانه کرد ایشده در آن ایام خواتین و اقوام او از حیات او
ناامید بودند و تولی پسر کوچکترش که طفل بود در آن روز بر زبان

می آورد که موچین بر مادیان کرنگی نشسته اینک رسید مادر و دیگر خویشان
آن کودک را اسیر نکنند که آه او را چرا پیاده ما مید... و داغ تازه
بر جراحت ما [illegible] العقصه هم در آن روز موچین بر مادیان مذکور نشسته
بیورت خود رسید و دیده یاران ناامید خود را کحل امیدواری کشید
آخر بواسطه محبتی که میانه او و اونگ خان حاکم قوم کرایت و پدرش بود
بود و توسل جسته در بسیاری از معارک با دشمنان او مصاف داده
ایشان را مقهور گردانید و روز بروز کوکب اقبال او بهر اوج گرفته
نایره شفقت خان محمود اقتران شد از انجمله حادثه معظم قوم
جاجرات سکون پسر خان را عقیده او اغوا نموده پسر در خلوتی خاطر نشان
پدر کرد که چون موچین بهمین زینت خان وقت گرفته بحسب ارث پسر خان
و خانزاده است بساد اغدری اندیشه که تلافی و تدارک آن از حیز
امکان خارج باشد گرازه دماغ شود از روزگار مانده مار چند ازین
مقوله و تقریر کرد که خان فی الجمله بعقیده او رضا داد و خان درین باب
قورلتای کرده برای خان و امرا بر استیصال او قرار یافت یکی از امرای
صاحب جانقی بخانه آمده این سخن را با زن خود میگفت موجب ع کل ...

جاوز الاثنین شاع حکمت هرچه بر زبان آمد بزبان آمد سه با حکیمی
سخنوری میگفت • که نداری زبان همه گوشی • هم ز حکمت بگوی چیزی
گفت • حکمتی هست بهر خاموشی حکمت شخصی از حکیمی پرسید
که قابل اظهار اسرار کدام یار است جواب داد که چیزی که کتمان آن ترا در
کار است کار نشوانی داشت از کسی که بر او واجب نیست چگونه چشم
توان داشت سه راز خود با یار خود چندانکه بتوانی مگوی • یار را
یاری بود از یار یار اندیشه کن • از اتفاقات حسنه که حسن طالع
و اقبال عبارت از آنست دو کودک که یکی را بابا و دیگری را قشلیق
گفتندی از گله شتر آورده در پس خرگاه ازین سخن آگاه گشتندی الغرض
باردوی موچین شتافته او را از آن مکیدت خبردار کردند موچین به
اتفاق [illegible] فرزندزاده قاجولی و بسیار اتباع
و اشیاع از اردو بیرون رفته خیمه و خرگاه را بجا نگاه گذاشتند چون
پاسی از شب گذشت خان و تمامی امرا و نوئینان بیکبار بیورت
او که در موضع قلاطین قریب بولایت خطا بود رسیدند تیر باران کردند
چون آوازی از هیچ جا بر نیامد دانستند که حریف صاحب تدبیر

وازآن اندیشه چنبر گشته بیرون رفته اند لاجرم ازپی او رفته در دامن
کوهی بدو رسیدند چون تموچین وهواداران او آتش استیلای بخش تیغ
خون پالا وگرزگاهی دمار بغیر از سپهر آتش بنود وبالفر دره
فدای گشته سپر تهور در روی کشیدند وحسام خون آشام ازنیام انتقام
بیرون آورده کارزاری نمودند که مریخ خنجرگذار شرمسار گردید شعر
بهر بیتری ازپشت آن پهلوان • تن جنگجویی بپرداخت جان • کسی را
که زد تیغ خندان شکاف • دو پیکر نمود از سرش تا بناف • کسی را
که زد گرز فرق تبر • که خود گرد از تنشکم سر بدر • سنکون که باعث
فتنه بود زخم دار گشته بمقتضای مؤدای کم من فئة قلیلة غلبت
فئة کثیرة باذن الله تموچین باوجود قلت اعوان وانصار
بر آن نوع لشکری بسیار بشمار غالب آمد وخان پشت بر معرکه کرده فرار
کرد وبعد ازین معرکه تموچین بار دیگر بر سر خان ایلغار برده بالکلیه
او را استیصال کرده اند چون درتالی الحال اورا فتحی چنین قرین
گشته صیت صلابت وآوازه مهابت او باطراف واکناف شایع
شد اغلب قبایل مغول سر بر خط فرمان او نهاده سر سروران گردنکش

وگردن سرکشان زبون وکش بچنبر اطاعت وکمند انقیاد داده درآمد
در شوال سنه تسع وتسعین وخمسمایه موافق تنکوز ییل در موضع تمان
نکره بر تخت خانی نشست ومن الوقایع بعد از آنکه در رجب سنه
اثنی وستمایه مطابق پارس ییل بر تایانک خان پادشاه قوم
نایمان وتوقتابکی سرور قوم مکریت غالب آمد قوریلتای نموده جمع
صنادید مغول واعیان نویینان سر بر ربقه اطاعتش درآورده
وداغ عبودیتش بر جبین اخلاص نهادند ودران مجلس شخصی
مغولی که درزی فقرا واهل تجرید بود حاضر گشته گفت خدای
بزرگ امشب با من خطاب کرد که روی زمین را بتموچین وفرزندانش
دادم اکنون من ترا چنگیز خان نام نهادم شعر نهادیم نام تو چنگیزخان
ازین پس تو خود را تموچین مخوان • از آن رو که معنی چنگیزخان
بود شاه شاهان بترکی زبان تمیش گویند چون اردشیر بابک بر
اردوان آخر ملوک الطوایف خروج نموده بمحض تاییدات آسمانی
بل بیمن توفیقات یزدانی او را هر روزه فتحی تازه ونصرتی بی اندازه
قرین حال میگشت لاجرم مرتبه مرتبه ولایات آذربایجان وفارس

و کرمانرا بحیز تسخیر در آورده حکام آن ممالک را عرصهٔ تیغ بیدریغ گردانید
آخر قصدار و وان موده داور اوطاهری بگشت بعد از آن فتح نامی که طرا
فتوحات شهریاران سامی بود شهنشاه آفاق بر آن پادشاه
صاحب قران اطلاق رفت لا یجوبه در روضة الصفا مزبور است
که چون اونک خان در نوبت ثانی شکست یافت با معدودی چند
از ملازمان در بیابانها سرگردان میگشت و میگفت اینها همه که میکشیم
از دست این روی اما پسیده است اعنی شنکون غرضش آنکه
بشومی خباثت او که در حقیقت خیانت بود و بنجابت منتهی شد
بدینگونه بلایا مبتلا شده ام چنانچه در اثنای آن سرگردانیها
کاسه پسر شد قدح از گردش دوران مرا وارد این پر خراب آباد سرگردان مرا
چون بولایت تایانک خان نزدیک شد و پنهان که ورت موکد بود
بعضی از مردم تایانک خان بدو دو چار گشته بعد از زد و خورد بر وی ظفر یافتند
و او را بقتل آورده سرش نزد خان بردند و خان با ایشان آغاز
خطاب و عتاب کرده گفت او را زنده بایستی آورد و با جمله پسر اورا
بنابر تعظیم بر طشت زرین نهاده روزی خان با آن پسر بطریق

استهزا گفت تا کی در مقام خاموشی باشی سرگذشتی گوی ما از آن
متنبه کردیم آن سر و پس نوبت زبان از دهان بیرون کرد
امرا و نویسندگان از اقبال بد گرفته گفتند گو تازه کیپ بدان رسید
که کار و بار خان ... بزبان آید ومن رویا الصادقة صاحب
طبقات گوید که من از خواجه احمد وحشی که تاجری صادق القول بود
شنیدم که چنگیز خان در حین تسخیر ولایت خطا شبی در خواب
دید که دستاری در غایت درازی برابر خود می بر سر می بندد
تعبیر این را از عربی تاجر مسلمان سوال کرد وی گفت العمائم تیجان
العرب چون پیغمبر ما صلوات الله علیه و آله و عمامه اتباع عمامه بی ...
این خواب دال است بر آنکه دیار اسلام را نیز بحوزهٔ تصرف
در آری آخر چنان شد ایضا گویند که هم وی در عهد عالم خواب
دید که دستهایش دراز شده سر دستی شمشیری دارد که سر یکی
از آن دو شمشیر بمشرق متصل است و سر دیگری بمغرب صباح
خواب را با جا در عقبات خود گفت وی چنان تعبیر کرد که تو بر مشرق
و مغرب مستولی خواهی شد و اثر بلارک خون فشانت بالای آن

بلدان خواهد رسید و من غرایب النوایب چون اسباب پرورش مجسم
بموجبی که مورخین رقم فرموده اند و فی الجمله در احوال سلطان محمد خوارزم
شاه ایمایی بدان واقع شد چنگیز خان اردوی نمود در شهور سنه
خمس و عشر و ستمایه موافق ترشقان ییل با حشار عساکر طوفان آثار اشاره
فرموده در اندک وقتی قریب شش صد هزار مغول مصداق و قد رأیت کان طلوعها
جهو لا در معسکر او مجتمع گشتند ؎ همه بهادر و جوشن شکاف و
پسندان برو ● همه کار کش و زور آزمای و عالم تاز ● چو باد حمله برو همچو
کوه حمله پذیر ● چو رعد بانگ زن و همچو برق تیغ گذار ● و موازی سیصد هزار
سر اسب بهادران اطاعت نمود حکم کرد که هر ده مغول سه گوسفند
قدید کنند و یک دیگ آهنین بردارند و یکی قمر دمشکی جهت
آب همراه آرند و از اردوی او تا اترار سه ماهه راه بیابان و چول بود
گفت اینقدر مسافت را بدین جودی توشه بسر می باید رسانید و باقی
اوقات به قمیز و شیر اسب می باید ساخت چون باترار که مولد
این مقتنه بود رسید فرزندان خود جغتای و اوکتای را با ایدی
وقت پادشاه او رو یکصد هزار سوار بمحاصره آنجا باز داشته

پسر مهتر خود جوچی را بحدود فناکت و من مآثر الشجعان الاق نویان را
چون بلای کمان با پنجهزار کس بصوب فناکت و خجند ارسال داشت
و او بعد از فیصل مهم فناکت با جوانان حشری آنجا و دیگر مغولان که
بمدد او آمده بودند بخجند شتافته بمحاصره آنجا اشتغال نمود و
تیمور ملک نام امیری که از جانب سلطان حاکم آنجا بود و در شجاعت
و مردانگی بی نظیر و همتا بود در میانه رود خجند در موضعی که آب
دو شق میشد قلعه مضبوطی داشت و با یکهزار جوان شیر شکار بدان
حصار تحصن نمود مغولان آنرا محاصره کردند و جوانان حشری
سنگ از سه فرسخ آورده در آب میریختند و در تضییق متحصنان
باقصی الغایه میکوشیدند تا آنکه تیمور ملک تنگ تنگ آمده احمال
و اثقال خود در کشتیها که بواسطه این روز ترتیب داده در حوالی
قلعه آماده داشته بود نهاد و با جوانان خود روان شد چون
مغولان از آن خبردار گشتند در بی او سفاین بحرکت آمده تیرباران
میکردند تیمور ملک بهر طرفی که مغولان رو می آوردند کشتی
خود را بدانجانب انداخته غایت مردی و مردانگی ظهور میرسانید

چون مغولان در حوالی فناکت زنجیری بسطبر جهت منع گذشتن کشتی
بر روی آب بسته بودند اهل کشتی که بدانجا رسیدند سراسیمه
گشته تیمور ملک بیک ضرب تبرزین زنجیری چنین را از هم دریده
کشتیها را بگذرانید چون این خبر بجوجی رسید او نیز لشکری انبوه
طلب رود روان فرمود تیمور ملک که ازین سستی شکسته گشت از
زورق بیرون افتاده بجول در آمد مغولان بر مثال غولان او را تعاقب
نمودند آن جهان پهلوان از فرط دلاوری مال و جهات خود را محفوظ و مضبوط
داشته آخر اکثر ملازمانش کشته و خسته گشتند و او تنها ماند و
سلاح نیز از وی در نقصان نهاد چنانکه کمانی و سه چوبه تیر که
یکی از آنجمله پیکان نداشت باقی ماند و سه مغول سر از دنبال او برنمی
داشتند آن شیر ژیان تیر بی پیکان را چنان بر چشم یکی از ایشان
زد که کور ساخت و بدان دو کس گفت ضرب شست مرا بچشم خود دیدید
و بعدد هر یک از شما تیری دارم اما مرا حیف می آید که آنها را ضایع کنم آی
ع حیف از آن تیری که بر دلهای چشم سرزنی **تمثیل** در یکی از جوب
برادرزاده بوقا تکی که در علم تیر بی شبه و نظیر بود بدست چنگیزیان

حاکم ترمذ کربت

اقتاده

افتاده او را بر سبیل تحفه نزد جوجی آوردند وی او را در آن فن
ممتحن ساخته آنجوان فرزانه اول تیری که انداخت بر میانه نشانه
زده تیر دیگر بر سوفار تیر اول خورده بشکافت و علی هذا القیاس پس
ایضا صاحب شرح عبدالله گوید بوعلی کرد که از جمله مبارزان
و مشهوران دوران بود حکایت کرد که یکباری من و هفتاد جوان راه زن
ه همه از دین تهی و پر ز هوس * همه تاریک رای و شوم نفس *
یاوه طبعان خود کدای همه * چون سگ گربه نان بای همه * بر قافله
خراسان که داعیه حج داشتند بتجربه شخصی را که از ناشن ماوراءالنهر
بود و صاحب و از ده شتر اجناس قیمتی پیکبار زد گرفتیم و او را
با شترانش از قافله جدا ساختیم و بدره برده میخواستیم که او را
گلوله بند کرده در آن دره بگذاریم وی بزبان عجز گفت شما را از خون
من چه حاصل اگر عوض مال است تمامی اینها را بشما بحل کردم از شما غیر از این
اسب جواد چیزی دیگر توقع ندارم و نذر کردم که چون حج بگذارم شما را
بدعا یاد آرم من و یکی از پیران کار دیده قبول نکردیم اما دیگران بر وی
رحم نموده اسب او بدادند گفت چون این مکرمت فرمودید

اگر تیر و کمان مرا بمن باز دهید که بدان دفع صایل از خود کنم منظم بسیار
الطاف خواهد بود القصه آنها را نیز بدو دادند یکبار اسب برانگیخته
یکسر تیر دور شد پس رو بجانب ما آورد و گفت ای جوانان الحال شما را بر من
منت جانیست شما را از روی خیرخواهی نصیحت میکنم اگر بشنوید بیرانه
زیان نخواهید کرد گفتیم چه سخن داری بگو گفت صلاح شما در آن است
که دست از جان من بدارید و راه سلامت بردارید خنده بر ما غالب
شد گفتیم آنچه از دست تو می آید تقصیر مکن پس خشم بر او غالب گشته
پنج تیر از جعبه بیرون آورده بعد در هر تیری دلیری را از پا در آورد و همچنین تیر
می انداخت تا آنکه سی مبارز نامی را هلاک ساخت چون دیدیم که تیر او
اصلا خطا نمیکند و هنوز تیری چند باقی است بالضروره از نیل اموال او
بدر رفته بود و گذاشتیم یکبار در تاخته جعبه تیر دیگر از میان رخت خود
برداشته همت بر دفع ما و اخذ اسلحه و اسبان ما گماشت خواهی
نخواهی آنها را نیز بدو سپرده از دست او نیم جانی بدر بردیم پس تیمور
ملک مغولان گفت صلاح در آن است که دست از من بدارید و پیش
ازین مرا و خود را میازارید مغولان از او برگشته وی بخوارزم رفت

و از آنجا عزیمت ملازمت سلطان نمود و چندروزی در خدمت سلطان
بسر برده آخر بکسوت اهل تصوف در آمده بجانب شام رفت و مدتها
در آن ولایت ملکش و دوکش کرد شعر ای دل اندر پی زلفش چو گرفتی
آرام ٭ خوش سواد و لیت و دوکش که علیکم بالشام ٭ چون یکمرتبه قرقشه
مغولی کمتر شد حب وطن بر او غالب گشت و بصوب ماوراءالنهر
شتافت و بخجند رسیده اتفاقا پسرش در آن وقت از اردوی
باتو با یرلیغ و احکام آمده رقبات خود را بتصرف در آورده بود تیمور
ملک نزد پسر آمده خود را بر او اظهار کرد پسر گفت در وقت رفتن
پدر شیرخواره بودم اما غلامی هست که او را می شناسد غلام حاضر
گشته بنشانهایی که در اعضاء است بشناخت تمثیل از عمرو بن
مسعده منقول است که در ایام مامون در حینی که از واسط ببغداد میرفتم
وکرماشته ادکام داشت پیر ضعیفی از ساحل شط فریاد و بیطاقتی
کرد او را بکشتی در آوردیم و از وی شرح حال پرسیدم وی چنین
تقریر نمود که من مردی ام از اهل بغداد و صرافی میکردم ناگاه
بر کنیزی معشوق شده او را بپانصد دینار خریداری نمودم و تمامی

جهات را صرف او کرده بغایت خلاصش شدم چنانچه در روزی که او را فتح
حل شد از من حلاوه طلب داشت و من بیرون آمده هر چند خواستم که تهیه
مصالح آن کنم میسر نشد از غایت خجالت دیگر بخانه نرفتم و راه خراسان
پیش گرفته در آنجا خود را رئیس المالی از آشنایی گرفته تجارتی میکردم
تا آنکه بیست هزار دینار بدست آوردم و آن وجه را امتعه خریده متوجه بغداد
شدم درین اوقات میانه فارس و اهواز قطاع الطریق بر ما زدند آنچه داشتم
بردند من او را العقد رعایت کرده خاطر جویی میزدم تا آنکه ببغداد رسیدم
بعد از چند روز او را باز زینت تمام سواره بر در خانه خود ایستاده دیدم
درگاه را بلند ساخته دربانان در دهلیز آن نشسته اند مرا از آن
حیرتی دست داده از وی حقیقت حال سؤال رفت وی گفت چون
خانه خود رفتم دیدم درگاه را بلند ساخته دربانان در دهلیز آن نشسته اند
و در آن حوالی دکان بقالی بود رفتم تا از آن دکان دار چیزی تحقیق کنم
از وی پرسیدم که این خانه کیست گفت خانه پسر دایه مأمون گفتم
پدرش کیست گفت من نمیدانم اما پدرم میگفت که صاحب اینخانه مرد
صرافی بوده بواسطه افلاس از خانه بیرون رفته ناپیدا شد و حالا

مدت بیست و هشت سال است که مفقود الخبر است زن او را ب
دایگی بخانه خلیفه برده الحال از خدمتکاران خاص مأمونست و پسرش
همشیره اوست و الحال بیت المال و خزانه بدو متعلق است
پس من بدرون رفته پسری دیدم در غایت جاه و جلال بر صدر مجلس
در نهایت اجلال نشسته دیدم و جمعی از غلامان و ملازمان در خدمتش
ایستاده من سلام کرده در گوشه بنشستم تا آنکه خلوت شد
از من پرسید کیستی و غرض چیست گفتم اصل و وصله تو چون این
بشنید رنگش از رخ رفت و علی الفور برخاسته بحرم در آمد و مادر
مرا از پس پرده دیده بشناخت پس مرا بدرون طلبیده در کنارم
کشید و بهای های بگریست جایی چه خوش باشد که بعد از انتظاری
با امیدی رسد امیدواری . القصه جمعی که از انتهای تیمور ملک داشتند
انکار کرده بنا بر صلاح حال میگفتند که او میت بنا برین او را باده وی
قاآن می بایست رفت در اثنای راه هدفان اعلی بدو رسیده
او را بر بست و پس از آن حکایت مصاف تخنه استغفار کرد
در خلال گفتگو سخن آن مغول گورشده مذکور گشت قضارا سمان



شخص در آن مجلس حاضر بود از وی سؤالات میکرد و آن پردل جواب
از روی تهور میگفت ناگاه قدقازا عوق سیفی بحرکت آمده بیکو به
تیر او را هلاک ساخت **تمثیل** آورده اند که در اوایل دولت مغول
ترکان خاتون همشیره اتابک علاء الدوله یزد که حلیله اتابک سعد بن
ابوبکر سلغری بود در حسن و ملاحت لطف گفتار و صباحت با زهره
و مشتری لاف هم چادری زدی بعد از رحلت شوهر پسرش محمد را
موسوم بسلطنت گردانیده ملکه شیراز بلکه در نفاذ حکم از حکام ایام
ممتاز گردید و چون پسرش وفات یافت حسب الامر او محمد شاه بن سعد
زنگی بر سریر حکومت نشست و چون از وی حرکات ناهنجار بظهور
میرسید ملکه او را بعد از هشت ماه گرفته سلجوقشاه برادر او را بسلطنت
نشاند و سلجوقشاه او را در حباله نکاح آورده شبی بی تقریب بقتل او
فرمان داد و بدین هم اکتفا ننموده اغل بیک و قتلق بیگچی را که ملازمان قاآن
هلاکو بودند هلاک ساخت لاجرم حکم ایلخان نافذ شد که الجو
نویان و عساکر یزد و اصفهان متوجه باستیصال اتابک سلجوقشاه گردند وی از
ان معنی مستشعر گشته بصوب سواحل عمان روان گردید و لشکر مغول

در کازرون بدو رسیده بالضروره وی بمسجد آنجا تحصن نمود منگلی
بیک که از صنادید امرای سلجوقشاه بود و بکمال شجاعت و جلادت
انگشت نما چون دید که کار از این و آن درگذشت از نقود و جواهر
آنچه میتوانست برداشت و با پسر و چند نوکر جلید دلاور بیرون
تاخته خود را بر قول مغول زد و بسلامت بیرون رفت اما اتابک
علاء الدوله سر در دنبال وی نهاده چون بوی نزدیک رسید منگلی
بیک گفت که در چنین روزی مردان را امتحان توان
گرفت برگرد اتابک بقول ملازمان مغرور گشته برنگشت منگلی
برگشته بیکچوبه تیر او را بسجره تقدیر گردانید و منگلی بیک
قرین صحت و سلامت جان از آن ورطه بدر برده بمصر شتافت
و در آنجا اعزاز و اکرام تمام یافت **و من بدایع الوقایع** خدمت خان
چون بلای ناگهان بصوب بخارا نهضت نموده در شهور سنه سبع
عشر و ستمایه مطابق سیلان ئیل آنجا را محاصره کرد بعد از چند روز
ارباب عمایم طیلسان بنا معذرت در گردن باردوی خان آمده
ابواب شهر را مفتوح داشتند و خان بعزم نظاره بشهر در آمده چون

نظرش بر مسجد جامع افتاد پرسید که این خان سلطانست گفتند نی
این خانه یزدانست پس از اسب فرو آمده بدرون رفت و بر دو
پایه منبر نشست و لشکر را گفت در صحرا علف نیست اغار را سیر
سپارند حسب الامر صندوقها را از کتب و مصاحف پرداختند و آنها را
پر از جو ساخته آخور الاغان ساختند و سر افسار را بدست اکابر علما
و معارف اخیار دادند و صحبت منعقد گشته به ایماق داشتن دهانکه
مغولی قیام نمودند عوض کلمات همایون آذان نغمات ناموزون اغانی
و بنزلکه یا حی ترانه آلای بولای تملای در کار آمد. بجای حی علی
صوتهای ایچ ایچ و کردند آنچه کردند چپلمان اولابردند هریک
از سرا و خان و مان • هرچه بود از نقد و جنس اندر نهان و آشکار ؛؛
تاج بر بودند از سر چو دستار از خطیب • طاق برکندند از مسجد چو زنبیل از منار
بوریا در ساختن عابد زنان مردم که نیز • حلقه بیرون کن ز گوش و طوق کش
پیش مار دمن آثار المهابه اورده اند که سطوت و صلابت و مهابت
خان بمثابه بود که هیچیک از اولاد و احفاد او را قدرت و یارای آن
نبود که سر مویی از فرمان واجب الاذعان او تجاوز نمایند مصدق

این مقال آنکه جغتای را پسری بود ماتکان نام که از فرط قبول خان اورا از جمیع
اولاد و احفاد دوستر داشتی و با وجود قساوت قلب همواره تخم
مهر و محبت او در دل چون خاره کاشتی اتفاقا ماتکان در سنه ثمان
عشر و ستمایه در قلعه بامیان بضرب تیر چرخ از پای در آمد چرخ و
اه کمان چرخ و نباید شمرد • آتش سوزان چه بزرگ و چه خرد ؛؛
تیر ضیغمان کرکش و ارکان • بگذرد از نه سپهر آسمان • خان ازین
واقعه دلگسل سررشته اختیار بالکل از دست داده در تسخیر آن
قلعه بیشتر از پیشتر مبالغه نمود و بعد از تسخیر هیچ جانداری تنک
و گربه ابقا نکردند و از موقف حکم فرمان نافذ شد که هیچ
آفریده انجیز و خشت اثر را ابد پرستش نکوشند تا آنکه جغتای و اوکتای
که بتسخیر خوارزم و توابع رفته بودند آن ولایات را مسخر و مستاصل
گردانیده بملازمت خان آمدند و او ایشانرا مخاطب و معاتب
گردانیده گفت شمارا چه حد و یارا که خلاف فرمان قضا مضا کنید
و ازین مقوله چندان سخنان عتاب آمیز بر زبان آورد که نزدیک
بود که هیاکل وجود ایشان از صدمه آن تهتک و صلابت آن مهابت

از سم فرو ریزد و چه جای ایشان کمال اسمعیل جهاب تا اگر بانگ بر زمانه
زند، قطار هفته ایام بگسلد مهار، تخت جغتای زانو زده بزبان خضوع
وخشوع معروض داشت که اشغال ما بندگان را چه قدرت و یارا که از
یاسای بزرگ تخلف کنیم کدام حکم از موقف عز و جلال شرف
نفاذ یافت که در امضاء آن بجان نکوشیدیم خان گفت اگر
راست میگویی ما کان مردانت اضطراب و زاری و گریه و
تعزیت و سوگواری بجا میار جغتای را از استماع آنخبر جایگاه نزدیک
بود که مرغ روح از قفس بدنش پرواز آید اما بار رشک و مجلس
خانی هیچ نگفته بعد از ساعتی بیرون رفت و گریه بسیاری کرد
گفت رباعی جان خود بدهد و جان تو عوض بستاند، گر بود قابض
ارواح بعزبان پدر، ومن البدایع گویند خان بلند بالای قوی هیکل
و روی کشیده کونه چشم در غایت جلادت و عقل و دولت
وضبط و سیاست بوده مشهور است که چون متولد شد مشت
او پر از خون بود و مکر و استدراج از وظاهر میگشته و هر چند که
او را غنی دست میداد، در آنوقت آنچه بر زبانش جریان یافتی

چنان شدی و مقرر بودی که کاتبی در آنوقت آنها را بقید کتابت در آوردی
و در خریطه نهاده مهر کردی و بعد از وقوع آن حالات بدان مرقومات
رجوع فرمودی و اکثر آنها را مطابق واقع یافتی و گویند بعضی
شیاطین رام او و مونس او بوده اند و او از سوانح آینده اخبار کردی
وی علم شانه نیکو دانستی بدین طریق که آنرا سوخته احکام بیان
کردی چنیز و بهر فتوحش هر ماه و سال، زحل دیده در شانه
جدی فال، چنانچه بعد از انهزام سلطان جلال الدین داعیه نمود
که بهند توجه فرموده پیکان آنجا را که از تورص سپاه کینه خواه
او سالم مانده بودند بقدر چاشنی چشانند و از آنجا بر الکونی
و کامرود مملکت ختن و خطا باز زود هر چند شانه میسوخت
رخصت نمی یافت که در آن اثنا خبر آوردند که شهر قوقان حاکم
شکست و قاشین را اعلان کلمه عصیان مبادرت نموده بالفعل در
ارزانی که آمده بوده بازگشت تمثیل سطیح کاهن که شخصی است به
غایت غریب الخلقه چنانچه اصلا مفاصل نداشته و بر قیام و
قعود قادر نبوده مگر وقتی که غضب کردی بر باد گشته بنشستی و

و هیچ استخوان نداشت مگر جمجمه و سرهای دست و انگشتان در اوایل
حضرت رسول صلوات الله علیه وفات شد چون خواستندی که وی را
از جایی بجایی نقل کنند او را چون رخوت در هم می پیچیدند چه سطحی بود
از گوشت و روی او در سینه او بود چون خواستندی که از غیبات
خبر دهد او را چون مشک دوغ جنبانیدندی پس نفس بر روی افتاد
آنچه گفتی چنان شدی گویند عمرش قریب بسیصد سال رسیده
بود و من الوقایع گویند که چون خان عزم مراجعت جزم نمود کسی نزد
صدر جهان به بخارا فرستاد که شخصی که عالم بیاسا و یوسون شما
باشد نزد ما فرستید که از وی تحقیقات نموده شود و صدر جهان نیز
قاضی اشرف و یکی دیگر از فضلا را روانه داشت خان از وی
پرسید که راه و رسم مسلمانی چیست قاضی گفت ارباب هدی
خدا را بی شریک و همتا میدانند خان گفت درین چه شک غایتش
او نیز آنکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست • ان همی آگه و آن
خدا آن تنگری • آنکه خار از ره ما دندان عقرب نیش را • تحکمی
داده است بر اطراف کلمه کی طری • و باز از کلمات قوانین شرع

آمد پس

آمد پس اشرف رسیده قاضی گفت الغ تنگری ایلچی با یرلیغی به بندگان
ارسال داشته هر که اطاعت کند مقبول گردد و آنکه تمرد نماید مخذول
خان گفت چنین است اگر احدی خلاف یرلیغ ما که بندهٔ ظالم الطوز آرد
به بدترین سیاستی مبتلا گردد اگر بنده از حکم الغ تنگری
سر بپیچد یقین که مستوجب عذاب الیم خواهد بود دیگر گفت فرموده
که در سالی یکماه معین روزه دارند گفت این نیز رواست
چه در یازده ماه چیزی بافراط میخورند اگر یکماه بقاعده تناول کنند
تا قدر نعم منعم شناسند اولیت چیز و یازده شهر از شکست
بز نگاه گر ز یکی شهر کم دارش پاک • دیگر گفت فرموده که متمولان
از بیست دینار یک دینار بارباب احتیاج دهند مقدار را پسندید این را
نیز تحسین نموده گفت تا درین لباس فقرا عباد از نعم الهی
گرسنگان بحال اغنیا شده بی نصیب نباشند دیگر چون گفت خدا
حکم فرموده که با وجود شرایط استعداد خلایق اکناف از اطراف
بطواف خانه او بروند درینجا تأمل نموده گفت ه حاجی ز کعبه چیست
ولی پر هوای بت ه در صحن نشین و ملتفت حال کعبه باش • حضرت

الغ ستنکری ع همه جا حاضر و ناظر باشد • چون همه وقت در همه جا او را
در می توان یافت چنانچه کلام ملک علام بدان ناطق است فاینما
تولوا فثم وجه الله پس چه احتیاج بدان همه راه اسپ ~ بکعبه
مرو جای از خانهٔ خود • که خالی نباشد از وی هیچ خانه • چون قاضی
ورفتن از پیش او بیرون آمدند قاضی حکم با سلام او کرده آن یکی
او را تکفیر می کرد چه الحاج که از ارکان دین است از وی
واقع شده اما بیحاصل ~ کافر درست باشد و کبر دو مغ • جمله را رو
سوی آن سلطان الغ و من البدایع آورده اند که در اوایل
بهار سنه احدی و عشرین و ستمایه قاضی علایی بوزدزی و ندیمی
مید هر باد سحرگاهی • که دارد بعد ازین شبهای هجران رو بکوتاهی •
اگر چه صحن چمن و بستان از صدمهٔ لگدکوب عساکر ظلمت آثار زمستان
با خاک تیره یکسان شده بود اما یمن مراجعت شهریار بهار و معاودت
خاقان ازار و شمار بود ای روح افزای کیف یحیی الارض
بعد موتها حیات مستعار از سر گرفته زاشان نامیه خیمه و خرگاه گل
و لاله بر دامن صحرا و طرف جویبار بر پای کردند و دست سبزار کر مقدمهٔ

لشکر را یاسمین اسپ • شکوفه کز نمه زد پیش خیمه در گلزار • شکفت
گل بچمن از بشارت این فتح • که قهرمان دی آخر گذشت از آزار •
خان عالی خوشیت منصرف کردانید • فرمان داد که تمامی
شهزادگان و امرا و نوئینان که در ایران و توران پراگنده بودند از
مستقر خود نهضت نموده بطریق جرگه شکار براندند حسب الفرمان
جوجی از جانب دشت خزر و جغتای و اوکتای از اطراف و اردوی
بزرگ از راه راست در حرکت آمده و به جانب راه شکار میر آخر هم
و چون از سیحون گذشتند اوکتای و جغتای باردوی اعلی ملحق گشتند
و چون بصحرای علان یازی رسیدند جوجی ز کرکره رسید و جرگه
در منزل او قابهم پیوسته توره خان آن بود که او با خواتین و مخصوصان
شکار رانده و سایر عساکر و لشکریان در حفظ و حراست نخجیر
از خود تقصیر راضی نمی شدند بود با بعد که جانوری از قشون کسی
بدر رفتی امیر تومان و هزاره و صده در معرض خطاب و عتاب
آمده گاه بودی که بعضی از ایشان پاسپار رسیدندی و اگر در تسویه
صفوف اندک اهمال ورزیده قدمی پیش یا پس نهادندی سر بباد دادندی

ومن النوادر گویند که چون جوجی مدتی از خدمت خان جدا شده به
دشت قپچاق رفته بود از خوارزم تا اقصای سقسین و بلغار در حوزه
تصرف و اقتدار آورده بحکومت آن ملک اشتغال مینمودی درین وقت
که باردوی کیهان پوی رسید بعد از فیصل کار و بار شکار به دستبوس
پدر نامدار مشرف گشته پیشکش و تحف بیشمار از تنسوقات و پیلکات
اندیار بعرض رسانید از جنس دواب صد هزار اسب که از آن جمله
بیست هزارش خنگ یکرنگ بود پیشکش کرد ومنها گویند در حینی
که شهزادگان کشورگشای جغتای و اوگتای در حوالی بخارا در کول
دکمی قشلامیشی کرده بودند در آنجا بساط عیش و کامرانی گسترده
اکثر اوقات به شکار و جانور پرانیدن اشتغال داشتندی و هر
هفته موازی پنجاه شتروار قو بر سبیل شلرغه بملازمت خان ارسال
داشتندی ومن نوادر المعارک آورده اند که خان در ذی الحجه سنه
احدی و عشرین و ستمائه موافق لوی ییل بیورت اصلی خود نزول
نمود و بدیدار خواتین و احفاد که مدت هفت سال از ایشان جدا
شده بود مسرور گردید در خلال آن احوال خبر رسید که عصیان

شیدرقو خان حاکم قاشین مجدداً بسمع او رسیده هنوز از مشقت
والم یورش عجم فراغت نکرده بود که با لشکری در کثرت
چون نمل و در وفور چون رمل بدان صوب حرکت نمود و حاکم قاشین
نیز موازی پانصد هزار سوار کینه گذار مجتمع گردانیده باستقبال
شتافت و فریقین متقارب گشته باد حمله مبارزان نیران
محاربه اشتعال یافت و دامان اجل از اهل خذلان دیده جهان نیز
پرخون جوانان چون شیر گریان گردید مصرع گشت آن روز که مشاطه
تأثیر ظفر * شود از خون حنا بند شمشیر آرای * آمد آن وقت که در
معرکه گریان گردد * ندای زوبین تن خصم بعد نایای * چون اعتقاد
زمره اتراک آنست که چون صد هزار آدمی کشته گردند از آنجمله یکی
بغرق سر پا بایستد و بعقیده ایشان در آن واقعه عظمی سه نفر
از جنود شیدرقو خان بغرق ایستاده بودند غرض که سیصد هزار
نفس در آن معرکه شربت فوات چشیدند ممتثل گویند چون پادشاه
ترکستان و ماوراء النهر ایلک خان که معاصر سلطان محمود
غزنویست وفات یافت برادرش طغان خان فرمان فرما گردید

بعد از چند گاه بمرضی مبتلا شد و نجات یافت کفار ختن و خطا و بدان
طمع در ملک او تیز کرده لشکری بی‌نهایت و عسکری بی‌غایت که از آنجمله
بروایت حافظ ابرو سیصد هزار و چکاه در آن لشکرگاه بوده بصوب
الکای او متوجه گشتند و او ازین معنی مستشعر گشته بواسطه
تقویت دین مبین در یورت وعده کریمه وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ
نمود و دعای او باجابت مقرون گردید بعد از ازاله مرض بمدافعه ایشان
شتافت و چون خبر توجه او باهل ختای رسید کمال رعب و
هراس بر ضمایر آن زمره نسناس الناس استیلا یافته
بموجب الرعب العهری عنان مراجعت برتافتند و اهل اسلام از
عقب ارباب کفر و ظلام در حرکت آمده بعد از آنکه سه ماهه راه
طی کرده بودند ناگاه بر سر ایشان غافلا تاخت آورده دویست هزار
کفار را بتیغ جهاد گذشته صد هزار دیگر بقید اسار گرفتار گشته
القصه شیدرتو منهزم گردیده بارتاقیا ملحق گشت و از ایلی در آمده
بایلی زده خان فرستاده خان ایلی او را بغایت مستظهر گردانیده
مقرر بر آن شد که وی بر جناح استعجال بملازمت مبادرت نماید

وخان

وخان در آن اوان شبی خواب هولناکی دیده و اینست که وصایای
وقت یورش شد ازین کهنه دنیا • القصه حال ملک فنا • بنا بر آن فرزندان
را جمع نموده در باب ملکداری و رعایت دوست و دشمن وصیتها
کرد از جمله فصل مشبعی در فواید وفاق تقریر کرد و از وخامت
عاقبت خلاف و نفاق تشدید و تحذیر فرموده مضمون این قطعه ادا
کرد ابن یمین • دو یار باهم اگر یکدلند در همه کار • هزار طعنه دشمن به
نیم جو نخرند • گر اتفاق نمایند و عزم جزم کنند • سزد که پرده افلاک
را ز هم بدرند • مثال آن بجانم ترا ز تخته زند • یکان یکان بسوی خانه
راه می نبرند • ولی دو مهره چو هم پشت یکدگر گردند • دگر طپانچه
دشمن بهیچ رو نخورند • دیگر آنکه چون شیدرتو حسب الموعود برسید
اصلا بر و اتقا نکنند فرزندان و نوئینان قوانین و قواعد
او را که توره چنگیز خان گویند در جمیع مواد نصب العین داشته تا
غایت از آن تخلف جایز نمیدارند بالجمله در آن یورش در
رمضان سنه اربع و عشرین و ستمایه که عمرش بهفتاد و سه
سال رسیده بود فرمان یافت و جسدش را نقل کرده در پای

مهره

درختی که خود در سکار روزی تعیین نموده بود دفن کردند و هم در آن
سال در آن نواحی درخت بسیار رانده و در اندک فرصتی چنان جنگل شد
که گور او مستور ماند از اتفاقات آنکه ولادت و جلوس و فوتش
در تنکوز ئیل دست داد تمثیل گویند عبد الملک مروان علیهما السخط
والنیران که او را ابو الذباب گفتندی به جهت تعفن دهن
او بمثابه بوده که چون مگس بر آن نشستی در دم مردی چون هلال
رمضان سته و ثمانین را دید همچون پدر بر خود بلرزید با خواص
خود گفت درین ماه از مرگ خایفم چرا که در رمضان متولد شده ام
و هم در رمضان مرا از شیر بازکرده اند و در رمضان با من بیعت نموده اند
و از غایت قساوت و نهایت شقاوت ازین نکته غافل بود ناصر خسرو
تا چند ز جان مستمند اندیشی ٭ تا کی ز جهان پر گزند اندیشی ٭ آنچه از تو
توان ستد همین کالبد است ٭ یک مزبله گو مباش چند اندیشی ٭
آخر در منتصف شوال همان سال سفر سقر اختیار نمود و من مآثر الغریبه
آورده اند که عمید حبش وزیر جغتای خان استاد علمای زمان یعقوب
سکاکی را که از نحاریر دانشمندان معانی بیان است در مجلس خان

بعلوم نجوم و تبحر او در نکات ستایش کرده و در آن باب چندان مبالغه
نمود که خان معتقد او گشته از سخن او که مفتاح آمال ارباب نجاح بود
تجاوز نمینمود وی نیز همواره در صحبت جغتای باظهار آثار غریبه
و ارائت امور عجیبه اقدام نمودی از جمله روزی جغتای در بیرون
خرگاه نشسته فوجی از کلنکان در هوا طیران مینمودند خان به وی گفت
هیچ توانی ازین جانوران یکدو را بزیر آری وی گفت هرکدام را
که خان مقرر فرماید جغتای اشارت باولین و میانین و آخرین
کرد سکاکی فی الفور منذیلی بر زمین کشیده هرسه کلنگ مذکور معلق زنان
بر زمین افتادند و این امر بضرورت موجب ازدیاد اعتقاد خان گشته در
پیش او بر وزرا تفوق جستی از سکاکی روایت کنند که میگفت که یکسال
در بغداد بنابر کدورتی که از وزیر خلیفه داشتم سه روز آتش را ببستم
بنوعی که اصلا افروخته نمیشد و از نهاد خلایق بغداد برآمد خلیفه
از وی بنیاز هرچه تمامتر التماس نمود که آتش را بگشای من گفتم تا ندانی
نمیکنی که این کار سکاکی است و وزیر بوسه بر کون سگ نمیزند
نیک شایم آخر اکثر نواب بتفحص وزارت تمام بر روی رنگش برد

سکاکی آزاد دریافت علی الفور بملازمت جغتای شتافته بیان کرد که از
روی نجوم چنان معلوم میشود که او باری متوجه وزارت شده است مبادا
که از آن اثری باولیای دولت رسد لاجرم جغتای عمید حبش را معزول
ساخته بعد از یکسال حسب الصلاح علای وزیر اهم و خورش داده
نواخت اما اضغانی کینه او را در دل گرفته مترصد وقت می بود
بیت دل عشاق میازار و بجان عذر مخواه • که مداوای چنان ریش بمرهم نشود
قضارا در آن اوان سکاکی تسخیر مریخ کرده لشکری آتشین که سپاه
و سلاح ایشان همه آتش بود در خرگاه جغتای حاضر کرده انید و خاطر
خان از آن متوحش گشته وزیر آزاد دریافت فی الحال آغاز سعایت
کرده گفت دور نیست که وی طمع در سلطنت کرده بدستیاری لشکری
چنین روی زمین بحیطه تصرف در آورد و اندیشه خان ازین سخنان
تزاید پذیرفته بقید و حبس او فرمان داد علاء فی بنابر اخبار و اعانش
بعد از آنکه سه سال تمام کاملی در حبس بود بعالم بقا شتافت سبحان
الله هنر موجب ضرر او شده کمال افضال منشأ استیصال و سه
در من قال شیخ نظامی شنیدم که روباه رنگین بر دیس • خود آرای

باشد بپای خود بپس • چو باران بود روز یا باد و گرد • برون تا درد
موی خویش از نورد • بکنجی کند بی علف جای خویش • نلیسد مگر دست
یا پای خویش • پی پوستین خون خود را خورد • همه کس تن او پوست را
پرورد • سرانجام کاید اجل سوی او • زیان تن او شود موی او • بر آن
موینه قصد خونش کنند • بر سوایی از پیر پرونش کنند تمثیل در
تواریخ مذکور است که مانی نقاش در عهد شاپور ذوالاکتاف ظهور
نموده دعوی پیغمبری کردی معجزه او آن بود که دایره چند خرد و بزرگ
که لا اقل قطر آن تا پنج گز بودی بدست رقم نموده چون پرگار بران هنجار
یکسر مو تفاوت نداشتی و همچنین خطهای دراز و کوتاه کشیده همه
بمسطر راست آمدی و طرفه تر از همه آنکه صورت ربع مسکون چنانچه
تمامی شهرها و دریاها و رودها در آن ظاهر بود و سه ربع غیر مسکون
در کویی برابر بیضه کشیده بود و غریب تر از همه آن بود که چون
بپوشیدندی پیدا و نمایان بود و چون از تن بدر کردندی ناپیدا
و من الآداب آورده اند که اگرچه جغتای از اوکتای قاآن که ولی العهد
چنگیز خان است مسن بود اما چون اوکتای متقلد قلاده سلطنت شد

جغتای در رعایت آداب کوشیده دقیقه از دقایق آن معطل نگذاشتی
چنانچه یکباری در شکارگاه میانه برادران بر سر دوندگی اسپ سابقی
که سوار بودند ماجرایی شد گرو بسته آغاز تاختن کرده اسب جغتای
بدر رفت شب چون بمنازل خود رفتند جغتای وقت سحر بهوش آمد
از آن جرات جنایت نادم گشت چه این نوع گستاخی را خلاف توره
و آداب و موجب اختلال قواعد سلطنت میدانست بنابرین از دور
خود سوار گشته پیش از صبح در حوالی سراپرده قاآن نزول کرد قاآن
چون برین معنی واقف شد اگرچه اعتماد و پیش از پیش از محبت و
اخلاص او داشت اما بنابر مراعات احتیاط شخصی نزد او فرستاده
پرسید که آیا باعث چیست که درین وقت آقا ام متکفل زحمت شده
تشریف آورده اند جغتای زبان افتقار و انکسار بموقف عرض رسانید
که اگرچه بنده و قاآن بحسب ظاهر برادرانیم اما در حقیقت او را بنده و چاکرم
امثال ما مردم را چه حد و یارا که با قاآن گرو بسته اسب تازیم و در میدان
خلاف گوی دعوی بازیم ~ جامی سگ ترا غلامی نی سزد او را
چه حد آنکه کند با تو همسری ، این وقت بدان داعیه بدرگاه عالم پناه اقدام

که بدانچه مستحق آن باشم از چوب یاسا رسیدن و کشتن نسبت به بنده
بتقدیم رسانند که تا عبرت دیگران گشته برین نوع امور اقدام
ننمایند بندگان قاآن ازین معنی خجل شده گفت این محقرات را
چه وقع آنکه آقا ام بر زبان آرند و این جزویات را چه قدر آنکه بخاطر
بگذرانند آخر چون روز شد جغتای چند نور اسب بر سبیل
ترجمان گذرانیده فی الجمله از آن شرمندگی بیرون آمد ع
طرق العشق کلها آداب **و من بدایع الوقایع** در زمان جغتای خان
در شهور سنه ثلثین و ستمائه شخصی زراق شیاد موسوم بمحمود
در یکی از قری بخارا که مشهور است به تاراب خروج نموده دعوی
کشف و کرامات کرد لاجرم عوام کالانعام بر وی ازدحام نمودند
بحسب اتفاق در آن اولا بعضی از اصحاب امراض مزمنه که بدو توسل
نموده بودند شفا یافتند و این معنی مستلزم ضلالت ارباب
غوایت گشته هر روزه فوجی بحلقه ارادت او در می‌آمدند چنانچه
داروغه و پیشوای بخارا این معنی را بصاحب یلواج که در آن وقت
در خجند بود انها نموده خود در لباس اخلاص و اعتقاد نزد آن شیاد

رفته الحاح پس قدوم او بشهر نموده متقرر فرمودند بر آنکه در سر پلی
که در آن راه واقع است مهم او را بقطع رسانند و خاطر از فکر
او وا رهانند قضا را چون آن مخذول به پل رسید تیر در دارو غم
نگریسته گفت اندیشهٔ غلط از خاطر بدر کن و الا بی وسیله دستیاری
خلایق مرده دیدهایت را از کاسهٔ سر بیرون می آورم چون تحفه
و حاکم آن راز را با کسی در میان ننهاده بود از غایت وهم و هراس
این ماجرا مذکور گشته رقم آن مهم را از صفحهٔ ضمیر محو نمودند
و شیخ با شوکت و اجلال بشهر در آمده در خانه نزول نمود و کثرت
و ازدحام خواص و عوام بمرتبه رسید که راه خروج و دخول بر همگنان
دشوار گردید و چون احاد الناس بی تحفه و تبرکی از حضورش باز
نمیگشتند لاجرم شیخ بنا بر تسلیهٔ خاطر ایشان ساعت بساعت
و دمبدم بر بام بر آمده آبی که در دهان داشت بر جماعت می پاشید
و بهر که قطره از آن میرسید خشنود میگردید و هر چند از دعه و دواتی
آن جماعت خواستند که چون فرصتی دست دهد کاری از پیش برند لیکن
بنا بر کثرت ارباب ارادت صورت نمی بست تا آنکه این مضمون بر

خاطر شیخ پرتو انداخت که از در دیگر بیرون شتافته بر اسبی که حاضر
بود سوار گردید و تا قلعهٔ حفص تاخت و بر سر آن پشته بایستاد
عوام نعره بر آوردند که حضرت شیخ بیک پرواز از خانه تا قلعهٔ مذکوره
پریده است خلایق را وقت ما چنگه ماندند و بدانجا شتافتند محمود
چون شنید و تزویر خود بر ضمیر طالبان سپاه و جاگیر دید در همان
شب حکم باستیصال مقیدان اشتغال از حکام و عمال نمود بالفرض دو
آن فرقه متواری شدند روزی دیگر خطبه باسم شیخ خواندند بعضی
از معارف ابقعل آوردند و اسباب و ادوات سلطنت که از
حکام آنجا مانده بود بحیطهٔ تصرف در آوردند اوباش و اجلاف
آنچه در منازل متمولان می یافتند می ربودند و چون آنها را نزد
شیخ می آوردند بر لشکریان قسمت میفرمودند در آن اثنا
شیخ بر زبان آورد که اسلحه برای ما از غیب میرسد ناگاه
تاجری از شیراز آمده چهار هزار شمشیر آورد و این معنی سبب
ازدیاد اعتقاد زمرهٔ ارباب فساد شد بالجمله در ارد و غزو امرا
که بیرون رفته بودند لشکر آمده و در او رم کشیده بر سر محمود آمدند

چون صفهار است شد مغولان بنابر کرامات شیخ در جنگ تساهلی داشتند
ناگاه بر قضای ربانی بقتل شیخ امده پیغام و چنانچه هیچ یک از اصحاب
بر آن حاضر نشده‌اند چه در آن وقت باد و غبار عظیم برخاست و مردم چشم
باز نمیتوانستند کرد مغولان آن را حمل بر کرامات نموده روی از آن معرکه
برتافتند و اصحاب تاراب تعاقب نموده قریب ده هزار کس بقتل آوردند
مریدان چون از جنگ وا پرداختند اثری از شیخ ندیدند آن را حمل
بر غیبت او نموده برادران اش محمد و علی به اقایم مقام او کرده‌اند
چون این خبر را صاحب یلواج بسمع قاآن رسانید وی ایلدر نویان
و حکین قورچی را با لشکری موفور بدفع آن فتنه مامور کرده‌اند
بعد از هفته آن لشکر بظاهر بخارا رسیده برادران شیخ در برابر
ایشان صف آرا گشتند مغولان بر آن گولان حمله آورده برادران
تارابی با بیست هزار کس بقتل آمدند و آن فتنه فرو نشست
ومن البدایع آورده‌اند که بعد از وفات چنگیز خان بدو سال تمامی
شهزادگان و خواتین و نوینان از شرق و غرب از منازل خود در
حرکت آمده متوجه اردوی بزرگ شدند و بموجب وصیت چنگیز خان

واتفاق

واتفاق جمهور قاقا و اینی در شهور سنه ست و عشرین و ستمائه اوکتای را
بر سریر خانی نشانده لقب قاآن نهادند و قاآن خزینه‌ای
که پدرش از شرق و غرب عالم بهم آورده بود بر اخوان و خویشان
بر عموم مردمان قسمت فرموده چند روز متوالی حسب روح پدرش
آتش داده بدستور مقرر معهود چهل دختر پری پیکر با زینه و زیور
از امرا گرفته بر اسبان راهوار سوار کرده بسر وایه خان روان
داشت که مونس روح پرفتوح او بوده ویرا از تنهایی ملالی
و از جدایی عزیزان کلالی واقع نشود و بعد از آن متوجه انتظام کلیات
مهمات ملکی گشته جرماغون نویان را با سه تومان لشکر بدفع سلطان
جلال الدین خوارزمشاه روانه داشت و در حین ارسال لشکر یکی
از امرای تابع جرماغون نویان ماماس نام گفت مهم جلال الدین
بر دست تو کفایت خواهد شد قضارا همان ورکدستان بر
سلطان ریخته او را مستاصل کرده‌اند تمثیل چون در شهور
سنه ثلث و خمسین و ستمائه موافق توشقان ییل منکو قاآن
اراده تسخیر تنگکانس میری نموده بر کنار رود خانه قراموران نزول نمود

بنابر رسم اولاد اوکتای قاآن بتخصیص شیرامون و خواجه و باقر اوز
اساس مذاخت آورده اند که اوکتای قاآن در اوان سلطنت خود
منکو قاآن را اعزاز و اکرام مالا کلام نمودی یکی از مخصوصان در حین
فرصت بعرض رسانید که این همه تعظیم و تکریم وی بنابر چیست اوکتای
فرمود که با وجود این همه تربیت خواهی دید که او با اولاد من چه
کرد اما باید که این گوزان را بر مادرش نسبت کنید نه باو **ایضا** در
تاریخ وصاف آمده که منکو قاآن بن تولی بن چنگیز خان در شهور سنه
احدی و سبعین و ستمائه اراده تسخیر اقصی ممالک چین که چنگیز خان
را میسر نشده بود نمود لاجرم پانزده تومان و کمک بسرداری
امیری مامان نام مقرر داشت و در حین ارسال روی بوی آورده
گفت این کار بر دست تو کفایت خواهد شد وی بعد از قطع منازل
بسرحد آن ملک رسیده بر کنار دریا بار فرود آمد از نوادر اتفاقات
و ما الدوله الا الاتفاقات الحسنه کشتی چند که بواسطه ابتیاع غله
بدار الملک میرفتند از روی دریا پیدا گشته مغولان بفرموده
مامان آنها را بجنگ آوران مشحون بهادران نامی کرده بفرستند و خود با بقیه

جنود از خشکی توجه نمود القصه بدین حسن تدبیر شهر ختای نام را
بجبر تسخیر در آورده و فغفور پادشاه آنجا را مقهور گردانید اما مردم
قلعه سسافور که از قلاع مشهور آن ملک بود و مملو از خزاین و دفاین
بود از آن جزو ادکشته خواستند که در صدد ممانعت و مدافعت
آیند مقدم ایشان که پیر خردمندی بود آن جماعت را منع نمود و چنان
تقریر کرد که من در اوان طفلی از پدر خود شنیدم که این قلعه بدست
چینی که مقدم ایشان مامان نام باشد مسخر خواهد شد اگر سرداران
لشکر مامان باشد بغیر از امان درمان ندارد چون معلوم شان
شد که آن شخص مامان است بی تامل از قلعه پایان آمده قلعه را
تسلیم نمودند **ومن المعجبات** باتفاق جمهور مورخین قاآن بمکارم اخلاق حمیده
و محاسن اطوار پسندیده از افراط کرم و ترجیح اهل اسلام
بر دیگر امم و رافت عام و مرحمت نسبت بکافه انام متحلی است
چون بر چهار بالش سلطنت تکیه فرمود بخلاف پدر و برادران
در رحمت بر جهانیان گشاده بر جراحاتی که پدرش کرده بود مرهم
راحت نهاده و همه را بمواهب کرم و ایثار دینار و درم عبید احسان

و در این بر دوستان کرده اند خسرو خاص نه بهر درم آمد کرم ٭ پیش
کذر قافیه آمد درم ٭ چون از روی دفتر عطایای او راجع کردند زیاده
از صد و شصت هزار تومان بالش نقره بود سبحان الله از وجودش
نماند عین و اثر ٭ نام جودش بماند در دفتر ٭ یادگاریست چون خبر نشر
یادگارش بخیر به که بشر تمثیل در گزیده مذکور است که مجوسی در حق شیخی
صد دینار صدقه کرد شبلی او را گفت ترا که ایمان نباشد از صدقه چه فائده
مجوسی بگریست و روی بآسمان کرد رقعه از آسمان در افتاد و این دو
بیت بر آنجا نوشته ٭ مکافات السماحه دار خلد ٭ و امن من مخافة یوم
بوس ٭ و ما نار بحرقه جوادا ٭ و لو کان الجواد من المجوس ترجمه
مکافات جوانمردان بهشت است ٭ بروز خوف امن از هیبت قبر ٭ نسوزد آتش
دوزخ سخی را ٭ اگر چه آن نکو سیرت بود گبر ٭ گویند در خدمت قاآن یکبار
اندر رسوم و عادات سلاطین از دفاین خزاین و جمع اسباب
و جهات سخنی میرفت قاآن فرمود که ایشان از قلت عقل نجابت
دور و از شیوه دانش مهجور بوده اند چه کنوز و دفاین مذکور با معادن
مستور یکسان اند و در عدم انتفاع همعنان شیخ سعدی زر اندر کف مرد

دینی رست ٭ هنوز ای برادر بسنگ اندر است ٭ بهر حال ما گنج خود
در کنج زوایای خاطرهای خراب مینهیم و نام باقی چندانی عوض درم
و دینار عوض میدهیم ع ذکر باقی از الحکیان عمر ثانی گفته اند
این ذخیره بس مرا کاین باقیات الصالحات تمثیل در روضة الصفا
مذکور است که وزرا از افراط بهرام گور نفور شده عرضه بجهت منعش
دفع نموده اند که اساس کریاس دولت خواقین هم الباس خزانه
است و چون درم و دینار آن روی در انحطاط نهد و امکنه بدرد
خزانه یا دی از خزانه دهد لاجرم قواعد حشمت ارباب دولت خلل
کرد و خسرو جوانمردی نباشد جز بهنجار ٭ که طوفان خیزد از باران
بهرام بر صحن آن نوشت که اگر مانع دلهای آزادکار از ابتدا
انعام و احسان بدام امتنان در یابدم بچه چیز دیگر صید توانم
تنبیه شخصی با نوشیروان نوشت که مردم پادشاه را عیب
میکنند که در خزانه او هیچ گنج نیست چرا که همه را ایثار میکند
وی بر پشت آن نوشت که هر مال که در خزانه جمع میشود حق مستحق
است اگر بخلاف اعطا الوش ریا ازیشان دریغ داریم عیب آن

دانی که ختم قصهٔ نوشیروان چه بود ٭ روزی که پند نامهٔ شافی تمام کرد ٭
خرم کسی که نام نکو باز ماند ازو ٭ چون نوبتش زمانهٔ حافی تمام کرد ٭
هر چند که در باب مکارم اخلاق و احسان آن خسرو آفاق حکایات غریب و
عجیب منقولست اما این مختصر گنجایش آن تطویل نداشت بیک دو سه
حکایت از آنها اختصار نمود حکایت گویند در حینی که قاآن از سر
شراب ارغوانی در غایت خوشحالی و کامرانی بود شخصی طاقیه
بطریق اهل خراسان نزد او آورد قاآن دویست بالش نقره
در وجه انعام او بر خزانه حواله داشت و خزانه داران و بیتکچیان
بزعم آنکه این حکم از سرمستی است نافذ شده در ادای آن تعلل و
تهاونی میورزیدند روزی دیگر آن برات بر قاآن معروض شد فرمود
تا برای دیگر سیصد بالش بواسطهٔ آن شخص نوشتند و کاتبان این را
نیز موقوف داشتند حاصل تا به ششصد رسید و زبان حال آن بیچاره
بال بدین ترانه مترنم بود که سلمان شاها وزرای تو امیران منند
بی وجه مرا در پی خود چند دوانند ٭ هر گه که من از کرمت دوش نبودم
یکیک بدر دیدند و شب و روز دوانند ٭ نی خلق پسندد نه خدا آنچه خداوند

بخشد به عطا که دگران خود بستانند ٭ چون مراتب احوال بر آئینهٔ ضمیر آن
شهنشاه بی نظیر و همال نقش پذیر گشت کتاب و بیتکچیان را بحضور
طلب داشته سوال کرد که آیا در عالم چیزی هست که ابد الدهر پاینده
و مخلد باشد گفتند نی قاآن گفت این غلط است چه نیکنامی
و آثار خیرات تا انقراض مکونات بر صفحات کاینات باقیست ٭
بوستان نماند کسی در جهان کو بماند ٭ مگر آن کزو نام نیکی بماند ٭
من خود شما را از جملهٔ دولتخواهان تصور میکردم اکنون بر من ظاهر
شد که شما در حقیقت بدخواه منید چرا که در اجرای خیرات من
مهما امکن اهمال ورزیده آنرا نوعی از کفایت میشمرند و ارباب حاجات
را در ورطهٔ انتظار و تقاضا می اندازید خسرو تجربه کردم ز هر اندیشه
نیست نکوتر ز سخا پیشهٔ ٭ سیم که اندر کف مردم نهند ٭ آخر
از آن به که بخاکش نهند ٭ تا من یکدو سه کس شما را بر دار اعتبار
نکشم دیگران را عبرت نشود حکایت فرمود تا شخصی را از ارباب
سوال را صد بالش بدهند و صاحب جمعان خزانه گمان آنکه مگر قاآن
بر کمیت صد بالش اطلاع ندارد آنها را بر گذر پادشاه نهادند

قاآن چون از آنجا گذشته نظرش بر آن بالشها افتاد پرسید که اینها
چیست گفتند این وجهیست که فلان درویش انعام فرموده اند گفت
این اندک چیزیست دو برابر این بدو دهید بستان کرم پایدار دهد
دیهیم و تخت • بده کز تو این ماند ای نیکبخت حکایت پیری ضعیفی
از بغداد با میدکرم آن حضرت حاتم نهاد بقراقرم رفته بر رهگذر
قاآن نشست قاآن نظر بر وی افتاد چون بواجبی بر حقیقت حال
او مطلع شد گفت چرا کیفیت حال خود بخلیفه نگفتی پیر گفت مکررا
گفتم و زیاده از ده دینار وجود نگرفت و آن وجه اینقدر نبود
که از مصالح ماکول زیاده ماند حال آنکه مرا ده دختر در خانه اند که بنابر
عدم جهاز کسی رغبت بخواستگاری ایشان نمیکند و من بدیشان
در مانده ام قاآن از حال او در خشم آمده هزار بالش بدو بخشید
خسرو گفت کریم آنکه بمسکین دهد • نه زبی شهرت و تحسین دهد پیر فقیر
از ضبط آن عاجز آمده قاآن انقدر الاغ که محمل آن وفا کند مکرمت
فرمود پیر گفت احتمال قریب دارد که کسی در این راه طمع در این اموال
کرده مرا قصد کند قاآن چند سوار مغول نیز همراه او کرد که او را به

مامنی

مامنی رسانند آخر آن پیر و بیش در اثنا راه در چنگ اجل اسیر گردید سعدی
قناعت توانگر کند مرد را • خبر کن حریص جهانگرد را • مغولان خبر فوت او را
بپایه سریر اعلی اعلام کردند فرمان قاآن بر آن وجه نفاذ گشت که همین
ایشان آن مبلغ را ببغداد برده بتسلیم اولاد او نمایند که در وجه تجهیز دختران
آن فقیر مصروف دارند و قبض وصول آن ستانده بدیوان آرند جامی
پیش سودایان تخت جلال • هست خرتاج جود رس المال • گر نه سر
بتاج جود کشند • کی زسودای خویش سود کنند گفته جود بخشیدن چیز
بایستی بی ملاحظه عوض و مطالبه عوض اگرچه آن عوض و غرض ثنا
جزیل و ثنای جمیل باشد بیت کیست کریم آنکه نه بهر جزاست • هر کرمی
کاید از او در وجود • مرچه بود بهر ثنا و ثواب • بیع و شری گیر نه احسان و جود
ومنها نبیره قاآن قیدو بن قاشین بن اوکتای بمقتضای الولد
سر ابیه نیز بمحاسن اطوار و مکارم اخلاق در میانه احفاد چنگیز خان طاق
بوده از جمله روزی دامادش میل بیکی از کنیزکان نموده دختر قیدو چون
بر آن مطلع شد موی سر شوهر را گرفته آغاز سفاهت کرده وی را
عزت زحمت داده چنان لگدی بر شکم منکوحه زد که بدان آن کنیزک بچه

عورت و فرزندی که در شکم داشت هلاک شدند پدر و اعمام و پسر را
دست و گردن بسته حسب الامر بدرگاه فرستاد اولاد قیدو در باب
قیدو او لجاج و عناد نموده قیدو بدیشان گفت آیا از کشتن این فایده
بجز اسر شما میرسد کهنشینی فرمود که برامر شنیع چنین چه فایده
اقدام نمایم آخر مقرر بر آن شد که او را صد چوب بزنند قیدو در خفیه
سفارش نمود که دو چوب بهم بسته نوبت آهسته بروی زنند
بعد از چندگاه از پسران رسید که شمار و امیدوار دید که یگانه بر فراشش
قرار داشش شمایکیه نماید کشتند پادشاه بهتر میداند لاجرم قیدو
دختر دیگر خود بدانکس داد و او را بهترین حالی نزد پدر فرستاد باد خود
ضلالت و جهالت قیدو علا زین الدین قدسی که ملازم وی بوده این رباعی
بدو انشاد کرده ـه اندر ره حق که بنده شاهنشهیست . محبوب مقربان
درگاه یکیست . بتخانه شدم و شمنی را دیدم . انگشت برآورده که
الله یکیست . گویند ویرا بر عارض و زنخ زیاده از نه عدد موی نبوده
و منها تیمور قاآن بن جمکین بن قبلا قاآن بن تولی به شعار حمیده
و اطوار پسندیده در میانه چنگیزیه منتخب و برگزیده است از جمله در

زمان او ارتفاعات نقصان فاحش یافته از غایت غلا برایا بعزم
غلو از چهر اشتافتند قاآن فرمود تا در انبارها نگاه شماری که به
قیمت درم بدست نمی آمد پیشش آنچه فروختند و حسب الفرمان
در جمیع قلمرو او این عمل کردند دیگر آنکه در نواحی ختای بلایی بصورت
سیل بمواضع و مزارع مردم میل کرده آثار آبادانی نگذاشت
حقیقت که بواجبی خاطر نشان قاآن شد ایشان را بانجم و عوامل و تنگی کار
کرده به ساله موجبات ایشان را بخشید همچنین در سالی از اثر برف
و صاعقه و سرما دواب ارباب آنجا ضایع شده چون کیفیت به
عرض وی رسید قیمت تمامی آنها را از خزینه بدیشان رسانید دیگر
یکی از اهل ختا با وجود غایت ثروت زر بر باد دادی و مدیونان را با وجود
نقصان بی پایان تشویش بسیار رسانیدی یکبار غیرت الهی بظهور
رسیده او را با اتباع برق غضب بسوخت آری مثنوی لطف حق
با تو مداراها کند . لیک چون از حد بشد رسوا کند . شنیده باشند او
چون بسمع قاآن نوشیروان مانند رسید تمامی اموال پسران او را
بر سبیل تصدق بمحتاجان بخشید و من البدایع صاحب طبقات گوید

که من در شهور سنه اثنی و عشرین و ستمائه بنابر مهمی متوجه قاین شدم
و در آنجا بصحبت قاضی وجیه الدین نوشجی که از اجله اکابر خراسان بود و از
شایبه کذب مبراست رسیده وی حکایت کرد که چون تولی بن چنگیز
خان هرات را هدف سهام آفات ساخته محاصره نمود روزی من بنابر
امر او با سلاح و مهیا شده به برجی که محاذی خیمه تولی بود و محافظت
آن در عهده اهتمام من بود برآمدم ناگاه پای من لغزیده فرو افتادم
و از بالای باره تا خاکریز بیست گز بود و از خاکریز تا بخندق چهل گز
القصه غلطان غلطان همی شدم جانب گر و در آن وقت قریب
پنجاه هزار کس مغول که برکنار خندق و زیر فصیل آمده جنگ میکردند
یکبار اکثر متوجه من شده تیرها در کمانها بقصد من پیوستند اما حق جل
و علا مرا از جمیع آن خطرها نگاه داشت و بقلعه جراحت و المی نرسید تمثیل
در مطلع السعدین مزبور است که چون در شهور سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه
میرزا الغ بیک در ناصیه امیرزاده یار علی بن امیر اسکندر بن قرا یوسف
ترکمان نور غدری کرده او را بند فرموده بقلعه نره تو در نشانده و خود
بعد از فوت اولاد میرزا بایسنغر بتخصیص میرزا علاء الدوله و میرزا بابر بصوب

استرآباد شتافت در آن اثنا یار علی از قلعه خلاص شده لوای
مخالفت برافراشت و با جمعی مردم بی سر و پا متوجه تسخیر هرات
شده هفده بشمار و آنجا را محاصره کرد روزی مردم شهر در بیرون دروازه
جوش شخصی را گرفته لت بسیاری زدند چنانچه حکم بر موت او کردند
و بواسطه تنبیه مخالفان ریسمانی بر پای او بسته از دروازه مذکوره
بر روی باره آویخته از آنجا بهمان وضع بدروازه ملک آورده و همچنان
آویخته گذاشتند بعد از مدتی در جنبش آمد او را فرود آورده و بنده
او در سخن آمده گفت مردی پیشه ورم و اندیشه جنگ ندارم بنابر آن او را
گذاشتند بعد از آن سالهای دراز در حیات ایضا صاحب
فتوحات گوید که در شهور سنه ست و ثمانین و سبعمائه میرزا امیرانشاه
حسب الفرمان امیر تیمور گورکان حاکم استرآباد امیر ولی را که از
وی شکست یافته بود تعاقب نموده از پی او بکوهستان رستمدار
در آمد روزی وقت طلوع کوچ شده بواسطه دشواری راه
و درخت کوه فلک اشتباه نماز پیشین بر قله آن کوه برآمدند ناگاه
یاپاقی با اسب از آن بلندی فرو افتاده تا پایان آن کوه جای

دیگر بند نشده از نظرها ناپدید گردید چون تنگ تفحص احوال او فرمودند او
دو بار دیگر مرد و سالم مانده بودند و هیچگونه آسیبی بدیشان نرسیده بود
اگر فتنه گیرد سمک تا سماک چو ایزد نگهدار او از بد چه باک تمثیل در تاریخ
ابن جوزی مذکور است که در ربیع الاول سنه تسع و ثمانین و اربعمایه
فوجی از اعراب بنی خفاجه بمشهد مقدس حایره علی ساکنه التحیه آمده آغاز
دست درازی کردند سیف الدوله منصور بن صدقه صاحب حله چون این خبر
شنید لشکر بدانجا کشیده نخست دروازهای آنجا را مضبوط ساخته آن
فرقه را در جایر را درون حایر بحید و تیغ تیز از ایشان دریغ نداشت و جمعی
کثیر از ایشان بقتل آورد یکی از اعراب چون از دروب و ابواب مایوس
شد سوار و بسور آنجا بر آمد مرکب را تازیانه زده خود را بزیر انداخت
اصلا بوی و نکار رسش ضرری نرسید شیخ سنایی لقد دیدی که مرد نخایه
گندمی زان میان برون آید بوده پیش چراغ و مرغ و ستور و دیده
بار حراس و تف تنور داشته زیر آسیای فنا که نگهداشت جز
خدای خدای قاضی فرموده در ایالت نظر توللی بر من افتاده مغولان را از
آزار من منع فرموده و مرا نزد خود طلب داشته گفت بنگر بید که دیرا

الی رسیده باشد چون معلوم کرد که از آن نوع ورطه سالم مانده ام
انگشت حیرت بدندان گرفته گفت الحق در وقع خدنگ پستم
گروش کردن بهتر عنایات الهی بسری عینت آیا تو ولی
یا پری یا نام الغ تنکری با خود داری که از این نوع آفات محفوظ
مانده من روی بر زمین نهاده عرض نمودم که اینها هیچ نیست اما
چون منظور نظر کیمیا اثر چون تو صاحب اقبالی بودم هیچ محنت
ورزو الی رسید بموجب نعم الناصر جواب الحاصر او را این سخن
بجایت خوش آمد مرا رعایت کرده گفت این شخص لایق آنست
که در خدمت سلاطین باشد لاجرم بعد از فتح مرا همراه خود بلاد
خان برده چندان توصیف کرد که خان مرا منظور نظر اعتبار گردانید
بمجلس خاص طلب داشت و همواره از سیر انبیا علیهم التحیه
والثنا و اخبار سلاطین استفسار مینمود تا آنکه روزی از
من پرسید که محمد صاحب معراج یعنی صاحب مقام محمود و معراج صلوات الله
علیه و آله از خروج من خبر داده است فقیر احادیثی که در باب خروج
وظهور اتراک بوده عرضه داشتم او را خوش آمده گفت بواسطه اشعام

اغوی محمد یعنی سلطان محمد خوارزمشاه غوث نامی از من در میان اهل عالم
خواهد ماند من روی بر خاک نهاده گفتم که اگر امر عالی باشد سخنی که بخاطر
رسیده بعرض آنها رسانم گفت بگو گفتم نام کامی باقی ماند که ذریت بشر
در روی زمین باشند چون هیچ متنفس در عالم نخواهد ماند نام چگونه باقی
خواهد بود درینوقت غازاکان و تیز [illegible] درد پت بود از غایت غضب
آشفته گشته آنها را بینداخت و من بغنای خود متیقن گشته شهادت
آوردم **بوستان** چنان ماند قاضی بهر تش اسیر که گفت ان هذا
لیوم عسیر اما **الصبا** بدین گونه مرد سخن گوی جست با آب سخن کینه از
دل بشست بمن گفت آری من ترا مرد عاقل تصور میکردم اما تو به
غایت نادان بوده **بوستان** گمان بر دست زیرک و هوشمند هذا السمت
خیره و ناپسند من سر جاسم اسب اغوی محمد رسیده رکاب ببرسانم
با دیگر سلاطین چکار دارم پس روی از من گردانید من پس پس
آمده در همان شب فرار نمودم **تمثیل** در احوال بنی اسرائیل آورده اند که چون
طالوت بدستیاری حضرت داود علی نبینا و علیه السلام بر جالوت
غالب آمد حسب الموعود خلافت خود را بوی تفویض نمود و حضرت بوی

روز بروز

روز بروز بر مدارج عزت و سروری ارتقا نمود و عظمای بنی اسرائیل در تعظیم
و تبجیلش سعی جمیل تقدیم میرسانیدند و طالوت بموجب الخاص لا یحب
الخاص **ع** که هم پیشه هم پیشه را دشمن است در صدد استیصال نهال حیاتش
بود و او در تو رسل امتنعی نموده بمقتضای الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین
ازوی گریخته متواری گشت و طالوت نابرآنکه دانشمندان قوم او را
در آن باب سرزنش میکردند تمامی ایشان را بتیغ بیدریغ بگذرانید
آخر الامر از سوء اعمال پشیمان گشته در غایت تاسف و تلهف میزیست
و شبها از دوری داود میگریست تا آنکه روزی یکی از مقربان
خود گفت که ارشاد کن مرا بکسی که خبر دهد که توبه من در چیست گفت
حکایت تو همان حکایت سرهنگ است وی پرسید که آن چگونه است
حکایت گفت یکی از امیری در موضعی نزول نموده ناگاه در اول شب
آواز خروسی شنید آن را بفال بد گرفته بقتل جمله خروسان اشارت
فرمود و پس در محل خواب گفت مرا دمی که خروس بانگ کند بیدار سازید
یکی از ملازمانش فرمان یاد برآورد که ایها الامیر تو در این ده هیچ
خروسی نگذاشتی که بانگ کند **تنبیه** گویند نظیر مردم بانگ بی

هنگام خروس و گشته کشتن آن بنابر آنست که چون عامه برایا همین
معدلت کیومرث از جمیع مکاره و بلایا محفوظ بوده اند لاجرم او را
بجان و جنان دوست میداشته اند و در شبی که وی بکربت مرض الموت
مبتلا بود خروسی بی هنگام بانگ کرده مقارن آن حال خدمت
جهانبانی ارتحال فرموده اند بنابرین مردمان بانگ او را فال بد
گرفته بکشتن آن جسارت نموده اند ومن الاتفاقات وهم وی آورده اند
که طایر بهادر در سینه جمشید خورشید دستمال و فرجی از ابطال رجال مغول
را   همچو سنگ تو در همه دست و پا   همچو زر قلب همه نار روا   چهره شان
دیده نمائیه   جای جای گنگ و زخم یافته   ریش نه پیراهن چندان ز نخ
سبزه گی برده مدار از وی یخ   بولایت سیستان دستاده و ایشان
قلعه ارک را که بر رکن شمال و شرق شهر واقع شده محاصره نموده اند و ایام
محاصره امتداد یافته در میان مسلمانان و بابای خاص مبین وجه کرده مان
ور و میکرده و ندا انتهای جنبیده دو بر روز پیسم فوت میکشند
روی نموده و ملک سالکین خوارزمی حاکم آن قلعه شبی مقرر نمود که فردا
هفتصد جوان در دروازه شمالی در کمین باشند و جمعی جوانان از دروازه

شرقی متوجه غوغا کنند هرگاه که آواز طبل از پشت دروازه برآید ایشان
از کمین گاه بیرون آمده از عقب مغول در آیند بنابر آن صباح دروازه
شرقی مفتوح گشته غازیان بجنگ اشتغال نمودند چون وقت
آن شد طبل نواختند کسی از کمینگاه بیرون نیامد و سه نوبت که مکرر
شد و کسی نیامد ملک شخصی را جهت اخبار ایشان بدان جانب فرستاد و
آنکس بدان جانب شتافته همه را مرده یافت ع گوش بر ولوله
طبل ولی طبل رحیل • و هم در آن اوان عورتی مرض مذکور پیدا کرده
شب سیم دل بر مرگ نهاده و او را دختری بود که بغایت عزیزش
داشتی گفت جان مادر میخواهم که امشب دست و پای ترا حنا بندم
که فردا وعده رحلت است القصه در دمی که حنا می بست چنانچه عرف است
انگشت خود را با آب دهن تر میکرد آن شب دختر را حنا بسته
خوابانید گفت س تو باری خواب خوش میکن که من بیداری دارم
و آن ضعیفه نام او دل بر هلاک و فوات نهاده زبان حال بدین مقال
گشاد جامی مادرم خاک پست و من طفل رضیع • میل مادر منیت اطفال
بدیع • زود باشد کار سیده ز اضطراب • در کنار مادر افتم مست خواب

در آن شب خویشان و همپ لکان او وداع کرده بدان نیت که فردا نخواهد
ماند شبی و چه شبی بروز آورده صباح اثر صحت ظاهر گشته و بنای
او استحکام پذیرفت ؎ شمع دل ترا نبود نور معرفت ٭ تا هست در
سر تو تمنای زیستن ٭ از شمع کن قیاس که روشن نگشت تا ٭ در سوختن
ننهاد تن و در گریستن ٭ روز دیگر اقوام و بسیار مردم از حیات او تعجب
نموده پرسیدند که درین دو روز چه خوردی و چه کردی چون نیک شرط
تفحص بجای آوردند امری ورای خاک بیختن واقع نشده بود بتجربه که کردند
خاک موجب شفای آن وبا بود ومن بدایع الصنایع در تاریخ مغول مزبور است
که در شهور سنه سبع و عشرین و ستمایه اوکتای قاآن لوای جهانگشا
بصوب ممالک ختا برافراشته همت عالی نهمت بر تسخیر آن ممالک گماشت
و یکم تبه تولی و کیوک خان را با ده هزار سوار بر سبیل قراولی پیشتر
روان نمود فرمانفرمای ختای چون برین واقعه عظمی آگاهی
یافت فوجی از امرای ختای را با صد هزار کس باستقبال ارسال
گردانید و آن جماعت یکبار بقراولان دچار گشته تمکی ایشان را چون
حلقه در میان گرفتند و خواستند که بطریقه جرگه نگاهدارند بنظر

پادشاه رسانند تولی سراسیمه گردیده دست در فتراک حیله و فریب
زده وبده جا رزاطلبیده باستعمال حجر المطر اشارت کرده و بلشکر خبر کرد
که بارانها بسر کشیده تا سه روز از اسب فرود نیایند و آن عمل نتیجه
داده در روز سیم باران فراوان باریده آخر روز برف نیز
جهانپوش در گرفت و از دستبرد لشکر سرما دست جرگه ختا از
کار بازمانده مدهوش و سراسیمه گشته چون تولی بر ضعف
وهن دشمن اطلاع یافت با آنکه در روز چهارم همچنان برف می بارید
امر کرد تا کورکاز و کوشه غان بصوب مخالفان تاختند و بیشتر ختاییان
از تیغ گذشته بعضی دیگر اسیر و دستگیر گشتند و لشکری چنان
بعملی چنین مستاصل گردیدند و چون این خبر وحشت اثر به پادشاه آن
کشور رسید آتش عظیم افروخته خود را با اهل و عیال بسوخت
و بهمین یک تدبیر آن ولایات پهناورات سمت تسخیر پیدا کرد ومن
نتایج المحبه آورده اند که هم در اثنای آن سفر قاآن را مرضی صعب
دست داد و در روز بروز آن حادثه سمت اشتداد پیدا کرده
اولیاء دولت بغایت مضطر و سراسیمه گشتند کشمان و حکمای

ترک باعتقاد فاسد خود در کاسه آبی افسون عمل کرده که از ایشان آنکه هر که
آن آب را بیاشامد آن مرض بوی انتقال نموده و عوض آن مریض ارتحال
نماید مقارن آن حال تولی برادر کوچک قاآن که وی را از جان دوست‌تر
داشتی بر بالین وی آمده چون او را بر آن حال دید گفت جامی تو خفته
بسان چشم من چون ابرو ۰ با قد خمیده بر سر بالینت ۰ پس روی
بجانب آسمان کرده بتضرع و ابتهال شفای او و مرض خود استدعا نمود
سلمان من چه شود اگر شوم کشته برای چون تویی ۰ صد چو من از فنا
شود باد بقای چون تویی ۰ و آن کاسه آب را از روی اخلاص در
کشید در همان چند روز قاآن شفا یافته تولی جرعهٔ کل نفس ذائقة
الموت چشید بیت شخصی همه شب بر سر بیمار گریست ۰ چون روز شد او
بمرد و بیمار بزیست تمثیل صاحب فتوحات گوید چون میرزا امیرانشاه
در شهور سنه ثمان وثمانین وسبعمائه از جزا بی بلدهٔ فارس وا پرداخت
عارضهٔ صعبی او را دست داده در آن اثنا روزی من و مولانا مسافر
طبیب بر بالین او نشسته بودیم که خواجه محمد شهاب که از جملهٔ احباب
آنجناب بود بدرون آمد در آن وقت شربتی جهة میرزا حاضر کرده بودند

میرزا امر نمود که شربت را بدو دهید که در خور اوست و آن مرد با وفا
آنرا گرفته از کمال صدق و صفا گفت هزار جان من بفدای یک سر موی
تو امیدوارم که مرض تو نصیب من شود و پیاله در کشید قضا را او را
در ساعت تب گرفت و میرزا روی بصحت نهاد و روز بروز که صحت او قوت
میگرفت مرض خواجه سمت تضاعف می‌پذیرفت چون میرزا بالکلیه
شفا یافته سوار گردید خواجه بجوار حق پیوسته رخت بعالم فنا کشید
بیت عشق آن بهتر که با غرامت باشد ۰ جانها هدف تیر ملامت باشد
گر کشته شوم بعشقت ای دوست چه باک ۰ باید که وجود تو سلامت باشد
ومن مآثر النظیر آورده‌اند در آن اوان که عنوان فرمان قاآن
باختتام میرسید مغولان بملازمت وی آمده از گرگی که در گلهٔ او خرابی
کلی کرده بود شکایت کرد قاآن او را تسلی فرموده گفت بر ما آنکه موی
ترا بتو سپاریم مقارن حال جمعی از کشتی گیران گرگی را گرفته بخدمت
قاآن آوردند قاآن آن مغول را طلب داشته گفت اینک
موذی تو که بتو وعده کرده بودیم مغولک او را گرفته داعیهٔ انتقام
داشت قاآن بر حال آن حیوان ترحم نموده آنرا بچند باش از وی بخرید

وآزار کرد کرک چون آغاز گزیدن کرد سگان الوس در دوامشاد دپاره پاره
کردند قاآن ازین معنی محزون و پریشان گشته فرمان بقتل سگان داد
و با یکی از معتبران گفت که درین روزها ضعفی در خود ملاحظه میکنم
با خود منت کردم که چون این کرک جان ازین مهلکه بدر برد امید هست
که چند روزی در اجل تاخیری واقع شود اما اکنون یقین دانستم که
هنگام انقطاع رشته حیاتست و زمان بجرع ساغر وفات آخر
در پنجم جمادی الآخر سنه تسع و ثلثین و ستمایه موافق پارس
ییل از افراط شراب درگذشت چنانچه ازین قطعه مستفاد میگردد
در حفظ خلط فزون زهر سال قاآن • روز و شب از دم مستی خبر از بحران
اندر ابطال مزاجش هر دی کرد تمام • شرری باد ران وعده باده بر آن
ومن اعجز الاسلام چون کیوک خان بعد از پدرش اوکتای قاآن
بچهار سال در ربیع الآخر سنه ثلث و اربعین و ستمایه مطابق
ایت ییل بر سریر سلطنت نشست بنا برآنکه معتقد ملت عیسوی
بود در ترویج آن شریعت منسوخ بذل جهد نموده و روز بروز آن معنی تمت
رسوخ می یافت و استوار. علمای ضال مضل نصاری از اعزاز واکرام

مالاکلام

مالاکلام نموده در تحقیر و استخفاف فرقه اهل اسلام مبالغه نمودی
خاقانی فلک کج رو تر است از خط ترسا • مرا دارد مسلسل
راهب آسا • یکی از رهبانان ایشان که نزد خان عالیشان
بود سعی در حق ارباب ایمان افشان کرده قصدها می اندیشید
و میخواست که در بیضه اسلام حفظ الله عن شرور اهل الطغیان شکستی
آورد گاه بخان میگفت که کافه اهل ایمان را از تیغ انتقام می باید
گذرانید خان این را بنا بر کثرت مسلمانان بسمع رضا نمی شنود
آخر بخاطر شقاوت مآثر آن میشوم رسید که بواسطه توالد و تناسل
عموم اهل ایمان را خصی کردانند این تدبیر موافق مزاج کیوک افتاد
درین باب یرلیغی بلیغ هرچه تمامتر مرقوم گشت و در روزی که تمامی
رهبانان وکشیشان و امرا و نویسندگان در دیوان خان حاضر بودند
آن بدبخت یرلیغ مذکور را با آل تمغا رسانیده بمسرتی تمام بدست
گرفته از آنجا بیرون آمد باراده آنکه کسان جهت اجرای حکم به
ایران و توران فرستد که یکبار غیرت الهی بمنصه ظهور آمده به
مقتضای دو دست نواز دشمن کم از ولا یحیق المکر السیء الا باهله

وبموجب حدیث صحیح اللهم سلط علیه کلبا من کلابک سگی
درو آویخته اولا مکتوب معلول آن مخذول را پاره پاره ساخت
بعد از آن چنگال در حضیض آن سر حلقهٔ ارباب ضلال زده
مردود را ایکند آری آری جامی خار سر کید که بدخواه براه تو نهاد
خنجری گشت که خود در جگر او بخلید ومنها ایدی قوت پادشاه
ایغور که کافری بود بغایت غیور در زمان منکو قاآن بن تولی
در حق مسلمانان قصدی اندیشیده بخواست که ایشان را در
بیش بالیغ در حین انعقاد نماز جمعه قتل عام کند اعجاز اسلام بظهور
رسیده قضارا یکی از مردم او مسلمان شد و قاآن را از اندیشه
آن ستم رسیده خبر کرد قاآن جمعی را بسر او فرستاده او را
بگرفت و هم بوقت نماز بسزای تمام گشت بیت شر اندیش هم در
سر شر شود • چو کژدم که با خانه کمتر شود ومن نتایج الحقد آورده اند
که منکو قاآن چون بعد از کیوک بچهار سال بسعی باتو بسر جوجی
که مقدم آن دودمان بود در فصل ربیع و شهر ربیع الاول سنه
ثمان واربعین وستمایه موافق تنگوز ییل در صحرای قراقرم بر

سریر حکومت نشست لاجرم برادران خود قوبیلا و هلاکو را بعزم کشور
ستانی بشرق و غرب فرستاد و قوبیلا بصوب ممالک ختای شتافته
آن مملکت را بواجبی در حیطهٔ ضبط آورد و قاآن در محرم سنه
سبع و خمسین وستمایه وفات یافته چون قوبیلا از یورش
تنکقاش مراجعت نمود در شهور سنه ثمان وخمسین مطابق
بیچین ییل در شهر بالیغ بر سریر سلطنت جلوس فرمود و وزارت
خود را بچهار شخص مختلف الملة که از آن جمله یکی امیر احمد فناکتی و دیگر
کاو فنجان خطایی بود تفویض نمود و امیر احمد از غایت درایت
و نهایت کفایت مسابقت از اقران ربوده بر وجهی بر ذروهٔ
رفعت و اعتلا ارتقا نمود که محسود اکفا گشته وزیر خطایی
را نایرهٔ بغض و حسد در کانون سینه شعله زد قطعه جان حاسد
ز داغ فرسوده • از غم آسوده خاطر محسود • دایما از طبیعت حاسد
بر خدا معترض بود حاسد • در حینی که قاآن در ییلاق بود
امیر احمد و وزیر خطایی را بواسطهٔ فیصل مهمات شهر فرستاده امیر
احمد زمام مهام را بقبضهٔ اقتدار در آورده باستغنی ضمیمهٔ کدورت

سابق گشت و دو سه باره امیر احمد قصدی اندیشید و آصفی از آن
امر خفی مستشعر گشته لاجرم بر سبیل استعجال متوجه اردوی
قاآن شد و وزیر خطایی از آن خبردار گشته از دنبال او شتافت
و خواست که او را بزور در دو نوبت بمقتضای الولد احمد باز گرداند خواجه
کول نخورده خطایی خواهی نخواهی در صدد منع او در آمده دست در عنانش
زد مقارن حال فوجی از سپاه قاآن دو چار شده امیر احمد بدیشان
توسل نمود و ایشان او را از دست آن مدبر خلاص کرده خواجه
بملازمت قاآن شتافت و ماجرا را بروجهی مرغوب بانها رسانید
قاآن را بر حال او ترحم آمده بقتل وزیر خطایی فرمان داد و او
اینمعنی را دریافته فرار نمود و بیکی از قلاع حصین ماچین پناه برد و بنا برآن
قاآن حشری از سپاه را بتسخیر آن قلعه روان کردانید خطایی به
امیران لشکر پیغام داد که مرا چندان گناه خطایی نیست که قاآن را
از آن نتوان گذرانید صابر نتوان باید اگر خود خطایی کردم ◦ طریق
عفو چرا بسته شد در همینمعنی ◦ اگر از بندگی پادشاه امان نامه
نامه برای من حاصل کنی تعهد میکنم که آن قلعه را کند تسخیر شهریاران

یکسر آن رسیده بتصرف کاشتگان درگاه گیتی پناه آوردم
آن امیر نیز آن را فوزی دانسته معروض پایه سریر اعلی گردانید
و اینمعنی نزد قاآن مقرون باستحسان شده امان نامه بواسطه
اطمینان او ارسال داشته وزیر پرتزویر بحسن تدبیر آن نوع حصن
حصین را از اغیار پرداخته بحوزه تصرف فرستادگان قاآن در آورد
و خود متوجه پایه سریر سلطنت مصیر گشت و بنیکو بندگی او درجه قبول
یافته ملحوظ نظر تربیت گردید و باز مقصدی امر وزارت گشته بعد از
نه سال نوبتی دیگر قاآن او را باتفاق امیر احمد از ییلاق بشهر فرستاد
و ظاهرا موجبش این بوده باشد که بوستان دو سه جنس یرینه را هم قلم
نباید در یکجا بهم ◦ چه دانی که گر دوست گردند یار ◦ یکی دزد و باشد
یکی پرده دار ◦ بار دیگر مرتبه عرق حسد آن سر دفتر وقت فی جیدها
حبل من مسد بحرکت در آمده مترصد فرصت می بود و حکمت حسود
همواره در محنت و با پروردگار خویش ستیزه پیچ اما الحسود لا یسود
حکمت هرکه سه چیز شناخت از سه چیز برست هرکه دانست که پروردگار
در آفرینش تقصیر نکرد از عیب برست و هرکه دانست که مقسم و قسمت

میل نکرده از حد برست و هر که دانست که او را از چه آفریده‌اند از جد
برست جهدی بسیار از سر چیز شاید رست • ای که داری ضمیر پسندیده
اول از عیب آن بده که یقین • وانگه این ره وزول نشینند • که ز فته در
آویزش خلق • هیچ تقصیر از آن نکنند • از حد آن بده که قاسم را
وانگه از میل ذیل حسنند • وانکه دانست کز چه مخلوقست • بنود کبر را
گزینند • اتفاقا هم در آن ایام شخصی زراق شیادی پیدا شده
جمعی کثیر از ارباب غوایت بحلقهٔ ارادت او در آمده بودند و وزیر خطایی
بمقتضای الجنس الی الجنس یمیل جای هر که بینی ناقص و کامل • جنسیت
الا بجنس خود مایل • با او از در اخلاص و اعتقاد در آمده در باب
افنای خواجه استمدادی نموده سر و ناپاک غدار باتفاق ملازمان و مریدان
بسیار و دو ره که بسمت اردو بود در کمین غدر نشسته در شهر آوازه
انداختند که قاآن وفات یافته شهزاده حکم جهة تهیه اسباب سلطنت
بشهر می آید و وزیر صاف ضمیر آن را باور کرده مرتبه مرتبه ملازمان را بواسطه
تحقیق آنکه شاهزاده چه وقت بشهر می آید براه اردو میفرستاده
خطاییان که در سر راه بودند ایشان را بوادی هجران روان میکردند

کار

کار را که خبر شد خبری باز نیامد تا در اثنای شب وزیر خطایی بدستور
سلاطین در محفه نشسته شموع و مشاعل پیش پیش او میبردند جمعی
پیشتر بشهر در آمده خبر رسانیدند که اینک شهزاده رسیده امیر
احمد بیچاره بر جناح استعجال پا در رکاب زوال در آورده بموجب
آیه کریمه اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة اجل او را آنقدر مهلت
نداد که همه ملازمانش فراهم آمده در رکابش باشند ع صید را
چون اجل آید سوی صیاد رود • رسیدن همان بود و شربت
شهادت چشیدن همان ملازمان او که از عقب می‌شتافتند
چون آن معنی را دریافتند بر آن گروه مکروه تیرباران کرده آن
مدبر مدبر را بر خاک هلاک افکندند • خارکه دارد بزبان نیشتر •
هم بخلیدن شکند نیشتر • و من بدایع الوقایع هلاکوخان که در سنه ثلث
و خمسین و ستمائه موافق لوی ییل با ایران آمد از کنار جیحون تا
اقصای روم بحیز ضبط در آورده ملاحده اسمعیلیه را در سنه اربع
و خمسین مستاصل و نابود گردانید و در کردستان و بغداد
قتل عام نموده بروایت یافعی مستعصم عباسی را با اولادش

و هزار هزار و هشتصد آدم در بغداد از تیغ بیداد گذرانیده مدت
نه سال از قبل برادرش منکوقاآن پادشاهی ایران نمود امّا بخان
عنوان خانی بنام منکوقاآن بود تحف و تنسوقات خارج از حیز تعداد
که از سرکار مستعصم والی بغداد بدست او در آمده بود در سبیل پیشکش
بقاآن ارسال داشت گویند در خزانهٔ بغداد حوضی پنج گز در پنج گز
مملو از اشرفیهای سیصد مثقالی جامی درخشان و درفشان چون برق
لامع • بقرآن و صفتش صفراء فاقع • سرور انگیز دلهای پریشان •
تسرّ الناظرین در شأن ایشان • تحفه او فرستاد آورده اند که بعد از فتح
بغداد و عراق گردنکشان آفاق از جمله سلطان روم و اتابک فارس
و حاکم کرمان و بدرالدین لولو والی موصل و آن حدود که سنّش
بنود و شش رسیده قریب پنجاه سال در حکومت گذرانیده بود بخدمت
آن پادشاه باستحقاق شتافتند بعساکر فیروزی مآثر و بدرالدین
لولو در شهور سنه تسع و خمسین و ستمائه وفات یافته خان پسرش
ملک صالح را اتابیت نموده دختر سلطان جلال الدین را در حبالهٔ
نکاح او در آورده و منصب پدر را بدو تفویض داشت امّا وی بعد از چند

گاه توجهی

گاه توجهی نموده راه داده به سلطان مصر و شام مدد داده پناه
برده و خان از بیمعنی بر آشفته سنداغون نوین و ملک صدرالدین را
با ده تومان لشکر ظفر قرین بر سر او فرستاده و ملک صالح استحکامات
از پید قرار نموده حسب الاستعداد عالمشکری با مداد او به سنجار آمدند
و قبل از وصول و نکلمه بر بال کبوتر بسته بجانب موصل پرواز دادند
مضمون آنکه در فلان روز بدان حدود میرسیم خاطر آسوده دارند
کبوتر هوا گرفته همچون مانندات فلکی در اردوی مغول نزول نموده در
سر منجوق طوق فلکی مغولی بر فراز منجنیق سنگ جا داده
نشست علی ای حال کبوتر را گرفته مغولان چون از آن آگاه
گشتند همان نوشته را باز بر بال کبوتر بسته رها کردند و ملک
صالح از آن خوشحال گشته مترصّد وقت می بود و در همان روز
جمعی از بهادران خونخوار تاتار بجانب سنجار رفته و مار از روزگار ایشان تمام
برآوردند و لباس ایشان متلبس گشته در روز معهود از طرف سنجار
متعدد در حرکت آمدند و اهالی حصار بگمان اعوان و انصار بیرون
شتافتند عساکر فیروزی مآثر مغول آنجماعت را احاطه کرده معدودی

ازآن رستخیز بپا مردی گریز خود را اندرون قلعه انداختند و از بیمعنی
وبی تمامی کمال سکان آنجا راه یافته القصه بعد از آن در اندک وقتی
قلعه مسخر شد و ملک صالح را زنده بدرگاه خان آوردند ع موصل رسید
اگر وا اخبار فتح موصل • و قهرمان سیاست و انتقام تمام اندام او را
در دنبه خام گرفته در آفتاب انداخت و در تنها متعفن گشته کرمها
از آن متولد شدند و بدنش را بنیاد خوردن کردند حاصل بعد از این
چنان الیم جان بتسلیم کرد بیت طمع کرده بودم که کرمان خورم •
کنون که بخوردند کرمان سرم • خدمت خان چون فضیلت دوست
حکیم مشرب بود بنا بر این در تعظیم و توقیر ع پادشاه علما خرد و دانشمندان
بحر بی نظر خواجه نصیر ع زبت سهل علیه کل عسیر • کوشید و دقیقه
از دقایق تبجیل و تکریم فرو نگذاشت و هم در آن اوان در مراغه به
استصواب آنجناب رصد بسته زیج خانی مرقوم گردید آخر الامر
در نوزدهم ربیع الآخر سنه ثلث وستین مطابق او دیل در
حضور مراغه کوکب عمرش به درجه سقوط رسید در پای سور اردو نیز
مدفون شد و بطریقی که رسم و توره مغول است سردابه جهت خوابگاهش

ترتیب داده و سریری در آنجا نهادند و خان را بر تخت خوابانیده
چند دختر پری پیکر را با حلی و زیور در آنجا کردند تا انیس او باشند
و سر سردابه را مضبوط ساخته از نظر اغیار مخفی گردانیدند و آن شیوه
تا زمان سلطان غازان در میان ایشان مرعی بود و حضرت
خواجه در آن تاریخ فرموده اند بیت چون هلاکو ز مراغه زمستان که
کرد تقدیر ازل نوبت او را آخر • سال بر ششصد و شصت و سه شب
یکشنبه که شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر لاتجو به صاحب
طبقات گوید که من در سنه ثمان واربعین وستمایه از خراسان
برسم تجارت بهندوستان میرفتم در آن قافله با خواجه معقول الاقوال
معتمد الکلام کریم معروف بخواجه رشید الدین حکیم بلخی رفیق گشته
تا ملتان همراه بودیم در اثنای قطع منازل و طی مراحل از نوادر وقایعی
که مشاهده نموده و از غرایب سوانحی که استماع کرده باشد
سوال رفت و بزبان نیازمندی بدو گفت بیت زبان فصاحت
چو داری بگو • حدیثی که گردیم از آن منتبه • سخن کان بود یادگار
حکیم • چو مسندرا از زر و سیم به • خواجه مذکور نقل کرد والعهدة

حیله که کودکی از ترمد در فترت مغول باسیری بدست یکی از نوینان
افتاد و آن مغول که آثار قابلیت در وی مشاهده کرد و در بند تربیتش شد
چون بسن تمیز رسید زمام کل اختیار سرکار خود در کف اقتدار
او نهاد و بر وجهی او را مستقل کردانید که محسود اقران کردید بروز بروز
نهال عداوت آن مسلمان زاده در جویبار ضمیر میپروردند و مترقب وقت
می بودند تا آنکه آن نوین وفات یافته بستری که شیوه ایشانست
سردابه جهت او مرتب داشتند بواسطه آنکه در آن مغاک هولناک
جلیس او باشد اندیشه برکماشتند قاصدی کفت که چون در زمان
زندگی رفیق شفیقش این جوانست که باسیری افتاده است
مناسب آنست که بدستور در کور نیز وظیفه رفاقت بجای آورد و
حاضران که سالهای دراز در سینه کینه در نهاد او داشتند و
همواره حرف فنای او بر صفحه ضمیر می نکاشتند بدین رای همداستان
کشتند جوان غریب را در سردابه آن مکلف کردانیدند آن بیچاره
نیز غلی بر آورده از روی عجز و اضطرار قدم ناامیدی و انکسار در آن
مطموره نهاد چون سر آنرا مسدود کردانیدند آن دردمند را در آن

تنگنا نه یاری و نه آشنا و نه راهی و نه گریزگاهی پس روی بقبله دعا
آورده در پناه ففروا الی الله گریخت و دست امید در دامن لطف
جاوید آویخت قل من ینجیکم من ظلمات البر والبحر تدعونه تضرعا وخفیة
ناگاه گوشه آن سردابه شق شد و شخص مهیب با عمودهای آتشین
ظاهر گشته بر آن کافر حمله آوردند و عمودها را فرود آوردند
چنانکه از آنها شرری بقدر سر سوزن بر روی آن مسکین گرفتار
محن رسیده بسوخت یکی از ایشان گفت درینجا مسلمانی میشمایم
آن یک روی بدو آورده گفت تو کیستی گفت من فقیر ترمدیم بدست
آن کافران از خدا بیخبر اسیرم یکی از ایشان سر عمودی بر گوشه
آن سردابه سوراخی شد چنانکه بآسانی بیرون می شایست
پس اشارت بخروج نمود چون از آنجا سراسیمه خود را بیرون انداخت
خود را در صحرای ترمد یافت حال آنکه از آنجا تا ترمد چهار ماهه راه بود
مثنوی کار اگر دشوار اگر آسان بود · پیش قدرت جلکی یکسان
بود · خواجه راوی گفت که من آن جوانزاده را در ترمد دیدم و سرگذشت
مذکور را بلا واسطه از و شنیدم و هنوز اثر آن شراره بر رخساره آن

بیچاره باقیست و گاه گاه تراوشی میکند و اکنون بر سر املاک و قبالات
خود است ٭ کثرت مال و املاک بسیار محنت ٭ مرنجان ای جوانمرد
هشیار دل ٭ بشکرانه زندگی شاد باش ٭ نه آخر زده مانده زیر
گل ٭ تمثیل از خواجه عبد الله انصاری منقولست که محمد شکرف گفت
که دو سال پیش از آنکه سبکتکین پدر سلطان محمود بهری آید
یکی از لشکریان وی از روستایی خرواری کاه بخرید و بها تمام
بداد و وی را بنواخت و گفت چون کاه آری بنزد ما آر و آن روستایی
را پدری بود نزد وی آمد و آغاز محبت و دوستی کرد اتفاقا روز عید
قربان بود پسر روستایی گفت امروز چه خوش روزیست که حاجیان
حج میگذارند کاشکی ما نیز آنجا بودی لشکری گفت خواهی ترا
آنجا برم بشرط آنکه با کس نگویی گفت نگویم آن روز او را بعرفات
برد و باز آورد روستایی گفت عجب دارم که با چنین حال در میان
لشکریان می باشی ٭ بوستان ٭ دریغ آیدم با چنین مایه ٭ که بینم ترا
در چنین پایه ٭ گفت اگر چون منی نباشد درین لشکر چون تو ضعیفی
یا عجوزی بیاید داد خواهد که وی نگرد و داد وی بستاند و اگر

در غارت بزن جوان رسیند از دست ایشان که رهاند ٭ ومن مآثر الکفاة
خواجه نصیر الدین محمد بن محمد بن حسن طوسی که از غایت شهرت و عظم شان
احتیاج بتعریف و بیان ندارد ٭ چنان گرفت جهان را ظهور تصنیفش
که آفتاب بود ذره بوقت ظهور ٭ دقایق سخن او خفی است همچو سها
ولیک گشته چو خورشید در جهان مشهور ٭ صریر کلکش در کشف مشکلات
علوم ٭ چنانکه نغمه داود در ادای زبور ٭ در اصل از جهرود ساوه است
اما چون مولد و منشا اش طوس است بطوسی اشتهار یافته و تقدیمش
در تاریخی که ازین قطعه مستفاد میگردد ببغداد بسوی جنان شتافت
رحمه الله ٭ نصیر ملت و دین پادشاه کشور فضل ٭ یگانه که چو او
مادر زمانه نزاد ٭ بسال ششصد و هفتاد و دو بذی الحجه ٭ بروز هجدهم
اندر گذشت در بغداد ٭ در جامع التواریخ مذکور است که بنا بر وصیت
خواجه را میخواستند که در جوار مشهد مقدس معلی موسی کاظم علی
مشرفها الثنا والتحیه مدفون سازند لاجرم در حوالی آن ارض
مقدس محلی اختیار نموده آغاز کندن کردند یکبار سردابه مرتب
مزین بکاشی ظاهر شد چنانکه تفحص نمودند معلوم شد که ناصر عباسی

جهة خوابگاه خود مرتب ساخته بوده و او را آن سعادت نصیب نشده
در رصافه مدفون گردیده چون علامه سعید پاسبانی درگاه بوتن اشتباه
آل عبا انگشت نما بوده لهذا بموجب و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید
در آن مکان کثیر الفیضان دفن گردیده و از مویدات کمال قبول وی
آنکه سرو ابه در روز شنبه یازدهم جمادی الاول سنه سبع و سبعین
و خمسمایه با تمام رسیده و در همان روز خواجه علیه الرحمه رخت ولادت
بعالم شهادت کشیده چنانچه عمر شریفش هفتاد و پنج سال و هفت ماه و هفت
روز بوده باشد و این رباعی از نتایج طبع نقاد آن سرور ابرار
سداد است س موجود بحق واحد اول باشد . باقی همه موهوم و مخیل
باشد . هر چیز جز او که آید اندر نظرت . نقش دو مین چشم احول باشد
و ایراد این شکل صغیر که مشتمل بر نسب کثیره در رساله کشف القناع از افادات
آن فیلسوف جامع اطلاع است چنانچه مجموع چهار صد و نود و [illegible]
شصت و چهار احتمال است کما اشار الیه قدس سره انظر فی هذا
الشکل الصغیر کیف استلزمت جمیع



هذه النسب ذلک تقدیر العزیز العلیم

ومن بدایع الوقایع چون بعد از هلاکو ابقا خان ولد ارشد او در جمعه
بیستم رمضان سنه ثلث و ستین و ستمایه در جهان بانی
حدود فرمان بر سریر خانی نشست هنوز شجره دولتش
نونهال و نیر سلطنتش هلال بود که پادشاه دشت برکا بن جوجی بن
چنگیز خان بعزم تسخیر مملکتش برنشست و توقای که مقدمه لشکر او
بود از دربند بگذشت ابقای برادر خود یشمت را بدافعه فرستاد و
میانه ایشان در آق سو شیروان در بیستم صفر سنه اربع و ستین و
ستمایه مصاف دست داده اگر چه امرای بزرگ نامدار ابقای چون
قودور بوقا بدر بقاجار بقتل آمدند اما تیری بر چشم نوقا خورده بنا بر آن
عنان عزیمت معطوف داشت و برکا با سیصد هزار از زنکب
خونخوار حرکت نموده تا کنار کر تاختند و ابقا با لشکر خود این
طرف آب را اکنده داشته جسرها را ویران کرده چون مخالفان از عبور
مایوس شدند بعد از چهارده شبانروز متوجه بالای آب شده
خواستند که از تفلیس بگذرند که یکباره کوکب اقبال ابقا از تفا
گرفته در اثنای راه برکا بمرض قولنج بعالم نیستی شتافت و آن نوع

بلیه مسند فتح کرده مستقبل گویند چون یعقوب صفار را در امر سلطنت
استقلال و اقتدار دست داد بعد از تسخیر عراق و خراسان و سیستان
و کرمان و فارس وی عزیمت بجوب بغداد نهاد و معتمد عباسی
برادر خود موفق را بجنگ او فرستاد و سپهسالار در حلوان محاربه
دست داد و شکست بر یعقوب افتاد و وی از آن معرکه بخوزستان رفته
لشکری بیشتر از پیشتر فراهم آورده تارة اخری متوجه بغداد شد
معتمد خواست که او را بتدبیر با تحذیر باز گرداند نشد آخر الامر در
اثنا در چهاردهم شهر شوال سنه خمس و ستین و مائتین او را بمرض
قولنج از هم گذشت **ومن النوادر** براق خان نبیره جغتای که حاکم
ماوراء النهر بود دندان طمع در ملک ابغا تیز کرده خواست که بر کمیت و
کیفیت لشکر و مملکتش واقف گردد بنا علیه در شهور سنه ست و ستین و
ستمائه موافق لوی ییل وزیر صاحب تدبیر خود مسعود بیک ولد
محمود بیک یلواج را برسم جاسوسی در لباس رسالت نزد اباقا
ارسال داشت و چون وی مرد فرزانه کار دیده بود در هر منزلی
معتمدی و دو سه الاغ میگذاشت خبر آمدن وی که بتبریز رسید

خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان باستقبالش شتافت و بواسطه
تعظیم او پیاده شد و مسعود بیک از بالای اسب او را دریافته
از روی نخوت بجناب صاحبی که کمترین نواب خود از زیاده از دو میدانست
گفت صاحب دیوان که شنیده ایم شما بید خواجه چون وقت را مقتضی
باز خواست ندید تغافل ورزیده جواب نگفت و ابن یلواج بپایه
سریر صاحب تخت و تاج رسیده بعد از ادای مراسم رسالت مقالات
بر جمیع امرای ایران نشست بعد از دو سه روز چون هوای کار را
نیک ندید بملازمت خان رسیده بتقریبی سخن رخصت در میان
آورد و بعد از لحظه پرون شتافته چون از کریاس پادشاهی بیرون
آمد بر سپهر تیز گرد یعنی سمند جهان پیمای عالم نورد بر آمد ع بر
خنگ باد سرعت آتش عنان نشست ۰ و هم از آنجا در راه آورده از
برید خیال و جاسوس باد شمال سرعت سیر استعاره نموده کالبرق
الخاطف والریح العاصف بقول صاحب وصاف و ظفرنامه در عرض
چهار شبانروز خود را بحوالی جیحون رسانیده از آب بگذشت
هرچند سمند امکان عادی در قطع مراحل این وادی با اجل است و براق

وبراق احتمال درطی سهول وجبال این مقال محال بنظر مایل اما بکجز می
تواند بود ● حکایت صاحب نزهة القلوب از تحفة الغرایب وآثار الباقیه
نقل میکند که مالک رقاب تاشکند که در قدیم آنرا اسپیجاب
گفتندی از بهر نوح بن منصور سامانی اسبی فرستاد که دو پر داشت
ودو پای وبجای دو دست دو پر که بدان طیران میکرد و در هیئت
کره واسب خاب وزا تمامی آن اسب پادشاه اسفیجاب بوده باشد
ازنژاد او
بلاسبی سمند گرم رزین نقل او خورشید را ماند ● که از شرق بغرب
رفت وبکیش درمیان آمد ● القصه روز دیگر چون خبر تو به براق ب
صوب خراسان معروض پایه سریر شهنشاه آفاق گردید ارکان
دولت بعرض رسانیدند که مسعود یلواج جاسوس بوده رسول
نا برآن خان ایلچیان قراسبر از عقب او فرستاده اورا در نیافتند
ومن بدایع المعارک براق چون برتق یورش خراسان وعراق بوده
از جیحون بگذشت از جانب اباقاخان نیز با لشکر بیکران بدانطرف
ودر حوالی هرات سه کس از اردوی براق بجاسوسی وخبرگیری
آمده بودند بدست لشکر اباقا افتاده ایشانرا بر پشته تنها بستند

بعد از تشخیص احوال یاغی بخاطر خان تدبیری رسید در اثنای صحبت
بموجب تعلیم وی مغولی که گویا از کوه راه میرسید بیارگاه درآوردند
واو چنان تقریر کرد که جمعی از مخالفان از دربند شروان بر سر
اردو تاخته اند و امرا و نوینان رنجیده همه را اجازت دیغا بردند
از استماع این حکایت موج اضطرابی در خان ولشکریان افتاده
آغاز کوچ کرد و حسب الایما ایلچیان دو نفر جاسوس را گذاشته و یکی
را گریزانیده آن شخص با استعجال تمام نزد براق رسانیده او را
باحوال آن خبر مستبشر و خوشحال گردانید و براق آن معنی را
مقدمه فتوحات دانسته بموجب وفی التاخیر آفات
که آفتهاست در تاخیر وطالب را زیان دارد ● بر جناح سرعت واستعجال
متوجه اردوی پادشاه مدبر تعجیل گردید و از آن معنی غافل
ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی ● کاین ره که تو میروی بترکستانست ●
چون بمنزل کوچ رسید حبات واسباب وخیمه وخرگاه که از لشکر
وسپاه بر جا مانده بود متصرف شده از عقب روان شدند
وچون بقدر مسافتی طی گشت یکبار سواد لشکر و کثرت حشر اباقا

نظر براقیان در آمده و دانستند که فرار از وی متعذر و اختیار بوده و آن گریز بحقیقت عین مدافعه و ستیز بوده بالجمله در ذی الحجه سنه ثمان و ستین و ستمایه موافق توی ییل بموضع آب سیاه قریه اسکوان هری تقارب فریقین دست داده و باد حمله مبارزان آتش محاربه تیز گشته در خلال الحال فرغاول که پشت و پناه براقیان بوده بتیر یکی از بهادران اباقا بعالم بقا شتافت و جلایرهای که از صنادید امرای مخالف بود بچیتی و سلاقی تمام بعزم انتقام خود را بر قول زده نزدیک شد که پای ثبات و قرار اباقا از جای رود آخر بنیروی شجاعت سنتای بهادر ایتوز که وقت نزد سپال خاک معرکه را بستر خود داشته بود و در حال بهولناکی چنان از اسب بزیر دویده بر کرسی نشست و تمکن نمود بر پیکار تحریض نموده غالب آمده ه فلک مشام کسی خوش کند ببوی مرا که خاک معرکه باشد عبیر و عنبر او • گویند که از دلیری سنتای جانفشانی تازه در ابدان بهادران اباقایی که از غایت دهشت آن واقعه تهی مانده بود در آمد چنانکه یکی از شعرا بدین ایما کرده ه حمله عشق ترا تاب من آورد دم و بس • همچو در جنگ براق از همه میران سنتای • القصه بهمین

یک

یک جوات سیر راه بر جلایرهای که از عقب لشکر قول تا چهار فرسنگ رفته بود گرفته او را از پای در آوردند و حملات متوالی و مترادف براق را منهزم گردانید برق آثار در خرمن اعمار اعوان و انصارش آتش بو ارزو بدو او بهزار زحمت خود را از آن معرکه بدر انداخته تا بجاز اعنان باز نکشید و من الوقایع گویند که اباقا خان در اواخر بنا بر سعایت مجد الملک یزدی که از جمله عمله صاحب دیوان بود از وی رنجیده برادرش خواجه علاء الدین عطاء ملک را که حاکم عراق عرب بود مبلغی خطیر تحمیل نمود و ازین رهگذر امکنه فراوان بجال صاحب دیوان راه یافته روزی خان او و مجد الملک را بدیوان طلبیده در وقت نشستن صاحب را یکقدم پس تر نشاند و از وی سوالات میکرد و صاحب هر یک را جوابی بمقتضای وقت میداد آخر صاحب بواسطه رفع خجالت برخاسته پادشاه را کاسه داشت و خان نپسندید و آن صورت تکرار یافته در مرتبه چهارم گرفت اما در عوض قدری کباب گوشت خوک بسرکار و بر داشته بود و حواله نمود صاحب در دم غوص خارزار یافته از ابی توقف بستند و سر فرو داورد

وزود برد بعد از آنکه خواجه بیرون رفت خان بحاضران گفت این تاجیک
بغایت مشهور است با آنکه چند مرتبه اباقاش را دو کرده از آن تقاعد
نکشته بدستور کار بدو داشت و چون گوشت خوک که در ملت اسلام ایشان
نجس است بدو حواله رفت دیگر که اگر خود بخوری با خود مقرر داشته
بودم که بهمین کار چشمش بیرون آرم بعد از این خان روزی از صاحب
پرسید که مجد الملک مبلغها بر تو تقریر میکند و تغلب و تصرف تو باز
می نماید فی الواقع چه کیفیت دارد صاحب چون وقت مقتضی آنکار
و طلب بند بی دید بقبول تلقی نموده گفت مدتهاست که ما بندگان
بدولت خان خورده ایم و برده ایم و داده ایم و بسته ایم آنچه اندوخته بودیم
بعضی صرف ضروریات ملک شده و بعضی بصدقات فرق مبارک
همایون ایثار کرده ایم امروز از صامت و ناطق و عقار و منقول آنچه
در تصرف این بندگانست همه از پرتو مراحم بغایت ایلخانی است
و جمله تعلق بدیوان اعلی دارد چه جای آنها سر و جان طفیل بندگان درگاه حضرت
چون صاحب را میدان سخن بدست افتاده فقره چند بر وفق دلخواه
پادشاه معروض داشت مجد الملک را خان اورا نواخته مشمول عواطف

زبهرین

بیدریغ گردانید و صاحب دیوان خان زاده در همدان طوی داد و بروایت
بعضی در اثنای جشن کلاغی در برابر پادشاه بانگی چند کرده
بپرید و خان زاده خشمناک روی نمود و طایر روحش از قفس بدن در
پرواز آمد و یکی در آن تاریخ گفته ه چو بیست روز بر آمد ز ماه ذوالحجه
ز دور چرخ که بر کس نمیکند ابقا • چهارشنبه بهنگام صبح در همدان
بسال ششصد و هشتاد درگذشت ابقا ومن بدایع الوقایع از جمله
معاصران ابقا خان بلکه از عظمای معاندان آن خاندان بندقدار
والی مصر و عربستان که بمزید تهور و پردلی بسمت اشتهار داشت
از جمله داعیه تسخیر ممالک دم زده تن تنها بدان مرز و بوم شتافت
و از روی بصیرت مداخل و مخارج و اهالی و عساکر آنجا را ملاحظه نموده
بنابر تصدیق این خیال انگشتری خود را در دکان طباخی مرهون ساخت
بعد از مراجعت وی این معنی مسموع اقاصی و ادانی شده به ابقا
شمه از این جرأت انها کردند ابقا خان بعد از تحقیق بغایت
از او در حساب شدند و بندقدار با لشکری خارج از حیز شمار بصوب
روم شتافته بعضی از امرای مغول را گوشمالی داد و خان بعزم انتقام

بدانجانب نهضت نمود و معین الدین پروانه کاشی را که سالهای دراز
در آنجا حکومت گذرانیده بود به تکان افغان یرلیغ حیاتش را با کل
تعالی ممات رسانید و عنان مراجعت منعطف گردانیده در حین انصراف
فوجی از امرا را به تسخیر قلعهٔ بیره روانه گردانید و ایشان قلعه را محاصره
نموده کار بر اهالی آنجا تنگ آوردند و اهل قلعه مصحوب کبوتر نامه بر شمه
از شدت احوال خود به بندقدار انها نمودند وی در جواب نوشت که
در روز هفتم ازین تاریخ منتظر موکب همایون ما باشید بعد از آن فرمود
که دوازده هزار سوار ستمدیگار را آنجا گشته خود با هفت غلام
بر اسبان یام نشسته بر سبیل استعجال بتدارک آنحال قیام نمود
گویند از مصر که محل توجه او بود تا بیره بیست و هفت مرحله یام بسته
بودند اما وی در چهار شبانه روز طی آن مسافت نموده روز چهارم
با دویست سوار که از سپاهیان همی بدو پیوسته بودند در حوالی
قلعه بیره بر تلی که آب فرات واسطه بود برآمد و نصب رایت
اهالی قلعه را که از شدت عسرت چنانچه دانستند آگاه ساخت
سکان حصار که در آن تنگنا بهلاک و بوار خود متیقن بودند از سر

از مشاهدهٔ آن رایت

از مشاهدهٔ آن رایت آغاز استبشار نمودند مغولان اگرچه میدانستند
که چه واقع است اما متردد خاطر گشتند تا آنکه بعد از هشت روز
عساکر گردون مآثر مصر و شام با استعداد و احتشام تمام در رسیدند
چون عبور بی کشتی متعذر بود بندقدار فرمود که یکبار همه
چیز از شتر و اسب انداختند و لشکر از زیر گذر کرد و نهایة القصه
ملاحظهٔ آنحال پای لشکر مخذول مغول از جا رفته بی آنکه دستبردی
نمایند قرار بر فرار دادند اما بندقدار در ذی الحجه سنه ست و سبعین
و ستمائه در دمشق وفات یافت گویند در زمان اوان که بر سریر
سلطنت می نشست شبی حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه
و آله را بخواب دید که شمشیری بدو عنایت فرمود و از آن واقعه
قرین مسرت و ابتهاج گشته هم در آن چند روز صاحب تخت و
تاج شد ∴ دوش چشم من بخواب و بخت من بیدار بود ∴ شب
همه شب مونس جانم خیال یار بود ∴ خواب خوش بادت حلال ای
دیده چون جامی بخواب ∴ دیده ام شب آنچه عمری بهر آن بیدار بود
اتفاقا چون در آن ایام که نامهٔ عمرش باختتام و حیات وانتش به

نب [illegible]

حمام بنام نغزترین میگشت بار حضرت خاتم الانبیاء را در عالم رؤیا دید
نمود که آن شمشیر را از وی گرفته به یوسف الدین علاء الدین مشهور به آلغی
مکرمت فرمود چون بیدار شد یقین دانست که رشتهٔ عمرش به
تیغ اجل منقطع و ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة مسموع
خواهد گشت لاجرم در حین صحت البته الطلب داشته به سلطنت نوید
داد و بازماندگان زاید و سپرده لوازم وصیت تقدیم رسانید
تمثیل آورده اند که گشتاسب از پدرش لهراسب رنجیده بصورت
نامعلوم بصوب روم خرامید و در آن اولا توره سلاطین آنجا آن بود
که چون دختر را وقت شوهر شدی به هجوم خلایق آن مرز و بوم فرمان
داده دختر هر کس را که منظور ساختی ترنج بجانب او انداختی و
آنکس بسعادت مصاهرت رسیدی قضا را در آن ایام مجمعی از خواص
و عوام دست داده چون دختر قیصر کتایون نام را نظر بر منظر
زیبا و چهره رعنای گشتاسب که ز چهره وری و آثار مهتری
از آن هویدا بود افتاد ترنج بر او انداخته و یرا بفراز اوج بخت
امید هنوز در تتق غیب بودی آسوده که نه بود و پس جهان بود در

عفت بگوار • زچنین یوسف مصری بنود نام و نشان • که واشت دست
زلیخا جراحت ناسور • القصه دختر تحت تصرف آن شهزاده هفت
کشور درآمده قیصر از آن رنجیده و قسم تیغ بر آن قاعده کشیده خواستاری
سایر دراری برج کامکاری و شیر بهای بعضی دوشیزگان حرم سرای
بختیاری را متعلق بکشتن شیر و اژدهایی که در آن حدود پیدا شده بود
کرد و اهمیتی بر شاهزاده چندانکه تمنای دامادی او داشتند غایت
صعب آمد چه دفع آنها محال بود و در رفع دغدغهٔ ایصال اینها در غایت
اشکال چه در آن ترک جان بود و درین حرمان جانان اما ع تا جان
ندهی بوصل جانان نرسی • پس تو اهمیتی برای مشکل گشای گشتاسب
تافته بنیروی شجاعت و سرپنجهٔ جلادت این دو جانور کثیر الضرر را
دفع نموده آن درماندگان را از انجام خود رهانید منه صاحب
جهانگشای از تاریخ ناصری سهمی روایت میکند که در سالی که
سلطان محمود از سومنات برگشته بود یکی از پهلوانان او اژدهایی
بزرگ را بکشت پوست آن بیرون کشیدند درازی آن سی ذرع
و پهنای آن چهار گز بود و راوی جهة تصدیق این قول گوید اگر کسی را

این سخن قبول نیفتد بقلعه غزنین رود و آن نوبت بر در آن شال
شاور وانی آویخته است بیند بالجمله در زمین کوی بازی یکه تازی او نظر قیصر
در آمده بغایت واله جمال و شیفته یال و کوپال او شد لاجرم
شمه از پهلوانی و امادبی نظیر و کشتن اژدها و شیر مرفوع ضمیر او
شده وی را در سلک مخصوصان منتظم گردانید و آخر موجب تحریک او
از لهراسب طلب باج و خراج نمود خسرو عجم از آن امر متفکر پس
در هم شد بعد از تامل دانست که منشا آن چیست و باعث آن جرات
و گستاخی کیست بنا بر آن تاج و تخت کیان بجانب فرزندی مانند
روان داشته حقیقت حال سعادت مآلش که تا آنوقت بر همگنان
پوشیده بود ظاهر شد ع بدانست قیصر که گشتاسب است ∴
برازنده تاج لهراسب است ایضا گویند شاپور ذو الاکتاف
را نیز هوای تماشای روم در سر افتاده در روزهای بزرگ که عموم
تاجیک و ترک حاضر بودند بدانجا شتافت و در وقت کشیدن شیلان
طبقی که مصور بصورت وی بود در پیش یکی از اعیان نهاده چون آنکس را
نظر بر چهره شاپور افتاده بروی او را مشابه آن یافت او را گرفته

نزد قیصر برد و بعد از شرایط تجسس صورت حال مکشوف شد ع بصورت
عجمی بسر کار ظاهر شد قیصر با لشکری از موج بلخ بیشتر بایران
آمد و اکثر آن ملک را ویران کرد و آخر در شب عیدی که مستحفظان
او از شراب ناب در خواب بودند یکی از اسیران عجم او را از آن
قید خلاص ساخته بمقیده صاحب گزیده خود را بقزوین رسانید
و در آنجا لشکرهای اطراف بذوالاکتاف پیوسته با قیصر
محاربه نمود و او را گرفته مقید ساخت بعد از مدتی که در بند بود خلاص
شد مقرر بر آنکه هر خرابی که در میان در ایران نموده باشند اصلاح
کنند بنا بر آن ایشان معماران از روم آوردند و آن محال خراب را
بحال اول در آوردند و من النوادر بعد از فنای ابقا بسعی و اهتمام
صاحب قبای و ارایی بر قامت تکودار اغول بن هلاکو راست آمده
بنا بر سابقه هدایت ازلی و یاری سعادت لم یزلی شعله انوار
من یهده الله فلا مضل له از مشکوه دلش زبانه زد و چهره دولت
خانی را بپرتو قبول اسلام بیاراست و مسمی باحمد خان گردید
برادرزاده وی ارغون بن ابقا که در آنوقت در خراسان فرمان

فره بود و در امر سلطنت مناقشه نموده لوای خلاف بر افراخت احمد
خان نیز عنان عزیمت بصوب خراسان معطوف ساخته چون ارغون
در سرپنجه قهرمان او زبون بود تاب مقاومت نیاورده بقلعه کلات
که از امهات قلاع خراسانست پناه برده خان الیناق را که بمزید
تقرب و اقتدار از ممکنان طاق بود نزد او فرستاده ویرا باستمالت
بیرون آورده و چون بملازمت خان رسید عم او در کنار گرفته بپرسش
کرم ازاله غبار رنجی که بر حواشی خاطرش نشسته بود نموده علیحده خرگاهی
جهة او نصب نموده او را بالیناق سپرده مقرر بر آنکه وی بعد از چندروز دیگر
او را بمجلس عدم رساند نکته الوقت سیف قاطع جامی وقت
را کشته اند تیغ بران • که بود بی توقفی گذران • هرکجا تیز بگذرد چون تیغ
وانگردد بوای وای دریغ • گرچه باشد گذشتنش نفسی • لیک تاثیر او دوست
بسی • از او پسلم روزی رسید که بچه خبر بدین درجه رسیدی
گفت مده العمر کار امروز را بفردا نیفکندم لاجرم ساختم آنچه
ساختم ← زمانه از آن کس تبرا کند • که او کار امروز فردا کند
و غازان اشتیاق یکی از خاتونان عنان اختیار از دست برده

باره وی لاکه در آن نزدیکی بود شتافت ← چنان گشت از وصالش
خرم و شاد • که هیچ از ملک و دولت نامدش یاد • در غیبت
خان بوقا و اروق و بعضی از شاهزادگان که در کفر و ضلالت صلابت
داشتند اتفاق نموده صلاح در آن دیدند که چون خان برهنمونی
صاحب دیوان از یاسای چنگیز خان انحراف ورزیده تابع شرع
محمدی شده است ارغون را که باضلال شیطان سالک طریق کفر
و عصیانست نجات داده بر سریر سلطنت نشانیم و متابعان
احمد را از میان برداریم بدین اتفاق بوقا بجانب خرگاه ارغون
رفته دست او را بگرفت او چون در آن ایام همواره خیال نقل
نقش و اتکال بجز نقش بسته مبدء مترصد این واقعه می بود و تصور
کرد که مگر او را بقتلگاه میبرند عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم
چون قدم از خرگاه بیرون نهاد و بر اتفاق ارباب اتفاق واقف
شده ببشاشتی هرچه تمامتر بر سر الیناق رفته ویرا از شراب
غرور بی شعور یافت فی الفور بقتلش مبادرت نموده خیمه ایشان را
غارت کردند چون این خبر وحشت اثر بخان رسید سراسیمه گشته

تا اردوی مادرش قوتی خاتون که در سراب بود عنان باز نکشید و از غایت
غفلت و اندهاب دولت آنزار از حوادث زمان ایمنی و از طوارق
حدثان بی‌سکنی با خود تصور کرد کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء بیکبار
مغولان مر او را بپاس که در تیه ضلالت چون نشناسند و از فرط جهالت
حق را از ناحق نشناسند و از هواداران ارغون در رسیدند و
او را گرفته نزد ارغون بردند و در شب پنجشنبه بیست و ششم جمادی
الاول سنه ثلث و ثمانین و ستمائه بقصاص شهزاده قنقرتای
پشت او را بشکستند ~ چنین عجایب حالی بسالهای دراز
نه گوش دهر شنید و نه چشم دوران دید • و در آن تاریخ گفته‌اند ~
تاریخ چون بششصد و هشتاد و سه رسید • تأثیر حادثات فلک بر دوام کرد
ارغون ملک‌گیر چون تیغ برکشید • احمد برفت و تیغ شهی در نیام کرد
و هم در آن تاریخ فرموده‌اند ~ سپهر عدل نکو دار مشتری دیدار
که بود سرور خانان خطهٔ ایران • ز دست برد قضا پشت او شکست
ولی هنوز سال نگشتش طومار لب نان و من نتایج المکافات چون
صاحب دیوان از مجد الملک زدی آزار بسیاری در خاطر داشت

همواره همت بر دفع آن حق‌ناشناس می‌گماشت تا در زمان احمد خان
بسحر متهم گشته سر او را که سر دفتر دیوان شر و شور و فتن بود از اشراف
ملک بدن معزول گردانیدند چنانچه گفته‌اند ~ چو مجد الملک از
تقدیر ایزد • شهادت یافت در صحرای توشهر • بقصد صاحب دیوان
محمد • که دستور ممالک بود در دهر • پس از دو سال و دو ماه و دو هفته
چشید او سم ز دوران شربت قهر • تو در دنی مشو بد را مقابل •
که دارد دور ترازو و کشش باز بهر • توضیح این مقدمه آنکه صاحب
دیوان در فترت احمد خان باصفهان افتاده خواست که بهندوستان
رود تا از بأس سطوت ارغون محفوظ و مصون ماند ارغون آنکه
یوسف‌شاه لر را با استمالت‌نامه نزد صاحب دیوان فرستاد و صاحب
بموجب اوامر القدر بطل الحذر متقاضی اجل گریبان جان گرفته بپای
خود بشهادتگاهش آورد القصه چون صاحب بملازمت ارغون
رسید و منظور نظر اعتبار گردید بوقا که در آن اوان ملقب به چینکسانک
گشته منصب جلیل امارت را با شغل خطیر وزارت جمع کرده بود
وجود صاحب را مانع تمام در تمشیت مهام خود دید لاجرم او را

در خدمت خان به تسمیم پدرش متهم گردانیده او را بر قصد
آن وزیر بی قرینه و همتا اغوا نمود و در تاریخی که ازین قطعه مستفاد
میگردد به درجه شهادت رسید نظم عرصه آفاق و صاحب دیوان
محمد ابن جوینی در کارزار دهر • بسال ششصد و هشتاد و سه ز شعبان چهار •
بوقت عصر دوشنبه بود خان ابر • ز روی تسلیم بروی اختیار کرد
ز جام تیغ لبالب کشید شربت قهر • اما در گردش این سپهر
ناپیدا عوض • جامیست که جمله را چشانند بدور • نوبت چو رسید عهد بسوال
گردن • با ساقی آن بزم که دوراست نه جور • مشهور است که در حین شهادت
غسل کرد و مصحف مجید تفأل فرمود این آیه برآمد إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا
رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا
وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ [illegible]
گویند در زمان اباقا خان وزارت بلوقا نامی در ایالت اصفهان بخواجه
بهاء الدین محمد ولد ارشد صاحب دیوان مفوض گشته وی در حفظ
و حراست و ضبط و سیاست دقیقه فرو نگذاشت چنانچه در وصاف
مسطور است که بکلی در عفو و اغماض در بسته و پشت همت بر حریف

شفقت

شفقت و مرحمت کرد اگر سخنی نه بر وفق ارادت استماع افتادی
تا بجرایم صغار و کبار چه رسید جانی را بر باد بلا دادی را سمت استیصال
میداد و ضبطش بحدی بود که شبها در دکانها مفتوح بود و صاحبان
در منازل خود بر بستر فراغت غنوده ندی چنانچه شبی یکی از عسسان
گرسنه شده قرصی از دکان خبازی برداشت و ضعف قیمت آن بجا
گذاشت علی الصباح که استاد دکان چابکدست قضا گرده گرم مهر از تنور
شعله زن سپهر برآورده بر کناره گردون افق نهاد خباز چون آغاز
عوض ادوات خود در وقت جمع و تخریج در نقود الباقی ملاحظه فاضلا
کرده باقی و ضعف بها از آن فاضل دید لاجرم کیفیت آن از نفر
پاسبانان پرسیده از غایت وهم و هراس پای اخفای آن در خود
ندید بالضروره بدرگاه صاحبی دویده آن حکایت معروض داشت
فی الفور از موقف سیاست حکم بگوشمال آن عسس شاکرد ناگذشته
او را بر معلاق زدند حکایت گویند شبی نیکپی نام غلام معتمد خود را
بر سبیل جاسوسی نزد نگهبانان محلات و اسواق روان کردی
عود نموده معروض داشت که فلان بر اسم حفظ و حراست قیام مینمود

و فلان غایب بود و آن یک امقدمه نفاس از لوازم پاس مانع
لاجرم صباح هر سه تن در معرض خطاب و عتاب در آمده هر یک را هشتاد چوب
زد و شیخ الاسلام جمال الدین گفته که من در آنحال حاضر بودم سبب
غضب آن یک که بیدار بود پرسیدم گفت اگر یکی حاضر بودی
چرا یکی را نگرفتی و از حال او استفسار نکردی حکایت آورده اند که زنی
بشوکت و ابهت تمام سوار بود و بیچاره چنانچه عادت عوام است که در
حکام نظاره کنند در وی تیز نگاه کرد و خواجه عالیجاه از وی سبب نگاه پرسید
از کمال دهشت آن درد مند را زبان در بند شد قالوز فرمود تا
مرده و صدقه او را بکارد بیرون آوردند و از ینها همه طرفه تر آنست حکایت
گویند روزی یکی از اعزه لاو را در کنار داشت و نظر مهر و محبت بر آن
نور دیده میگماشت ناگاه انامل او مماس محاسن پدر فرعون الباس
گشت در دم نایره غضبش اشتعال یافته سوگند مغلظ یاد نمود که آن فرعون آیین
را البته بر معلاق زند هیچ یک از معارف و اعیان و مقربان را قدرت
آن نبود که در خواست نمایند آخر چون قباحت این ظهور یافت کلام را
بموجب فرموده علما و فتوی فقها او را در رومالی نهاده بر معلاق زدند

ومن اللطایف گویند مجد همگر یزدی که مداح بهاء الدین محمد است زن عجوز
و ریزه گذاشته باصفهان آمد و ساکن شد منکوحه تاب مفارقت
نیاورده متوجه اصفهان گردید شاگرد مجد را گفت که مژده که خاتون
بخانه فرود آمد مجد گفت مژده آن بودی که خانه بر خاتون فرود آمدی
این سخن بخاتون رسید چون مجد را دید پرسید از روی عتاب
با او گفت ع پیش از من و تو لیل و نهاری بوده است ۰ مجد گفت
بلی بلی پیش از من بلی اما پیش از شما معلوم نیست ایضا
گویند روزی اعمش در خانه خود ایستاده بود که ناگاه جمعی ناخوش
بار و بیهای شوخش چنانچه ع دیده را دیدنش زیان دارد ۰ از دور
پیدا شدند چشم او که بر ایشان افتاد در هم و پریشان شده
بخانه در آمد و در همان ساعت بیرون خرامید یکی از احباب سبب
ذهاب و ایاب سوال کرد گفت خواستم که جمال اینها بچشم اعمی
بخانه در آمدم ملاحظه کردم که خاتون بصد درجه از اینها در قبح منظر
افزونست از آن روی بیرون آمدم بدیدار اینها خورسند شدم
که بسیار بد باشد از بد بتر ومن السوانح چون ارغون در سنه تعیین

وپیستمایه وفات یافت امرا و نوینان بر سلطنت برادرش کیخاتو
اتفاق نموده میر علی بطلب او بروم ارسال داشتند و هم در سال
مذکور او را بر سریر حکومت نشاندند و چون امثال کمر امتنانش بر میان
جان بستند اما چون خان و وزیرش صدر جهان کریم بالذات بودند
مال وجهات ممالک ببذل ایشان وفا نمی نمود و خان و او عیش
و نشاط داده ذکور و اناث را از یکدیگر تمیز نمیکرد چنانکه گفته اند
٭ چو دال و نون همه قد الف قدان خم شد ٭ ز لب کج گرده الف در
شکاف کاف همه ٭ امرا و اعیان ازین حرکت که براذواج و اولاد
ایشان القا میکرد بغایت آزرده گشته حکایت جاو علاوه آن شد
توضیح این کلام آنکه بواسطه کرم خزانه از دینار و درم خالی گردید
مع هذا وزیر مبلغی خطیر از تجار و اهل بازار گرفته بود برسم مساعدت وجه
سرکار خان حاتم آثار کرده بود ٭ ببخشش کف او چه ساعتی وفا نکند
اگر ستاره درم گردد و فلک ضراب ٭ اما حکما گفته اند حکمت برینه
باید از خزینه کنند بالضروره اصحاب دیوان صلاح در آن دیدند
که بطرف خطا جاو روان سازند و جاو عبارت است از کاغذ پاره که بر او

حرف آن بخط خطایی و عجمی عبارت رقم نموده بودند و یکی از ظرفا در آن
باب املا نموده ٭ جاو اگر در جهان روان گردد ٭ رونق ملک
جاودان گردد ٭ حاصل الغرض منشا ویرانی ملک گشته تجار و
آینده و رونده ابواب آمد شد مسدود گردانیدند و متمولان از
خانمان جلا کردند و رسید بر آنچه رسید و من یتبع الربا چون
کیخاتو خان در سنه اربع و تسعین و ستمائه بقصد امرای کافر نعمت
بی باک متوجه مطموره خاک شد بایدو خان بن طراغای بن هلاکو
بر سریر حکومت نشست و دست صدر جهان را از سرانجام مهام برتب
و قضا بطل روم موسوم گردانید و وزارت بجمال الدین
دستجردانی داد و صدر جهان از آن مهم تنگ آمده بهانه خود را
بگیلان انداخت و ارزاء دار المرز بجز اسپان رفته بملازمت غازان
بن ارغون پیوست و او را بمخالفت بایدو تحریص نمود القصه بسعی و
اهتمام بی پایان امیر نوروز و صدر جهان بایدو خان مغلوب
گشته در سلخ ذی الحجه این سال سریر سلطنت و وساده
خانی بفر شکوه غازانی زیب و زینت گرفت بعد از انقضای

ابای بعضی معاندان نسبت بخان کفران بخاطر آورده گرفتار گشتند
و بنابر اغوا زمره بدگویان صدر جهان متهم گشته محبوس گردید
و او را بمحصلان غلاظ شداد سپرده خواستند که اموال ایشان را
از پای درآورند از وی منقول است که گفته در خلال این احوال شبی
سر بر بالین نومیدی نهاده در عالم رؤیا چنان مشاهده کردم
که محصلان روز جمعه مرا در میان شهر بسیاستگاه بردند ناگاه
شخصی نورانی با شمعی افروخته پیدا شد و مرا از دست ایشان خلاص
ساخته گفت هرجا که بخواهی برو صاحب متأمل بوده در دغدغه روز
موعود بودم قضا را در همان هفته روز جمعه آنجماعت مرا بر استر
پالانی سوار کرده بشهر بردند و در موقف سیاست بازداشتند
چون از من نیکویی نزد اوان دیده بودند در اجرای سیاست
تهاونی مینمودند که یکبار سورقداق نویان از دور پیدا شده چشمش بر من
افتاد و من در آن هنگام در مقام تسلیم درآمده بدین مقطع که مناسب
حال بود مترنم بودم ع سپار کا تنی این جان وام کرده بجانان باز را
در انتظار تقاضا مباش و قرض ادا کن . یکبار چشم گشاده صورت [illegible]

بروجهی که در خواب دیده بودم مشاهده نمودم بنابر آن غشی بر من
غالب گشته از خود غایب شدم چون بخود آمدم موکلان حسب الفرموده
مومی الیه دست از من داشته رنگ آزار من گرفته بودند ع رسیده
بود بلایی ولی بخیر گذشت تمثیل در تاریخ سلاجقه روم که تالیف
ابن بی بی است مسطور است که سلطان عزالدین کیکاوس بن
سلجوقی چون بر برادرش علاء الدین کیقباد دست یافت
ویرا گرفته بقلعه منشار ملاطیه فرستاد و بعد از مدتی علاء الدین شبی
بخواب دید که مردی نورانی بند از پای او برداشته اسپ تری
حاضر کرد و اینده دست در زیر بغل او کرده سوارش ساخت و گفت
همواره همت سهروردی با علاء الدین کیقباد است قضا را درآن ایام
چندروز برادرش چون متوجه تسخیر شام بود طلایه او شکستی یافته
صلاح در مراجعت دید در خلال آن احوال مزاجش از حد اعتدال
گذشته بسرحد اختلال رسید و مرض اشتداد پیدا کرده چون
در حوالی ملاطیه نزول نمود در چهارم شوال سنه سبع و عشر و
ستمایه کوکب حیاتش افول نمود بنابرین امرا و ارکان

دولت قرار بر سلطنت سلطان علاء الدین کیقباد داده سیف الدین
امیر چاشنی گیر را بطلب سلطان فرستادند و او همه شب رانده
صباح چون بحوالی قلعه رسید سلطان را از آمدن او خبر کردند و سلطان
در آن حین بر سر مصلی نشسته بود اگرچه از خواب شبانه ابتهاج داشت
اما آنرا اعتبار نکرده خاطرش بغایت پریشان شد تا آنکه سیف الدین
رسیده نوید سلطنت رسانید و سلطان را از زندان بیرون آورده
بنوعی که در خواب دیده بود استری خاص کشید و دست در زیر
بغل وی کرده سوارش گردانید ومن الوقایع اورده اند که
سلطان غازان برهنمونی سعادت و بخت فیروز و سعی و اهتمام امیر
نوروز در چهارم شعبان سنه اربع وتسعین وستمائه در ییلاق لار
بشرف اسلام رسیده بیمن توجه او دیگر قریب صد هزار مغول بر
دست شیخ ابراهیم حموی مسلمان شده وی مسمی بسلطان محمود گردید
شعر شنیده ام که برین طارم زراندود است • خطی که عاقبت کار
جمله محمود است • وسلطان بمتانت رای و جودت طبع جهان آرای
سمت اشتهار دارد و در ترویج شریعت غرا و تربیت و رعایت

فضلا

فضلا ید بیضا نمودی از جمله مولانا هبة الله ترکستانی را که بصنوف
دانش و فنون محلی بود از خراسان طلب داشته همت بر
استعلای قدر و منزلت او گماشت در جامع التواریخ رشیدی
مذکور است که اکثر اوقات میانه سلطان و مولانا صحبت منعقد
گشته در دقایق حکم و حقایق علوم سخنها میگذشت و در اغلب
آن مباحث سلطان را بروی فایق می یافتم درین اندیشه بودم
که با وجود کمال استیلا سبب چیست که خدمتش این همه بمولانا ملتفت
تا آنکه روزی که مولانا حاضر نبود سلطان سخن دقیق بیان فرمود
گفتند این مسئله ایست که فهم هر کس بکنه آن نرسد و عموم
خلایق بجز انبیا و سلاطین راه بدان ندهند و همین خواص که از
زمره ارباب اختصاص اند پی بآن برده عوام بر در و بام آن نگذرند
چون مولانا هبة الله که بمخزن خاص راه نبرده بیرون در مانده من که
مدتها منتظر صد تقریبی بودم عرض کردم که با وجود استغنی سبب این
همه تعظیم و تکریم او چیست فرمودند که ما حکم فولاد داریم و امثال
این مردم سنگ فسان اگرچه فولاد از سنگ محکمتر است

اما سنگ مذکور در جوهر و تیزیش دخل تمام دارد و برین قیاس
هرچند ضمیر الهام پذیر با مورد فیوضات بلا نهایات است اما از محاورت
و معاشرت این نوع مردم بیشتر از بیشتر حدت و صفا می‌یابد و من
بدایع الوقایع سرور خیل غازیان غازان چون در فشکل دره قزوین بتاریخ
که از تاریخ ابن یامین مستفاد میگردد متوجه خلد برین شد ه
بسال هفتصد و سه ز هجرت از شوال ۰ بروز یازدهم عصر روز یکشنبه
شد از نواحی قزوین شه جهان غازان ۰ بسوی خلد برین که باد آن جهان
از نشیب ۰ امرا و نوئینان و سروران متجنده سلطان محمد خدابنده
را که در عهد جاهلیت به اولجایتو معهود بود به سلطنت نشاندند و دست
و زبان به نثار و ثنا بگشادند بغیر از ملک فخرالدین کرت دیگر ملوک
و سروران اطراف به پرسش و تهنیت او شتافتند چون گوشمال
ملک معز در اندیشه عقل و خرد دور بود بر ذمت همت سلطنت
منحتم بود لاجرم سلطان سعادتمند یکومان لشکر به باشلامیشی
امیر دانشمند بهادر او فرستاد و امیر مزبور ملک را در تنگنای محاصره
بسته اهالی هرات را بعبرت تمام اوقات میگذشت و فقرا و بیچارگان

تنگی بی پایان روی نمود و بشارت فتح نیز سر در نقاب احتجاب
کشیده چهره نمی‌گشود آخر طرفین بمصالحه رضا دادند و ملک با معدودی
چند از مخصوصان امان کوه رفته حصار ارک را بجهان پهلوان محمد سام
غوری که فی الواقع این بیت شاهد حال او است ه اگر سام بودی
در ایام او ۰ نوشتی بر اندام خود نام او ۰ سپرد و امیر دانشمند
با کوکبه و طنطنه هرچه تمامتر بشهر خرامیده از غایت غرور و بی‌مغزی
پر و مستور بود انوری باش تا شهر بهشتی در دربار ملک ش
باش تا قلعه بهشتی در عوض سپاه ۰ و بعد از چند روز اراده نمود
که کمند تسخیر بر کنگره حصار اندازد و آنرا جبرا قهرا از وجود معاندان
بپردازد اما چون آن حصاریست که برج و باره‌اش با سماء ذات
البروج دم مساوات میزند و ایوان بلند ارکانش با فلک
کیوان لاف محاذات قاضی شمعان یلان نعره زن بر سر آن حصار
آن تا فلک بود یک نعره وار ۰ شد گر کسی را بدان ره بدی
اجل را ازو دست کوته بدی ۰ لاجرم گرفتنش تعذری داشت
اهل صلاح در میان آمده قرار بر آن دادند که محمد سام بعد از استخلاص

معروض

از ملک امیر را بدانجا راه دهد که تا ایمنی با پسر یار علی گشته رفع غائله
نزد ملک و سواد تدبیر و عدم رشد امیر شود اما به دستور که کاتبش تصرف آن
ملک باشد ملک در جواب پهلوان نوشت که امیر بمطالعه باده و حصار
خواهد آمد زینهار خود را از فریب دانشمند نگاه دارد امیر بی تدبیر
از بازیچه تقدیر غافل گشته از آن غایت خوشحال بود و قرار بر آن یافت
که با معدودی از مخصوصان بحصار درآید امیر در حین توجه هندوی منجم را
طلب داشته رملی کشید رمال گفت امروز صلاح در رفتن نیست
چه از اشکال رمل کمال قوت خصما و غایت ضعف شما هویداست ع
القصه که بوی خون همی آید ازین • امیر متامل گشته امیر وجیه الدین
بدلایل معقول و منقول خاطر نشان وی نمود که رمل نزد ارباب عقول
معتبر و مقبول نیست خرد قول سه کس نیست بدو استوار • شاعر و دیو
زن و اختر شمار • بالجمله امیر و پسرش لاغوی و طغای بوقا با جمعی کثیر بجانب
قلعه توجه نمودند چون قدم اول در دروازه نهادند نخست پهلوان
بخدمت شتافته امیر را دریافت و امیر در صدمه اول او را تهدید
بقتل نموده متوجه بالا شد و چون قدم در یکی از بروج نهاده برزینه پایها

السید

رسید پهلوان یلدوز عوزی که او نیز کوکب خنفند بود از برج بهوتر
و سروری پیش آمده سلام کرد امیر از وی پرسید و بیخبر از مدلول
اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة پهلوان یلدوز را
گفت پیش باش پهلوان گفت مرا چه حد آنکه قدم پیش پای امیر نهم
امیر پیش افتاده یلدوز گریبانش را بگرفت و گرزی چنان بر فرقش
فرود آورد که بالکلیه حاکم روح دست تصرف از قلعه بدنش کوتاه
گردانید و در آن تاریخ گفته اند ع بسال هفتصد و شش در صفر بشهر هرات
بحکم لم یزل کردگار بی‌مانند • ز دست تیر قضا از کف محمد سام ••
چشید جام شهادت امیر دانشمند • ومن النوادر از جمله معاصران سلطان
محمد علیه الرحمة والرضوان کبک خان بن دوا خان بن براق خان فرمان
فرمای ماوراءالنهر و بعضی خراسان است و او بکمال عدالت و عقل و
فراست اشتهار دارد و شهر بلخ را که از صدمه چنگیز خان تا
آن زمان ویران شده و ستانی شده بود او بکمال عمارت و
زراعت باز آورد و در مقدمه ظفرنامه مزبور است که روزی
بعزم طرف و شکار سوار گشته در صحرایی سیر میفرمود ناگاه در آن

اثنا نظرش بر استخوان چند از آدمیان افتاد که در مغاکی بر خاک سرزمین
ریخته بود زمانی عنان کشیده در آنها تامل فرمود و پس از آن روی
بمقربان آورده گفت هیچ میدانید که اینها چه میگویند هم خود در
جواب گفت که از من داد میجویند عزیمت پادشاهانه بر استکشاف
آن واقعه گماشته امیرزاده که در حوالی آنجا بود طلب داشت
تحقیق حال آن استخوانها مکلف گردانید و او سر و ار صدور را
حاضر ساخته بتفحص آن پرداخت و صاحب صدری دست و دامن بهم
که آن سرزمین اختصاص تمام بدیشان داشت زده بعد اللتیا و اللتی
چنان واضح شد که پیش از آن بسه سال قافله از خراسان بدانجا رسیده
بوده و آن جماعت آن تجار را کشته اموال تجارت برده اند و هنوز
از آن پرتالها چیزی نزد آن مردم بهمه باقیست علی الفور فرمان
عدالت خان بتعذیب خونیان و جمع مال امر فرموده و کلمه درین باب
بحاکم خراسان نوشتند تا تفحص نموده وارثان ایشان را از آن
آگاهی دادند و چون ورثه بدرگاه خان عدالت دستگاه رسیدند
اموال را با قاتلان تسلیم ایشان کردند ٭ عدل بین که غایت انصاف

داد

داد ٭ استخوان مرده کار زاد او داد ٭ ومن بدایع الوقایع از هفتصد و
شصت زده چون ماه گذشت ٭ از کلاه و گاه سروری شاه گذشت
یعنی سلطان محمد در شب عید رمضان این سال بجوار رحمت ملک
متعال انتقال نمود و امر سلطنت بموجب ارث و استحقاق بر
ولد رشیدش سلطان ابوسعید قرار یافت سعدی چو دیر پیر روزی
سر آرد عهد ٭ جوان دولتی سر برآرد ز مهد ٭ منه بر جهان دل که
بیگانه ایست ٭ چو مطرب که هر روز در خانه ایست ٭ اما چون سلطان
در سن دوازده سالگی بود زمام کل اختیار بقبضه اقتدار امیر
چوپان سلدوز نهاده او را در ملک و مال مطلق العنان گردانید
و امیر بی نظیر بدستیاری عقل متین و مددکاری رای رزین سر رشته
مهمات بچنگ آورده هر یک از اولاد خود را حاکم روم و والی
آذربایجان و سپهدار عراق و سپهسالار خراسان گردانید
و چون اختر اقبال او بذروه استقلال رسید روزگار بنوعی که
عادت جبلی اوست در ازاله نعم مستعار خود کوشید
بر حسب العاریة مردوده در اندک وقتی جمیع آن اعتبارات

سمت زوال پذیرفت و موجب ادبار او شد اما اسباب چند
چیز موجب زوال آن دودمان ممهد البنیان گشت ه گرفتم آنکه بسیاری
بانچه میخواهی • گرفته گرفتی آنچنانچه بایی • نه هرچه یافت کمال ازپیش
بود نقصان • نه هرچه داد بستد باز چرخ مینایی اول آنکه چون قاآن
مغول و توره چنگیز خانست که هر یک از مخدرات تتق عفت که منظور
نظر مهر و محبت پادشاه گردند از ازدواج ایشان قطع
کرده بود لاجرم علیه دستند اتفاقا در یک جشنی که در آن ایام واقع
شده بود نظر همایون خسرو ربع مسکون بر چهره موزون بغداد خاتون
دختر امیر چوپان منکوحه امیر حسن نویان که پسر عمه سلطان بود افتاده
واله جمال و شیفته غنج و دلال او شد اهلی عشق آمد و صبر از دل و
آرام ز جان برد • عشق و چه عشقی که از وجان توان برد • چون سلطان را
بالکلیه عنان اختیار از دست رفته بود نایره غیرت و حمیتش
شعله کشیده رسول جوابی نزد رفق رضای سلطان نشنید اما سعدی
خلاف رای سلطان رای جستن • بخون خویش باشد دست شستن
تمثیل آورده اند که خسرو پرویز را بر منکوحه زن نگار خان که یکی از صنایع

اعیان عجم بود

اعیان عجم بود میل تمامی پیدا کرده شد چون نگار خان بر همین معنی اطلاع
پیدا کرد ترک آن مستوره کرده از بیم جان ترک جانان اختیار
فرمود خسرو که بر این مضمون واقف شد روزی به نگار خان گفت
شنیده ام که ترا چشمه آب خوشگواریست و از آن نمی نوشی سبب
چیست نگار خان بر بدیهه گفت در حوالی آن چون پی پای شیر دیدم
بنابر آن از آن برمیدم خسرو را از آن جواب صواب خوش افتاده
تاج مرصع بدو بخشید و زر و زیور بانشهر ارکان چنانکه در شبستان او
بسر میبردند بزوجه او مکرمت فرمود بعد از آن چوپان شیخ
حسن نویان را با خانه کوچ بقشلاق قراباغ فرستاد سلطان از این
قضیه بیشتر از پیشتر رنجیده کدورت چوپان را در ضمیر خورشید تنویر
مستتر گردانیده در آن وقت رایات سلطان بقشلاق بغداد و
سلطان از حضرت گاه خاص ملک بیرون میخرامید و امرا را بار نمیداد
جامی هلاک عاشق از جانان جدا هست • بخصوص آنکه بعد از آشنائیست
و چون فرمان عشق بغداد بر ملک وجود آن ملک ملک نهاد
از روی استیلا و استبداد زور آورده بود هر چند رای حسن و

خود شناس و والی عقل حکمت اساس او را از زبان عطوفت
میسر و قطعی از آن متقاعد نگشته در آن اوقات مناسب حال
خود این ابیات می سرود **رباعی** عشق هرجا که بیخ محکم کرد •
شاخ از اندوه و میوه از غم کرد • ملامت نشاید شکندن • به نصیحت ز پایش
افکندن • مشک مانند ز بوی و لعل از رنگ • فلک از جنبش و زمین ز قرار
نیک جا شاه که یار و لکیلم • رخت بربند و از حریم دلم **منه** شیخ
ابو علی در شفا آورده که من طوطی را دیدم در غایت محبت نسبت به
امردان و کمال انس با ایشان و هم وی گوید که یکی از ثقات نقل
کرد من که طوطی را دیدم در کمال محبت با صاحب خویش و عاشقی با او
احیانا اگر لحظه مفارقتی واقع شدی بر آن جزع کردی و چه بر روی
بر آنکه صاحبش طوطی دیگر بخرد و آوردی **ع** عشق بر هر دل که زد تاراج
کرد و هم در آن ایام این در شاهوار از لجه طبع آن خسرو شیرین
گفتار بر صفحه طور افتاده بموجب **ع** کلام الملوک ملوک الکلام
در تاراج شهریاران کامکار گردید **ب** پا مصر دلم تا دمشق جان
چینی • که آرزوی دلم در هوای بغداد است **دیگر** آنکه امیر چوپان بعد از

فوت خواجه علیشاه سلمان تبریزی که در اواخر جمادی الآخر
سنه اربع و عشرین و سبعمایه در اوجان واقع شده بود وزارت
سلطان را بخواجه صاین وزیر خود تفویض نموده و او را با وجود کمال اقتدار
دمشق خواجه کاری از پیش نیرفت و اصلا او را قدرت و قوی نبود لاجرم
همیشه در خلوات در خدمت سلطان زمان زبان بغیبت چوپانیان
گشاده افعال ایشان را بر سبیل تقبیح توضیح مینمود و دمشق خواجه
شمه از سعایت وزیر در باب او با امیر صاف ضمیر در میان نهاد و چون با
در آن اوان سلطان را در مقام انحراف می یافت آن سخن را در ضمیر
خود جا داده بنابر صلاح وقت حسب الفرمان بجانب خراسان
شتافت و خواجه وزیر را همراه خود برد **دیگر** چون چوپان
بخراسان رسید در آن اوقات شنید که هشترین خان والی
ولایت کابلستان داعیه تسخیر قندهار دارد بنابرین حشری از سپاه
کینه خواه را همراه پسر اکبر خود امیر حسن نموده بدان صوب روان
گردانید و ایشان را با خان اتفاق مصاف افتاد و شکست
بر لشکر خان افتاد و چوپانیان در خونریزی آنچه امکان خوانی

و فساد است بتقدیم رسانیده از مراعات مدلول **بیت** کلکم راع
و کلکم مسئول • این حدیث از نبی منقول • و اهل کشید از جمله
مجاوران مزار سلطان محمود غزنوی را با سیری بر و نده و مقبره و گور خانه
او را در هم شکسته اوراق مصاحف و کتب را در زیر دست و داب بپلکید
ملک محمود هستند فی المثل گله گوسفند خلق • که زاغدای صاحب و
والی شبان بود • صاحب بجای دیگری را شبان کند • چون بنگرد
که بر گله نا مهربان بود **دیگر** آنکه امیر چوپان و متوفی اجه را که از سرای
خود رمت وا از غایت بجاز پندار از دست شده بود در در خانه نایب
خود ساخت و بشومی خود را در باخت **بیت** نکو کار پرورده پسند
بدی • چو بد پروری خصم جان خودی • و آن نادان که باتبلای اسباب
سعة من الجنون مفتون بود و سرپیچ بندگان سلطان زا بحرکات
ناموزون رنجانیدی **بیت** بسم نبود جفای رنج چو پا سمنش • بنفشه نهر
گرفت جانب سمنش • سلطان نجابت از و رنجیده رحمه الله علی نبابش
الاول کو یان چو با زاچو یان بود تا آنکه بی اعتدالی و از حد گذشته
طمع در یکی از محکمان سلطان محمد نمود و امیغشی یکباری عنان تمالک

چنانچه دکتری **و من مصادرات المکافات** چون سلطان ابوسعید یکمرتبه از دفع چوپانیان
و اپرداخت قاضی مبارکشاه را نزد شیخ حسن نویان روان
ساخته استدعای بغداد خاتون نمود و شیخ حسن خواهی نخواهی
او را طلاق داده بحرم سلطان فرستاد و روزگار کینه گذار نیز
مکافات بتقدیم رسانیده بعد از ارتحال سلطان سعید ابوسعید
که در صباح پنجشنبه سیزدهم ربیع الآخر روی داده چنانکه
از این قطعه ابن یامیر ظاهر میگردد **بیت** چون گذشت از سال هجرت
هفتصد و سی و شش • در ربیع آخرین سیزده بگذشته بود • در قراباغ
از پی سلطان اعظم بوسعید • دست تقدیر الهی افرشاهی ربوده
شیخ حسن دلشاد خاتون دختر دمشق خواجه بن چوپان را که محبوبه و مرغوبه
سلطان بود بعقد خود در آورد **تمثیل** گویند چون امیرزاده یارعلی ترکمان
که در قلعه نره تو حسب الفرمان میرزا الغ بیگ گورکان مقید بود بحیله
خلاص شد و بجماعتی که در قلعه بود جمعی را مراعات نمود و اظهار
خلاف میرزا الغ نمود و در روز متوجه تسخیر هرات گشت میرزا
این خبر را در حوالی مشهد مقدس مطهر استماع نموده بجانب او نهضت

فرمود و امیرزاده یار علی را پای ثبات از جا رفته بصوب قلعهٔ مذکوره
شتافت و امیر بزید پروانچی که از قبل میرزا داروغهٔ هرات بود
معروض داشت که مردم بیرون شهر با خصما همداستان بودند بنابرین میرزا
حکم بغارت عام بیرون شهر فرموده لشکریان و غارت میکردند
و باغات و حظایر قیران را غارت کرده ویران میکردند قضا را تیمور نام
اوان لشکر ازبک بماوراءالنهر درآمده بیرون سمرقند را بجاروب غارت
پاک روفتند و باغات خاصهٔ میرزا را ویران ساختند و چینی خانه که تمام ازان
از چینی بود و چینی آن را از خطا بچند سال بدانجا آورده بودند بضرب
چماق و گرز درهم شکستند و کردند آنچه کردند بیت چو بد کردی مباش
ایمن ز آفات * که واجب شد طبیعت را مکافات مثنوی حکیمی از وزیر ایران
سوال کرد که میخواهم بدانم که چه چیز ترا برین اخلاق پسندیده و اطوار
گزیده محرص است وی گفت روزی در عنفوان جوانی به شکار رفته بودم
در آن اثنا دیدم که پیاده سنگی انداخته پای سگی بشکست و قدم
نرفته بود که سواری بروی بگذشت اسبش لگدی انداخته پای او را
خورد ساخت و سوار اندک مسافتی طی نکرده بود که پای اسبش به

سوراخ موشی فرو شده بشکست بیت کبک موری خورد و باز آمد هم
قصاص از کبک خواست * در زمان آمد عقاب آن عمل با باز کرد * تیر
صیادی زوال جانش گرد قبض * دور گردون هم برآورد روزی از صیاد
گرد و من الوقایع چون خواجه غیاث الدین محمد رشید بعد از وفات
سلطان ابوسعید ارپا خان را بسلطنت برداشت اکثر عظمای امرا که
بحکومت او که از نژاد هلاکو نبود راضی نگشته لوای خلاف برافراشتند
و هر یک شهزاده از نژاد هلاکو بجانبی برداشتند و سحبان زمان
خواجه جمال الدین سلمان دران این بیت بسلک نظم کشیده بیت
چون ملکت بوسعید ارپا داد ارو * خورشید دولت و نعمت ارپا داد ارو *
از جمله علی پاشا پسر خجک نویان اورات خال سلطان که در آن
اوان حاکم دیار بکر بود اظهار معاودات نموده موسی خان بن علی بن
بایدو خان را بسلطنت موسوم گردانیده متوجه آذربایجان شد
و میانه علی پاشا و ارپا خان در حوالی جغتو اتفاق جنگ افتاده
بواسطه نفاق امرا شکست بر ارپا خان افتاده بعد از گریز امیر وزیر
اسیر گشته بقتل آمدند بنابرین هرج و مرج بحال مملکت راه یافته

هر کس که بقدر قوتی داشت هوس سلطنت میکرد ع سلطنت گر همه
یکلحظه بود مغتنم است. لاجرم شورشی در عالم می افکند شیخ حسن
ایلکانی که به شیخ حسن بزرگ اشتهار دارد و از جانب مادر دخترزاده
ارغون خانست در روم رایت استیلا برافراخته محمد خان بن یولقتلغ
بن امور بن انبارجی بن منکو تمور بن هلاکو را از تبریز طلبداشته
بسلطنت مقرر ساخته بود و از آنجا عزیمت آذربایجان نمود و علی پادشاه
متوجه دفع او شده در قراباغ الاطاق بهم رسیدند ارباب صلاح
واسطه شده قرار بر آن دادند که شهزادگان بایکدیگر تلاش کرده هر
کدام که غالب آیند همگنان او را متابعت نمایند سعدی بکوشید تا کوشش
کردگار. کرا بر سر آید سرانجام کار. و منه در من قال فردوسی
ببینیم تا اسب اسفندیار. سوی آخور آید همی بی سوار. و یا باره رستم
جنگجوی. بایوان نهد بی خداوند روی. و ایران بر کناره معرکه ایستاده
نظاره فرمایند بنابرین شیخ حسن با دو هزار سوار بر سر تلی
قرار گرفته علی پادشاه نیز با جوقی بر فراز پشته ذوکش کرد و بعد از آن
خانان جنگ در پیوستند دستگشت بر جانب محمد خان افتاد و لشکر

او رایات بنصرت مقرر گشته رو بمیان از تعاقب نمودند ناگاه فلک
شعبده باز نقش عجیبی بر آب زد و بمقتضای فحوای ومن بعد غلبهم
سیغلبون قضیه بر عکس نتیجه داد شیخ حسن بزرگ
با اتباع بر سر علی پادشاه راند و او را بقتل آورد و موسی خان
و لشکر او رایات مغلوب گردیده محمدیان غالب آمدند و کان
فی ذلک رابع عشر ذی الحجه سنه ست و ثلثین و سبعمایه ومن البدایع
در سنه ثمان و اربعین و سبعمایه ملک اشرف چوپانی در اول بهار
ع بامداد آن که تفاوت نکند لیل و نهار. از قراباغ عازم بغداد شد
و در منزل الغاسرای اوزق را بسهند روانه داشته برادرش
ملک اشرف دیگر امرا ابلغار روان کرد و چون خبر وصول او بغداد
رسید شیخ حسن توهم بخود راه داده میخواست که بقلعه کماخ رود
دلشاد خاتون که حرم محترم شیخ حسن نویان و ممدوح خواجه سلمان
بود چنانکه ازین دو بیت بوضوح می پیوندد ع دلشاد شه آن سایه
یزدان که ز ایشان. خورشید فلک عاریه خواهد ضیا را. در
عهد اسکندر حرمش نبود هم. از رخنه یاجوج اجل سد بقا را

او را از آن عزیمت مانع آمد، بصیقل سنان و سپر زر عیار، ترمی که بر آب
خیمهٔ آن امیر کبیر نشسته بود بزدود و مقارن آن حال اشرف رسیده
شهر را محاصره کرد اما چون روز بروز هوا گرمتر شد و شدت حرارت
بمرتبهٔ رسید که نعل دواب همچو موم آب گشتی و از تاب کلاه خودها
سرداران چون خماران سرگرم شدندی بیت شد هوا باز چنان گرم
که در آب روان ٭ سینه بر ریگ نهادست ز گرما سرطان ٭ از حرارت
شد لب خشک چو صفرا دی طبع ٭ شهر مرطب که بود از جنبش آب
چرخ سیار قراری ز عطش بی حرکت ٭ گر نه در کفش بودی از انجم بدمان
اشرفیان را کاری چنان از پیش نمیرفت روزی ملک اجمرودی که از معتبران
اشرف بود و لاچین غلامش یکبار از حصار بیرون آمدند و میان ایشان جنگ
در میان واقع شد که ناگاه پنج سوار مجهول از دروازه بیرون تاختند
بر لاچین حمله آوردند و او از پیش ایشان فرار کرد و ازین رهگذر خوفی
و هراسی در دل اشرفیان افتاد و مجموع بهزیمت رفتند ومن النوادر سلطان
اویس بعد از پدر در تاریخی که ازین ابیات مستفاد میگردد مالک
رقاب گشت سلمان مبشران سعادت برین بلند رواق همیکنند ندا

در ممالک آفاق ٭ که سال هفتصد و پنجاه و هفت ماه رجب ٭ باتفاق خلایق
بیاری خلاق ٭ نشست خسرو روی زمین باستحقاق ٭ فراز تخت سلاطین
بجای ملک عراق ٭ و روز بروز نیر اقبالش میل اوج نمود و بر مدارج
سروری تصاعد نمود تا آنکه کریاس عالی اساسش پناه سلاطین جم
اساس گشت ٭ از آنجمله شاه محمود مظفری از برادرش شاه شجاع
آزرده شده پناه بدرگاه او آورد و او نیز آنچه شرط مکرمت مبذول داشته
او نیز در شهور سنه خمس و سبعین و سبعمائه لشکری بسیار عدد
طوفان مدد بکوکب او پیوست و خواجه سلمان که سحبان زمان بود
در تهنیت این فتح قصیدهٔ گفته این دو بیت از آنست باسم ٭
سلطان گفته گذرانیده بیت دولت سلطان اویس عرصهٔ ایران
گرفت ٭ ماه سر سنجقش سرحد کیوان گرفت ٭ از طرفی دولتش گردن
دیوان شکست ٭ وز جهتی لشکرش ملک سلیمان گرفت ٭ از نوادر
آنکه پیش ازین بدو سه سال یکدو بیتی در خواب که دال است
برین فتح الباب گفته بود چنانچه درین قصیده ایمایی بدان
کرده بیت معجز اقبال شاه بود که پیش از سه سال ٭ نسخهٔ این سر غیب خاطر

سلمان گرفت ۔ و آن ابیات اینست ؎ همای چتر همایون پادشاه
اویس ۔ بسیط روی زمین را بزیر سایه گرفت ۔ حدود مملکت
فارس تا در هرموز ۔ بسال خمس و ستین و سبعمایه گرفت ۔ آخر سلطان
در شنبه جمادی الاول سنه ست و سبعین و سبعمایه وفات
یافت و حافظ ابرو گوید که پیش از آن بیک ماه از تخیلات ناگزیر آگاه
گشته کفن و تابوت خود حاضر ساخته بود و من الوقایع گویند که سلطان
بعد از فوت خواجه مرجان بغداد را بخواجه سرور داد و در اواخر
سنه خمس و سبعین و سبعمایه آب دجله طغیان کرده جمله عمارات
بغداد از مدارس و خوانق و ابنیه عالیه در آب مستغرق شد و در این واقعه
چهل هزار آدمی غریق طوفان فنا گشتند و خواجه جمال الدین سلمان
از آن واقعه طوفان نشان گوید ؎ بسال هفتصد و هفتاد و پنج گشت خراب
بآب شهر معظم که خاک بر سر آب ۔ دریغ روضه بغداد آن بهشت آباد
که کرد آتش حرص جهان خانه خراب ۔ و خواجه نصیر بخاری نیز اشعاری
بدین کرده که ؎ دجله امسال رفتاری عجب مستانه بود ۔ پای در
زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود ۔ و خواجه سرور از این غصه رنجور شده

متوجه سرای سپنج گردید و سلطان حکومت بغداد را با میر اسمعیل
ولد نجیب امیر زکریا وزیر که خواجه سلمان این قطعه در حق او گوید ؎
وجیه دین محمد امیر اسمعیل ۔ که رزق خلق خدا را کف تو گشت کفیل
گشاده است ز دست تو دجله احسان ۔ چنانچه چشمه زمزم ز پای اسمعیل
مفوض داشت و او بدان کار بشتافته در تمهید قواعد اسلام سعی بالاکلام
بتقدیم رسانید و قریب چهار سال حکومت باستقلال آنجا کرد
آخر در شهور سنه ثمانین و سبعمایه بسعایت شهزاده شیخ علی ولد
سلطان اویس بر دست ملازمان خود بقتل آمد اتفاقا در زمان
ایالت در آنجا عمارتی میساخت سر چوبی از عمارت بیرون آمده خواستند
که ببرند مانع شده گفت شاید سر کسی را آنجا بیاویزند بعد از قتل سر او را
آنجا آویختند تمثیل ابن بی بی در تاریخ روم آورده که در عهد سلطان
سلطان غیاث الدین کیخسرو بن علاء الدین کیقباد سلجوقی صاحب
شمس الدین اصفهانی رتبه وزارت یافته روز بروز اختر اقبالش به
درجه کمال ترقی میکرد تا در سنه اربع و اربعین و ستمایه
بعد از سلطان غیاث الدین پسرش عز الدین کیکاوس والی آن

ملک گشته صاحب یکبارگی مطلق العنان گشت اما معزّت امیر داود و ابوبکر
پروانه که از امرای آن زمانه بودند گاهی با صاحب مضایقه در بعضی امور دلی
نمودند آخر صاحب به استصواب شمس الدین بابای طغرایی شرف الدین
محمود حاکم از بخارا بدرگاه طلب داشته بدستیاری او خصما را بعالم
فنا رسانید عاقبت میانه صاحب و شرف الدین زبان رقه شرف الدین
بقلعه کاخ پناه برد و صاحب جمعی از امرا بمحاصره آنجا فرستاده او را به
جنگ آورده و در حینی که او را بدرگاه میبردند الاغی صاحب رسید
او را بقتل آورده سر او را در توبره نهاده در قریه حسوق چون بگانوز زنگی
نموده آن را بمیخی در آویخت قضا را بعد از دو سال چون صاحب را در یکی
از قلاع بقتل آوردند و سرش را به ... فرستادند در آنجا نیز از
همان میخ در آویختند **ومن البدایع** گویند که در عهد سلطان اویس آبادانی
و جمعیت عالم مرتبه بود که در شهور سنه احدی و سبعین و سبعمائه وبای
مفرطی در تبریز پیدا شد و هر روز جمعی کثیر از فوج عفیر از ساحت
زندگانی به پیشگاه عالم جاودانی میشتافتند و میان ممالک طوار
و مهالک ندای **کل شیء هالک** بگوش اقاصی و ادانی میرسانیدند

چنانکه در آن واقعه هائله قریب سیصد هزار کس فوت شده بعد از تسکین
آن بلا معلوم نمیشد که کسی زنده باشد **تمثیل** در تاریخ ابن جوزی
مذکور است که در شهور سنه اربع وستین در بصره طاعون
جارف روی نمود که هیچکس آن نوع بلایی ندیده بود و نشنیده
اما آن بلا چهار روز در کشید روز اول هفتاد هزار کس فوت شدند
و در روز دوم هفتاد و یکهزار و در روز سیم هفتاد و سه هزار و روز
چهارم بکیفر **ومن الوقایع** سلطان اویس در عنفوان جوانی رخت زندگانی
بعالم جاودانی کشید گویند در حینی که مقدمه یورش نموده در ربع
رشیدی تبریز نزول نموده بود در روز جمعه هیئت و هفتم ربیع
الآخر سنه ست وسبعین وسبعمائه بزحمت صداع مبتلا گشته
فی الحال آغاز وصیت کرد چه پیشتر از آن مرگ خود را
گمان برده کفن و تابوت حاضر ساخته بود و در سحر سه شنبه دوم
جمادی الاول بعالم بقا شتافت در دم واپسین این ابیات
بر حاضران خواند و دیگر دم نزد ز دار الملک جان روزی بشهرستان
تن رفتم • بنوده مدتی آنجا وز آنجا با وطن رفتم • غلام خواجه بودم بر دو عاصی

شد عمری • پس فگنده کفن بر دوش پیش با کفن رفتم • همایون طایر قدسم
مقفص گشته بگمندی • قفص بشکست و من پرواز کردم با چمن رفتم ه
حریفا زانکه وسایی که آخر گشت دور ما • شما را باد این مجلس بکام دل که من
رفتم • خواجه سلمان در شدت آن واقعه گوید ه ای فلک آهسته
رو کاری نه آسان کرده • ملک ایران را بترک شاه ویران کرده •

فرع ایلکانیه چهار کس اند مدت حکومتشان از ابتدا سنه سبع
ثلثین و سبعمائة تا بیستم ربیع الآخر سنه ثلث عشر و ثمانمائه هشتاد و
شش سال ۱ شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر اقبوقا بن امیر
ایلکان جلایر بیست سال و او بعضی اوقات محمد خان مذکور را و برخی
ایام طغاتیمور خان بن سود بن بابا بهادر بن ابوکان بن ایلکان بن
اورن حوحی قسار برادر چنگیز خان و چند روزی جهانتمور بن الافرنگ
بن گیخاتو خان را به سلطنت نامزد کرده نشانیده بود ۲ سلطان اویس
بن شیخ حسن نوزده سال ۳ سلطان حسین بن سلطان اویس
هشت سال ۴ سلطان احمد بن سلطان اویس بیست و نه سال
ومن الله التیسیر آورده اند که چون تیمورتاش بن امیر چوپان که از قبل

سلطان ابوسعید حاکم ممالک روم بود بعد از استیصال پدر و برادران
داو ترا پناه ملک ناصر پادشاه مصر و شام برد و در آنجا دست
بذل و کرم گشاده کرد و نمکشان آنجا را بموجب الانسان عبید
الاحسان رهین بر و احسان گردانید و سلطان مصر از بیمی
بد برده وجود شرا مستلزم اختلال ملک میدانست بقتلش
مبادرت نمود بالجمله چون بعد از سلطان ابوسعید از هر گوشه
مدعی سر بر آورد شیخ حسن بن تیمورتاش که به شیخ حسن
کوچک اشتهار دارد در تبریز بود که نسب اق وبل شیخ خوابل
بود در سنه ثمان و ثلثین و سبعمائه در ارزن الروم همتای جا
و سروری ترکی کوره مسمی بعبه اجوی را که در حلیه و طلیه مشابهتی
به پدرش داشت بتیمورتاش خوانده گفت پدرم است که
از زندان مصر گریخته لاجرم مادر خود را بدو داد و در رکاب
او رقه در فتنه و فساد بگشاد و مردم بدین سخن فریفته شده
در اندک فرصتی جمعی کثیر نزد او مجتمع گردیدند و آن کوچک
محل که از حضیض قلیچی گری باوج سلطنت و سروری رسیده بود

خورش دندان طمع تیز کرده آن مهم را بجد گرفت و نظر بر آنکه در امر حکومت
استقلال پیدا کند قصد شیخ حسن فرمود و تیغی برو انداخت و آن
زخم کارگر نیامد و شیخ حسن از زیر تیغ جست و او را سوا کرد و مهما
شیخ حسن را چون از پدر خواند گشادی نشد بلکه محرک فتنه و فساد
بود با لشکر وده او را پس سر کرده شهزادگی ساتی بیگ دختر سلطان محمد
را که در حباله عقد شیخ امیر چوبان بود و از وی پسری سیورغان
نام داشت سلطنت نشاندند و غازان خوهست بدفع شیخ حسن بزرگ
که در آن اوان دست توسل در فتراک دولت طغا تیمور خان والی
جرجان زده بود و بدو قرش آورده بود معطوف داشت چون تقارب
فریقین دست داد و شیخ حسن کوچک باز آغاز نمود و فریب کرده مجولی را
نزد خان فرستاده پیغام داد که این حوزه سلطنت که ما بندگان زاده وی
داده که در سایه همای دولت چون تو پادشاهی باشیم رباعی
قد تو عمر دراز است و سر گیسوش دراز ۰ بیا و سایه فکن بر سرم بعمر دراز
نمایش بنابر وفور عناد و طول فساد و فتح سرایر شیخ حسن
جلایر ازین دولت محروم میم مجوی قد تو عمر دراز منت و پیش قسب

نشته

نشسته و مرا نیم عمر کم شده است ۰ اکنون اراده دولتخواهان آنکه شهزاده
ساتی بیک را که زمره اوج کامرانیست در سلک ازدواج نواب
خدایگانی کشیم و عروس ملکی که بر سر آن این همه نزاع است
برایگان هم آغوش بندگان خان گشته امثال ما بندگان و چاکران
کمر عبودیت بر میان فدویت بندیم ~ کمری در میان جان بندیم
جان کمروار در میان بندیم ۰ مشعر و ظاهر آنکه چون شیخ حسن مذکور
خمیرمایه فتنه و فساد است و پیش رو ارباب عناد در باب
او بمقتضای مودای اِدْفَعْ بِالَّتِی هِیَ اَحْسَن عمل فرموده او را به نیکو
وجهی دفع فرمایند ~ همیشه ره لطف شوان گرفت ۰ در
ابرو فکن چین بهنگام خویش ۰ نه چینی که هم نماید بکار ۰ چو باشد
جراحت سزاوار نیش حکمت به خردمند در ترجیح لطف و عنف
نکته چند میگفتند یکی گفت گیاه ضعیف بنابر کمال ترقی از تند باد عنیف
آزار نیابد و درخت سخت پیکر بیک وزیدن صرصر از پای درآید
دیگری خلاف آن ورزیده فرمود ~ زبری خار پشت نگهبان
جان اوست ۰ نرمی باد و او را قاقم و سمور ۰ آن یک انگار

تخلیط نمود و بر حسب خیر الامور اوسطها از افراط و تفریط منع کرد سعدی
درشتی و نرمی بهم در به است • چو رگ زن که جراح و مرهم نه است
طغاتیمور از شیوه عقل و تدبیر دور بود و بدان عشوه گول خورد و چندان
هوای ازدواج در سرش افتاد که بدین قباحت رسید و تخت و
تاج بتاراج داد عطار که چندان شور لیلی در سرم بود • کجا پروای
کاری دیگرم بود • چون شیخ حسن دانست که آن تزویر در وی
تاثیر کرده است ثانیا پیغام داد که وقتی ما را بر رحمت پادشاهان
اعتماد حاصل آید که دو کلمه بخط و مهر مبارک خود عنایت فرمایند که چون ما
چون دست یابند در دفع ایلکانیان تقصیر ننمایند که پیشوای الوس
بدیشان مفوض است آن ساده لوح صاف ضمیر رقعه بهمین مضمون
نزد آن مکار پر تزویر فرستاده آن فرو همان نوشته را بعینه
نزد شیخ حسن ارسال داشته گفت هرچند تو ما را از جمله اعدا می
شماری و بجان مجدی که بر تراشیده امید داری اما ما با تو تا اینجا مرا
نیستیم و نخواستیم که این نوع خبری از تو مخفی ماند شیخ حسن
بی تاب شده یکی از نواب خاز الطلب داشته آن نوشته را بدو

نمود و او آنرا نزد و خان برد و ملامت کرد طغاتیمور در جانب دیگر از
کمال انفعال نقل و ارتحال نمود و تا جوار ان جایی دیگر نشستا و
سه بندق و ساولو پس تو جای بجز اسپان شد فاش • روی بجنگی
نه که تمام اشنا پسند ومن الوقایع گویند شیخ حسن ایلخانی بعزم رزم
شیخ حسن چوپانی لشکر با فراهم آورده در بهار سنه اربع
و اربعین و سبعمایه از بغداد متوجه آذربایجان شده در حوالی
سهند نزول نمود و شیخ حسن کوچک نیز جمعیتی نموده با او جان
آمده در آن اثنا امیر یاغی باستی بن امیر چوپان از برادرزاده منهزم
گشته از اردوی وی بیرون آمده و شهزاد اسب که در سهند
بجا گذاشته بودند در پیش افکنده براه خود میرفت چون اردوی
شیخ حسن بزرگ در آن نزدیکی بود دیدند و گمان کرد و بسیار دید
تصور لشکر عظیم کردند لاجرم خوف و هراسی بر ایشان گشته
پیش از آنکه دست ستیز بر آورند پای در میدان گریز نهادند
و تا بغداد و نگاه باز پس نگردند چوپانیان از فتح بیگمان چنین
میسر شده و معلوم یاغی باستی یعنی مخالف شکست بمقتضای الاسما

نزل من السماء بوقوع پیوست ومن النوادر چون شیخ حسن کوچک را
بی جنگ و جدل این نوع فتحی روی نمود بنا بر این بزودی پادشاه حکومت
نمود و سلیمان خان بن سنکی بن یسمت بن هلاکو را که بجانی
برداشته ساتی بیک را بعقد او در آورده بود با لشکری بصوب
روم فرستاد و ایشان شکسته باز آمدند و شیخ حسن اکثر امرا
را به اهمال و تهاون و تقصیر در معرض خطاب و موقف عتاب در آورد
از آنجمله امیر یعقوب شاه و بعضی سرداران سپاه را مقید ساخت
قضا را زن شیخ حسن عزت ملک نام را با یعقوب شاه سر و کاری
بوده گمان برد که مگر شوهرش را بر آن اطلاعی یافته که او را در مقام تعذیب
و نکال دارد و بالضروره در صدد دفع شوهر شده و آن زنی که در آن
سر محرم آن مجرم بودند با خود متفق ساخت جامی زن ار زن چو
مصلحت یافت کام گرفت افعی را افعی نبرد ام زنهار مکر حذر کن
حذر وگرنه ز جان و جهان در گذر و در شب یکشنبه سیم رجب
سنه اربع و اربعین و سبعمائه او را بخفیه خفه کردند و خواجه
سلمان که مداح ایلکانیان است در آن باب قطعه غراء در سلک

نظم

نظم کشیده سنه ز هجرت نبوی هفتصد و چهل و چار در آخر رجب افتاد
اتفاق چنین زنی چگونه زنی خرخراب جان ببرد و ربازوی خود
خصیتین شیخ حسن گرفت محکم و بفشرد تا بمرد و برفت زهی
مخنثه زنی خانه وار مرد افکن از اتفاقات چنین در روزی
که او شنیش کشته میشد از مولانا فخر الدین جاربردی که مقدم فضلای
زمان بود سوال کرد که اگر حضار شخصی را ناگاه بفشرد و بکیرند و او را
فرصت شهادتین بدل و زبان نشود آیا او مسلمان رفته باشد
یا نه مولانا فرمودند انما الاعمال بالنیات اگر پیش از آن
بر نیت مسلمانی بوده باشد مسلمان و الا فلا منیه در
حکمت علی آمده زنی که بدین خصال چند متصف باشد احتراز
لازم است ۱ خبانه یعنی او را از شوهر دیگر فرزندان باشد
که بمال این شوهر مرمت حال ایشان کند ۲ منانه که از روی تطول
خود بجزو رعایتی که شوهر را کند او را ممنون داند ۳ انانه که پیشتر
شوهری داشته باشد که به گمان او بهتر از این شوهر باشد و همواره
از این شوهر شکایت کند ۴ حضراء الدمن یعنی اگر چه ظاهرش ب

حلیهٔ جمال آراسته باشد اما بواسطهٔ روارت اصل افعال او نه بر
منهج کمال باشد ٭ که الفت او آنست که آلوده دامن باشد
که از آن رهگذر مردم در غیبت شوهر داغی بر قفای او نهند القصه این
ستیره عفت ذخایر را از جام خرابی که درآنجا تحقیق کرده بود
بعذابی الیم متوجه جحیم گردانیدند شعر زن و اژدها هر دو در
خاک به جهان پاک ازین هر دو ناپاک تمثیل در قاوس مذکور است
که حق جل و علا یکی از اجلهٔ صلحا وعده اجابت سه دعا فرموده بود و چون
چون برین مطلع شد آغاز وسوسه کرده یکی از آن سه دعا را در حق
خود استدعا کرد شوهر گفت مطلوب تو چیست تا از خدا التماس کنم وی
گفت میخواهم که شکیل ترین زنان بنی اسرائیل باشم زاهد دست
بدعا برداشته آن را مسالت نمود حسب الموعود و المسئول جامهٔ
جمال مرده اشش را زندگی داد ٭ رخشش را خلعت فرخندگی داد ٭
جوانی بر تنش انگشت ماله ٭ پس از چل ساله گشت هژده ساله ٭
عورت چون در خود کمال حسن و جمال یافت مقتضای ع نکرد
تاب مستوری ندارد ع به بندی در ز روزن سر برآرد ٭ مرد عاشقان

آغاز جلوه کرده به بیگانگان بنیاد
آشنایی کرد آری

چون بر آن دقیقه واقف شد در اسم دعای دوم که موجب وعده کریمه بود
رو نمنگشت در حق او بجای آورد آن جمیله سگ رنگ شد بنیاد
نوحه کرد ع ز رون می آمدی از خانه دفتر یاد میکردی ٭ اولادش
چون برین قضیه واقف گشتند بنیاد گریه و زاری کرده از والد با
دعای سیوم در حق والده استدعا کردند پدر را بر حال ایشان ترحم آمد
دعای دیگر که مانده بود در حق وی بکار برد حاصل که همیشه هر سه
دعای آن صالح ضایع ضایع شد ومن الوقایع چون بعد از شیخ
حسن برادرش اشرف سرور ارباب زمن شد وزارت به خواجه
عبدالحی داود و بعد از مدتی او را گرفته بقبضهٔ الموت زد کیا اسمعیل
ن وستاو کیا چون مرد آدمی بود داور انغزدو داشته دختری
از اقوام خود در سلک ازدواج او کشید چون اشرف معلوم نمود
که خواجه در آنجا خوشحال است و صاحب اهل و عیال و یقین داشت
که او را طلب دارد کیا اجابت نخواهد کرد لاجرم بنیاد مکر و فن
کرده هموار و مراعات متعلقان او که در آنجا بودند میشد و ایشان
انجمنی را بجناب آصفی اعلام و آنها میکردند تا آنکه اشرف

بشنوی آن

دو کلمه محبت آمیز شوق انگیز بخط مولی بدو نوشته از مفارقت او اظهار
ندامت نمود و سلمان ، برو برو که تو داری غم فراغتی از ما ، بپا بپا که مرا
منیت طاقت هجران ، و از علو مکانش خود را موسوم بانواع تحسر
و ملامت کرد انوری ، هست بی باشش تو صدر وزارت خالی ، هست
بی حشمت تو کار ممالک مختل ، و آن نوشته را مصحوب تحف نفایس
نزد او ارسال داشت بنابر آن خواجه اراده رفتن کرده کیا که از جمله اولیا
از جمله روی خیرخواهی بود گفت او چون ترا از پیش من می‌رانند برد
بالضروره دست در فتراک هم نزنده می‌خواهد که بدین وسیله ترا بچنگ
آرد اما ، بهتر آن باشد که چون مرغان دام ، دورتر باشید از هم
والسلام ، لیکن چندان حب منصب و جاه در دل جناب وزارت
پناه زور آورده بود که بموجب حبک الشیء یعمی و یصم ع من گوش
استماع ندارم لمن یقول ، درین قضیه دیده بصیرتش بغبار او بار
پوشیده شده بود از گفتار حکمت آثار حکیم کوشیار است حکمت
هر که طالب خیر باشد عیب آن برو پوشیده گردد جامی جاهل است
جاه داری و در سر کامل مدام ، جاهلت خوانم نه کامل چون ترا جاهست کام

القصه

القصه آن خودرای سخن کیا را هبا منثورا شمرده بر فاقت بجری
قدم در آن دریای بلا نهاد چون وانشتن مذکور خبر وصول خدمت دستور
بدان غدار غیور رسانید علی الفور حکم بقید او نموده خود را بقلعه
النجق فرستاد و بعد از چندگاه عادل اغاجی را بدانجا ارسال داشت
که کیا را که در حبس رفیق وزیر بی تدبیر بود بزندان لحد
فرستاده او را دولوچه را بقلعه الموک که در حوالی قلعه واقعست
برد و بموسی حجی کوتوال آنجا سپرد و مجملا موسی مورد خواجه را بی تمام
بتعظیم و تبجیل تلقی نموده در رعایت و ملاحظه خاطر او ید بیضا نمود
آخر آن طرفه نهال و آن بزرگ عدیم المثال غمخواری اشرف بتقدیم
رسانیده دو کلمه بدو نوشت که موسی در باب حفظ خواجه است
قلعه مسامحه میکند مبادا که از انبراه (?) گزندی و آزاری که درین حدود
فری لاحق شود اشرف که برمضمون اطلاع حاصل کرد موسی را طلب
داشته بی سببی ویرا در معرض عتاب و خطاب آورده و آن
دردمند بیچاره پرسید که از من چه واقع شده که مستحق این عذاب
گشته‌ام اشرف نوشته خواجه حق‌شناس را از نزد او انداخت

موسی سوگند خورد که درین ماده پکنام و اگر بالفرض پیش ازین مباله
واقع شده باشد من بعد نکنم اشرف را برو ترحم آمده بدستور او را به
کوتوالی قلعه مذکور فرستاد و درین نوبت حضرت خواجه را اخذ نموده بر علی
نمود و بنا بر غایت تعذیب او را در گنبدی تاریک نکاه داشت ع . چون
کلوگاه نای دشنه چاک ٭ کرده در شش آورد ص درین گنبد به
نیکی برکش آواز ٭ که گنبد آنچه گویی گویدت باز ٭ آخر در آن خانه تنگ
تار ع لیس فی الدار غیره دیار ٭ سپری شد ص آری که عقل و
همت و تدبیر و رای نیست ٭ خوش گفت پرده دار که کس در سرای
نیست ٭ آری نکته علمدار را اولش علت و آخرش دار و این
دو بیت وصف الحال آن خواجه شکسته بال آمد انوری مرا فلک
عملی داد در ولایت غم ٭ که دخل آن نپذیرد بهیچ نوع قصور ٭ بحمد الله چه
جویم که میرسد شب و روز ٭ بدست حادثه منشور در پی منشور ومن بدایع
الوقایع چون ظلم اشرف به کمال رسید رعایا از اوطان خویش جلا نموده
هر یک از اکابر آذربایجان بطرفی رفتند بوستان از رعیتی که مایه
ور بود ٭ پنج دیوار کنده بام اندود ٭ از آنجمله قاضی محیی الدین بردعی

بخصوص سرای که مشهور است به وران شستا قه در آنجا بوعظ مشغول شد
منتب یکی از فضلا گفته که پیش ازین فضلا را عمل بودی و قول نه بعد
از آن هم عمل داشتندی و هم قول اکنون همه قول است و هیچ عمل نه
زود باشد که ازین صورت بدتر گردد نه عمل ماند و نه قول و فرمان فرمای
خیل اوزبک جانی بیک که مولانا سعدالدین بجاراتی شرح مختصر
محص بنام او نوشته بوعظ وی حاضر گشتی قاضی روزی در اثنای
وعظ شرح ظلم و تعدی اشرف را بروجهی تقریر کرد که خان و جمیع معارف
و اعیان در گریه شدند و پادشاه متعهد دفع شر او شده از
راه دربند شروان بآذربایجان آمد چون این خبر بسمع اشرف رسید
خزاینی که در مدت حکومت اندوخته خانه چند پر از هزار پشمین را بوشته
بود بقلعه النجق فرستاد و مورخین حشر این اشرفی را چهار صد قطار
استر و هزار قطار شتر مرقوم قلم صحت اثر نموده اند والعهده علیهم
حکمت آفت محبت درهم و دینار از مخافت افاعی و عقارب جرار
زیاده است مطلب بعضی از علمای کرام در تفسیر آیه کریمه
واجنبنی وبنی ان نعبد الاصنام قرار داده اند که مراد

[illegible]

از اصنام زر و سیم است و حضرت ابراهیم علیه السلام دعا فرموده که وا
دور بدار مرا از عبادت زر و سیم و دلبستگی بآن دوری ده چه
خیر مایه همه فساد است بجهت اسباب و جهات است که حب الدنیا راس
کل خطیئة بالجمله اشرف خود باستقبال خصم با وجان نهضت نمود و بر بالای
پشته منتظر ایستاده بود که یکبار ابری پیدا شده بادی مهیب و زنده
دیگر که عظیم بارید چنانکه مراکب اشرفیان روگردان می شدند اما لشکرشان
همچنان ایستاده بودند که خان از راه سراب با لشکری چون قطرات سحاب
رسیده فرمود که آن سرگشتگان را نگاری و از در میان گیرند و
ایشان از سطوت خان هکذا از رستم جان بموجب من نجی براسه فقد ربح سر خود
گرفته هر کسی بطرفی رفت و اشرف همچنان بر آن پشته ایستاده بود
که یکی از لشکریان رسیده بر گوش او چیزی گفت و او از آنجا زیر آمد
داد انهزام پیش گرفت و بتبریز آمد شب در شنب غازان نزول نمود
و صباح از عقب خزاین روان شد و از لشکر سوی دو غلام کرینجی(?)
با او کسی دیگر نماند چون بحوالی خوی رسید شیخ محمد بابچی باستقبال
او آمده اشرف را بخانه خود فرود آورد و چون خبر وی بخان رسید

امیر یاغی را بطلب او فرستاد و شیخ محمد او را بند کرده سپرد ه
بی بلاد نازنین شمرد او را • چون بلا دید در سپرد او را • تا بدین
که روز پیچ عاج • مکافات ترا نباشد هیچ • و او را بتبریز آورده بتبریزیان
سپرد سنگ و کلوخ و خاک گستر نثار او کردند و خان او را در عوض خطا
آورد و آخر در شهر رجب سنه ثمان و خمسین و سبعمایه به
سعی و فرموده کا و دست الی شروان و قاضی محی الدین بردعی(?)
و او و آن کشته شد و روز تبریز با پسر او در میدان گوی بازی کردند
فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین • بوستان
بسی بر نیاید که بنیاد خود • بکند آنکه بنهاد بنیاد بد • خرابی کند مرد شمشیر
زن • نه چندانکه دود دل طفل و زن • گویند عدل و سیاست و ضبط و
مهابت خان بمثابه بود که چون در آن اوقات که هنگام ارتفاعات
بود و نوبت برو صه هشتری در فرمود اعدی از لشکریانش
را قدرت آن نبود که خوشه غله بکنند ه چون سمان بدرودی
البته که خواهی کشتن • بر تو باد اگر همه تخم نکویی کاری • و چون بتبریز
آمد در خانهای پادشاهی نزول نموده امرا و علما که در میانه رود خانه

دگر جا فسرده و دانه و همچنین بادای آن بود که بجای نیسلانی در آید
لاجرم ببرکت آن آنچه اشرف در مدت حکومت از زر و جوهر و حلی و زیور
اندوخته بود بی زحمتی نصیب او شد و این بیت که بغایت مشهور است
در آن باب مذکور گشت ؎ دیدی که چه کرد اشرف خر • او مظلمه برد
جانی یک زر پند امیر علی الیاس حاکم کرمان از شیخ علی
وقاق بندی التماس کرد فرمود که تو زر و مال و دستبرداری با وزر و
وبال گفت چرا باید گفت شیخ فرمود چرا مال خود که مطلوب تست در
دنیی میگذاری و مظلمه که دشمن تست همراه خود میبری سعدی
ظالمی که بر دست ظالم برفت • جهان ماند و او با مظالم برفت • و درین واقعه
ثمره ظلم و عدوان و پاداشت عدل و احسان شاهد و محسوس عالمیان
گشت شعر درختی که شیرین بود بار او • نگردد کسی گرد آزار او
دگر زانکه شیرین نباشد برش • بپای اندر آرند تا که سرش • بماند بتاج اندر
و آتش این • تو خواهی چنان باش و خواهی چنین فرع فرقه چوبانیه
که بپادشاهی رفت و حکومت رسیده اند و تقرانده ایام حکومتشان از سنه
ثمان و ثلثین و سبعمائه است تا سنه ثمان و خمسین و سبعمائه بیست

سال ١ شیخ حسن کوچک هفت سال و او بعضی اوقات شهزاده
ساتی بیک و بعضی ایام سلیمان خان را به پادشاهی برداشته بود
٢ ملک اشرف برادر شیخ حسن سیزده سال و او انوشیروان
نام شخصی قپچاقی را به سلطنت نشانده ملقب به نوشیروان عادل
کرده بود و با وجود کمال ظلم و عدوان بدستور نوشیروان
زنجیر بستی و در دیوان مظالم نشستی آری شعر معدلت جمشید
از نوشیروان زنجیر بست • چون به محکم نکته در کار کرد از عاقلی
یعنی از دیوانگی جز لایق زنجیر نیست • هر که از ظالمان جوید نشان عادلی
ومن نتایج الفضلا گویند چون کوکب اقبال امیر شیخ ابواسحق اینجو باوج
کمال رسید و فارس میدان فارس شد همواره اوقات فرخنده
ساعات خود را بمعاشرت قمرچهرگان صبیح و تجرع اقداح راح
مصروف داشتی رباعی می خور و روی نکو بین که ملایک نکنند
ثبت در نامه اعمال تو زین به عملی • نقد عمری که نداری بدلش صرف مکن
بخر بیهوده‌ای غزالی که ندارد بدلی • اما میانه او و امیر مبارز الدین محمد
مظفری بنا بر حب جاه و سروری غبار کدورتی نشسته و در حینی که

مبارزی بدفع معاندان او عازم و کرد و تکش خان کرمان اشتغال داشت
وی چندمرتبه لشکر بدر یزد برده محرک مواد فتنه و فساد و عناد گردید
لاجرم مبارز الدین محمد چون از دفع آنجماعت پرداخت استیصال نهال
اقبال او را وجهه همت ساخته اعلام انتقام بصوب شیراز برافراخت و
در شهور سنه اربع و خمسین و سبعمایه بدار شیراز نزول نموده آغاز محاصره
فرموده و زمان محاصره امتداد پیدا کرد اما چون در ازل جف
القلم بما هو کاین رقم زوال و قلم ابطال بر صحیفه اسم امیر شیخ کشیده
بود صورتی چند روی نمود که همه موجب اختلال حال او مستلزم استیصال
او گشت از آنجمله بنابر سوء ظن بقتل امیر حاج ضراب که خویش امیر ناصر الدین
پیشوای محله موردستان و حاجی شمس محاسب که قوم کلو محله باغ نو بود
اقدام فرموده و این موجب توحش و تنفر ایشان شد و قاضی عضد
الملة و الدین از وی رنجیده بجانب لغان پیوست و در خلال این احوال
خواجه حاجی قوام که در شیوه بذل و کرم ستوده و خوب و مجسم بود
وفات یافت و خواجه حافظ این بیت در مدح او فرموده اند بیت
دریای اخضر فلک و کشتی هلال * هستند غرق نعمت حاجی قوام ما *

و وی همواره در تشیید مبانی دولت امیر شیخ کوشیده گفتی
باقی هستم هیچ منقصتی بدین دولت نخواهد رسید با وجود تهیه
این اسباب و هجوم اعدا و حصول اجاب خدمتش چون نرگس
لاله یکدم بی جام و پیاله نبود منبر و سپلان سرش از نشاء غوی مست
زمانی خالی * همه سیم و زر خود کرد در این سر نرگس * و یکساعت هوش
نبودی حکمت پادشاه را عقلا نیز شراب خوردن حرام است
زیرا که وی نگهبان رعیت است و زشت باشد که نگهبان از نگهبانی
باید چنین که چون شد شه خراب از آب انگور * ولایت کی تواند داشت
معمور * و خدمت مولوی معنوی درین باب دو سه بیت چون
در سیراب سفته چنین گفته اند مثنوی سیری از وی خواه نی از
نان و آب * مستی از وی جو نه از تنگ شراب * مر ترا خود عقل گو یا
هوش کو * تا خوری می ای تو دانش را عدو * روت بس زیبا است
نیلی هم بکش * ضحکه باشد نیل بر روی حبش * اما وی در آن اوقات
مضمون این ابیات را نصب العین داشته و او عیش و کامرانی
داوی بیت چون نیت بی توسط ریب گمان ترا * زین سر سری

سرای ضرورت که بگذری • این پنج روزه فرصت عمر عزیز را • آن به که در
حضور عزیزان بسر بری • چون بموجب مواضعه رئیس امیر ناصر الدین و اهالی
محله موردستان میر محمد مظفر با لشکری قیامت اثر سیم شوال سنه
مذکور باز آن دروازه بشهر در آمده آواز نقاره و نفیر او بچرخ اثیر
رسید و جناب امیر شیخ از شراب شبانه بیخبر و مدهوش افتاده
زمانه در باب آن یگانه این ترانه می سرائید سلمان بصورتی
که تو در خواب غفلتی امروز • عجب که در تو قیامت اثر کند دم صور • یکبار
سر از خواب غفلت برداشته پرسید که منشأ این غوغا و شورش چیست
گفتند همانا کوکبه محمد مظفر است فرمود این مرد که ستیزه روی گران
جان سوزتر فتنه است بوستان نه در دولت دشمن در اسباب جنگ
تو مدهوش ساقی و آواز چنگ • بسا اهل دولت ببازی نشست • که
دولت برفتش ببازی ز دست ومن البدایع اهالی محله موردستان
بموجب این دستان کمر عداوت امیر شیخ بر میان جان بسته ابواب
فتنه و بلا بر روی اولیاء دولت او مفتوح داشتند و اصحاب
درب کازرون بخلاف ایشان کمر خشم مهر و محبت امیر شیخ در اراضی

قوت ممکنا شد گویند در روزی که میر محمد مظفر بشهر در آمد امیر شیخ روی به
انهزام آورده بشولستان رفت و از آنجا بقلعه سپید در آمده از شیخ
حسن ایلکانی استمداد نمود و از بغداد دو هزار سوار بامداد آمد و او
بحوالی شیراز رسیده و پیش از آنکه دستبردی نماید دیگر بار گشته
باصفهان رفت بعد از آن مبارز الدین محمد در شهور سنه خمس و خمسین
و سبعمائه شیراز را بخواهرزاده خود شاه سلطان سپرده متوجه
یزد شد شاه سلطان و ملازمان بشراب افتاده دست اهتزاز
در آغوش شاهدان شیراز که در عشوه و ناز سرخیل خوبان طرازند
آورده‌اند امیر تمور و غیاث الدین منصور شول که از جمله ملازمان و هواداران
امیر شیخ بودند غافل بشیراز ریختند و سلطان شاه بنا بر کمال لهو
و غفلت تاب مقاومت نیاورده بهزیمت رفت امرای مذکوره
محله موردستان را غارت نموده رئیس ناصر الدین متواری شده
و بعضی از اتباع او بقتل آمدند بالجمله در این روز جمعی از محله موردستان
چادر زنان بر سر کرده بخانه خویشان در درب کازرون رفتند
و قبل از این میر محمد مظفر در موضع کوشک زر از اتفاق امیر تمور و میر غیاث الدین

منصور

شوال واقف شده شهزاده سپهدار تقاع شاه شجاع را بواسطه اطفال آن بار
بشیراز روانه داشته بود و اتفاقا شهزاده مبارز و معارزین اکحال کوچ خانقان
در محله موردوستان آتش بیداد افروخته بود و نداز دروازه اصطخر بامداد
ملک ناصر الدین بشهر در آمده امیر تیمور را که خمیرمایه این شر و شور بود تیغ
انتقام بگذرانید و میر غیاث الدین فرار کرده مبارزیان آتش قتل
و غارت در محله درب کازرون برزدند قضا را صباح جمعی که چادر بر
سر کرده بخانه خویشان جمعی بن محله آمده بودند همان چادرها را بر سر
اقوام کرده بمحله موردوستان بردند در آن زمان که بود بیم جان شکست
مدار بزر چادر نهاد اگر خرد بهرام بعقیده [illegible] و اجامره آن محله مورد
تیغ سیاست گشته قریب یکسال و نیم در آنجا سیاه کن داری و نام فخ
ناری پوشیده نخواهد بود که اصل امیر محمود شاه پدر شیخ
ابو اسحق از شیراز است و صاحب کرنده اورا بر موجب از اولاد
خواجه عبدالله انصاری میداند محمود شاه بن محمد بن فضل الله مشهور
بآتق خواجه مدفون در قریه سوسعان قزوین ابن عبدالله بن اسعد بن
نصر اسعد بن محمد بن عبدالله الانصاری و چون بوقت مغولان اموال خاصه

سلاطین را ایچو گویند خدمتش سالهای دراز بنابر سرکاری آنها
بشرف قرب سلاطین سرافراز گشته بدین لقب بمنت آمیز
یافت و در اوان استیلای امیر چوپان بیشتر از پیشتر اقتدار یافته
اسباب و املاک فراوان بچنگ آورده اکثر کلوبان شیراز
غاشیه اطاعتش بر دوش گرفته در جرگه ملازمانش منتظم
گشته و بعد از سلطان ابوسعید که مرج و مرج مجال ممالک را داد تا
ملوک الطوایف علم استقلال برافراختند و در هر گوشه متغلبی پر آوازه
با یکدیگر می سالفند شیخ ابو اسحق تسخیر الکاء فارس خصوصا
شیراز را که اکثر ملک موروثی او بود بدست آورده فرو گرفته
در شهور سنه اربع و اربعین و سبعمایه خطبه و سکه بنام خود کرد
و مدت چهارده سال سلطنت باستقلال کرده بکرات و مرات
میانه او و میر محمد مظفر غبار نقار ارتفاع یافته آخر الامر در
اصفهان در دست شاه سلطان خواهرزاده و داماد جناب
مبارزی گرفتار گشته او را بشیراز آوردند و حسب الامر میر محمد مظفر
بدست میر حاج ضراب داده در تاریخی که از قطعه خواجه حافظ معلوم

میشود مقتول گردید ❊ بروز کاف و الف از جمادی الاول • بسال
دال و دال و کاف و نون علی الاطلاق • خدایگان سلاطین مشرق و مغرب
خدیو کشور عفو و کرم باستحقاق • سپهر علم و حیا آفتاب جاه و جلال
جمال ملت و دین شاه شیخ ابو اسحق • میان عرصه میدان خود بتیغ عدو
نهاد بر دل احباب خویش داغ فراق • و هم در میدان سعادت که خود
ساخته بود مدفون شد و خواجه حافظ در غزلی که این سه بیت
از آنست ایمائی بحال وی کرده ❊ یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود
دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود • در دلم بود که بی دوست نباشم هرگز
چه توان کرد که سعی من و دل باطل بود • راستی خاتم فیروزه بو اسحاقی
خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود • دیدی آن قهقهه کبک خرامان حافظ
که ز سر پنجه شاهین قضا غافل بود • مشهور است که در عین وداع ودیعه
حیات بلبل طبع وقادش بنظم این ابیات حسرت آیات مترنم
گشت ❊ افسوس که مرغ عمر را دانه نماند • امید بهیچ خویش و بیگانه
نماند • دردا و دریغا که درین مدت عمر • از هر چه بگفتیم جز افسانه نماند
وله ❊ با چرخ ستیزه کار مستیز و برو • با گردش دهر در میاویز و برو

یک کاسه زهر است که مرگش خوانند • خوش درکش و جرعه بر جهان ریز و برو
و وحید الزمانی عبید زاکانی نیز چند بیتی در مرثیه او گفته ❊
سلطان تاجبخش جهاندار امیر شیخ • کآوازه سخاوت و جودش جهان
گرفت • در کار روزگار و ثبات جهان عبید • عبرت هزار بار ازین
میتوان گرفت • شاهی چو کیقباد و جوادی اسیاب کرد • کشور چو شاه
سنجر و شاه اردوان گرفت • در ساز و عیش عادت خسرو نهاد و نهاد
در عدل و داد و شیوه نوشیروان گرفت • بنگر که روزگار چه منصوبه بود
نکبت چگونه دولت او را عنان گرفت • بیچاره آدمی که نه از هیچ حال
نی بر ستاره دست و نه بر آسمان گرفت ومن مآثر الرؤیا در تواریخ آمده
که غیاث الدین نام شخصی از ارسنیوند که یکی از مواضع خواف خراسانست
در فترت مغول بیزد رفت و او مردی قوی هیکل عظیم الخلقه بود
چنانچه در یزد موزه بپای او یافت نمی‌شد علیحده قالبی جهت
او تراشیدند و شمشیرش به سنگ یزد سه من و نیم بود و فرزند
زاده اش مظفر بن منصور که ابا مجد ملازم اتابکان یزد بوده اند
شبی در خواب دید که آفتاب از خانه اتابک علاء الدوله برآمد

بگریبان او فرو رفتی و او بر پای خاسته آفتاب ترتیب پنجاه قطعه گشته
از ره امانش فرو ریختی بیت که چشمش غرب خورشید دانشش شرق • امیر مذکور
واقعه مزبور را بشیخ داد و اگر از جمله صلحا بود عرض نمود شیخ او را به
انتقال دولت از دودمان اتابکان بخاندان او بشارت داد
عاقبت چنان شد که او گفته بود و من بدایع الوقایع هرچند امیر مبارز الدین
محمد بن مظفر به بدایع تأییدات مؤید است و بنیان دولتش بتوالی و تواتر
توفیقات ممهد اما بغایت بر سفک دما و شکست خاطرها حریص بودی
و خون بیکسان پیستام را چون آب می مدام بر خاک ریختی
مردم آزاری نه بس کاریست خرد • هر که از طاق دلی افتاد مرد
مشهور است که اکثر اوقات مصحف در پیش نهاده و در خواندن بدی
ناگاه بیچاره را بتهمت مجرمی گناهی در برابرش آوردندی فی الفور
شمشیر کشیده او را بدست خود گردن زدی و باز مراجعت نموده
بتلاوت اشتغال نمودی گر آدمی نشود نخست ار ادبست دو
دانش تو به سنگ برد بر کمال انسانی • ترا شمع جمیع جهانی و چهره باغ
وجود • ولی چه سود که مقدار خود نمیدانی غرض از عرض این

مقدمات آنکه چون شاه سلطان که شدت قرابت را به نیکو خدمتی
مثل استیصال امیر شیخ مؤکد گردانیده بود چشم آن میداشت
که بمزید رأفت و فرط عنایت ملحوظ گشته جاه و مرتبه اش بسمت
تضاعف پذیرد و لیکن قضیه نتیجه بعکس داد صورت حال آنکه
چون مبارز الدین محمد باصفهان آمد شاه سلطان جشنی ملوکانه ترتیب
داده و در آن اصناف تکلفات مبذول داشت حال منقلب الاحوال
چون بمنزل او رسید آن تماشا جدا و گشت خواهرزاده خدمتکار را
با نواع تحفه ها و آثار شرف افتخار ارزانی داشت بدین هم التفات
نفرموده فرش و اوانی و ظروف او را بتاراج داد و فلک
علوفه سیصد نفر او زنبک که در آن وقت از پیش جانی بیک خان
برسالت آمده بودند بر شاه سلطان حواله داشت و این حرکات
موجب نا امیدی دور و نزدیک و ترک و تاجیک گردیده چند
چند چو آتشکده آهنگران • دود و شراری دهی از هر کران • آدمی
از خوی نکو خوش بود • حسن همه جا در خور آتش بود • و چون بعد از
معاودت جانی بیک خان و پسرش بعرصه آذربایجان تصرف آنجا

که از و اماندگان اشرف بود در آمد ٭ چو از سر و بن باغ کرده تهی ٭ بگیرد
گیه جای سرو سهی ٭ محمد مظفر بنیت تسخیر آنجا لشکری در هم کشیده در شهور
سنه تسع و خمسین و سبعمایه بدان ولایت توجه نموده اخی جوق نیز با سپاهی از
سوار خونریز پیشه بیکار گشته از تبریز در حرکت آمد القصه تلاقی مبارزین
درمیانه اتفاق افتاده و چون خاصین مبارزی شهزادگان جهان مطاع
شاه شرف الدین محمود و ابوالفوارس شاه شجاع آراسته بوده
ایشان بدستیاری طالع [illegible] خونفشان لشکر خصم را پراکنده و پریشان
گردانیدند و مضمون این مقطع وصف الحال مخالف شکسته بال آمد ٭
جامی چو در نهاد زتبریز در عراق ٭ شوخی ز فارس پس او ولش درمیانه زد
پدر بزرگوار علی رغم اولاد نامه از فتح نامه باسم نبیره اش
شاه یحیی بن شاه مظفر به ممالک ارسال داشت و در آنجا از ونیز باز
پس لشکر آن کرده و از این طرفه تر آنکه محمد [illegible] پسر از [illegible]
ارزوه تهدید بقتل و میل در چشم کشیدن مینمود ٭ درخت
توت از آن آمد لگد خوار ٭ که دارد بچه خود را لگدسار ٭ کسی برنا بر
کی زند لگد را ٭ که تاج سر کند فرزند خود را ٭ بالجمله اولاد او ای د

و خواهرزاده و داماد و ارتکاب کج نهاد وش بود باد آمده در رفع
تعدی و تطاول او در اباسم قرار داده اند حکمت خوشخوی خویش بیگانگان
و بدخوی بیگانه خویشان ٭ ز خوی نیک ز خلق کریم و خوش گوی
عجب مدار که بیگانه اقربا گردد ٭ ولی بشومی خوی درشت و بدمهری
بسی بود که پسر از پدر جدا گردد ٭ در حینی که از تبریز مراجعت نموده
بودند در شهور سنه ستین و سبعمایه در اصفهان او را گرفته
مقید ساختند و شاه سلطان میل در چشمش کشید فَاعْتَبِرُوا
یَا أُولِی الْأَبْصَارِ خواجه سلمان در آن باب گوید ٭
آنکه از کینه یک وجب میدید ٭ از سپهر خویش تا با فقر هور ٭ و آنگهی
گفت شیر شرزه منم ٭ روز هیجا و دیگران همه گور ٭ قوت الظهر
پشت او بشکست ٭ قرة العین کرد چشمش کور ٭ خواجه حافظ نیز قطعه
که این یک بیت از آنست در سلک نظم کشید ٭ آنکه روشن
بد جهان بینش بدو ٭ میل در چشم جهان بینش کشید ٭ اما شاه
سلطان بمکافات این قباحت در جنگی که میانه شاه محمود و شاه شجاع
واقع شد بر ظاهر اصفهان بر دست مردم شاه محمود افتاده

آنچه بر حال غال و والی لعنت خود اندیشیده و پسندیده بود برای العین
دید و مولانا صدر الدین عراقی این رباعی در حق او گفت ع
گردون پست فلک چشم ترا میل کشید * در ذات شریف تو جهان نقص ندید
آنکس که بدان چشم تو آسیب رساند * او نیز بعینه مکافاتش دید
تمثیل شمس المعالی قابوس وشمگیر والی جرجان و طبرستان
و گیلان که معاصر سلاطین آل بویه و بنی سامان بوده از اعاظم
حکام ایام بوفور عقل و دانش و کمال عدل و احسان و اکرام
ممتاز بود و از جمله بنابر رعایت فخر الدوله دیلمی هجده سال از
خانمان آواره گشته در غربت خراسان اوقات میگذرانید
اما در آن وقت هیچیک از افاضل و اعالی بملازمت شمس المعالی
نرسید که از خوان بر و احسانش بی بهره مانده باشد آری ع
بزرگی آن بود کو زر فشاند کرم * بهر جا که باشد بود سرفراز *
نه آنکس که چون نامه عزل او * بخوانی نیابیش در شهر باز *
و استعدادش در آن مرتبه بود که صاحب ابن عباد با وجود کمال افضال
و استعداد هر گاه نوشته وی دیدی از غایت انصاف بوسیدی

وگفتی

وگفتی هذا خط قابوس ام جناح طاووس با وجود مکارم و محاسن چون
بکمال بطش و شدت سطوت مبتلا بود چنانچه بواسطه اندک
جرمی جمعی را بمطموره عدم فرستادی و از برای جزوی گناهی خلقی را
تباه کردی ع از دولتش چون غضب زبانه زدی * شعله در خرمن زمانه زدی
لاجرم تمامی طبقات لشکر از وی نفور گشته دست تطاول کوتاه
گشته گردانیدند از کلمات حکمت آمیز حکیم بی رزق و تلبیس دیمقراطیس
است حکمت چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چنان تلخ
مباش که از دهانت بیرون افکنند و منوچهر بن قابوس را که در
گیلان حاکم بود طلب داشته بر سریر سلطنت نشاندند و قابوس را
بقلعه جاسک فرستادند گویند عبدالله نامی که از جمله عصاة بود و
ویرا بقلعه میبرد قابوس در اثنای راه از عبدالله پرسید که سبب
این جسارت چه بود و این عمل از کدام یک ناشی شد عبدالله
گفت من و پنج کس دیگر بنابر دور سیاست و فرط قتل و نهبت
تو اتفاق کرده نوعی کردیم که تمکن از اثر غضب تو در مهاد امان
غنوده اند سعدی بد اندر حق مردم نیک و بد * مکن ای جوانمرد صاحب خرد

که بد مرد را خصم خود میکنی وگر نیکو است بد میکنی قابوس گفت
این خود غلط است چه اگر خون بسیار کردمی تو و سایر صاحبان را زنده
نگذاشتمی که مرا بدین روز نشاندند نکته هر کرا خلق با خلق نه نکوست
پوست بر بدن زندان اوست چنان از وجود خود در تنگنایی افتاد
که زندان در جنب آن [illegible] گشاده و من النوادر در روضة الصفا
مذکور است که چون اولاد نامور عزم گرفتن پدر جزم نمودند علی الصباح
بدر خانه رفته امیر مبارزالدین در آن حین در بالاخانه قرآن میخواند
و بغیر از کنیز صاین شاعر هروی دیگری نزد او نبود شاه محمود
با ملازمان خود بر در ایستاده و شاه شجاع با فوجی از مبارزان شمشیرها
کشیده در زینه پایها توقف نمودند و مسافر اواجی و شش نفر دیگر
بدرون رفتند القصه آن هفت نفر بعد از شست و مشت امیر را بستند
و مولانا از روی سراسیمگی خود را بدهلیز رسانیده از کمال اضطرار
شاه شجاع را نشناخت و شاه از روی غضب شمشیری بر شکم
مولانا زده وی بپشت افتاد و امعا و احشایش بیرون آمد در آن وقت
شاه را شناخته روی عجز بر خاک نهاده گفت ای شاه جبة لله

زخمی فرمای شاه شجاع بر عنبر و نام اوی او ترحم نموده جراحان
بعلاج او مامور گردانید و مولانا از آن نوع بلا خلاص گشته
در خلا و ملا ملازم شاه بود تمثیل آورده اند که چون در شهور سنه
احدی و خمسین و خمسمایه سلطان محمد بن محمود سلجوقی بغداد را لشکر کشیده
میانه او و مقتفی عباسی بجهت خطبه بجنگ رسیده از طرفین لشکرها
متوجه یکدیگر شدند عوام بغداد نیز جانب عباسیه گرفته بجنگ مشغول
گشته هر یک از آحاد الناس را که زخمی میرسید وزیر ابن
هبیره او را پنجه دینار قیمت مرهم میداد و شخصی را اندک جراحتی رسیده
خود را بنظر وزیر رسانید وی بطریق مطایبه گفت که این زخم بدان
می ارزد که در خور صله باشد وی بازگشت و بجنگ مشغول گشت
و در آن اثنا زخمی بر شکمش خورده امعا و احشایش بیرون آمد او را
پیش وزیر آوردند روی بوزیر کرده گفت ای خداوند بدین زخم راضی
شدی وزیر در خنده شد او را عطایی لایق داد و جراحان را فرمود
تا علاج کردند و صحت یافت و مدتها در حیات بود القصه بعد از چند
گاه در اوقاتی که رایات شاهی متوجه یزد بود و در منزل کهر فهرج

بر سبیل مطایبه از مولانا پرسید که چند سال دیگر میخواهی که زنده باشی
گفت ده سال دیگر قضا را مقارن حال علامت تغیر الاحوال شده تا از خرگاه شاه
بخیمه اش رسانیدند تسلیم شد **تمثیل** در آثار البلاد مذکور است
که یکی از فقهای نخچوان نقل نمود که روزی در کنار ارس نظاره میکردیم که
شخصی را آب میبرد مردم مدد نموده او را بیرون آوردند اندک رمقی
داشت بعد از لحظه که بخود آمده از وی پرسیدند که کی در آب افتادی
موضعی را نام برد که از آنجا تا به نخچوان پنج شش روزه راه بود پس
اندک طعامی طلبید شخصی که بطلب طعام رفت تا آمدن او ناگاه دیواری
بر سر او افتاده از هم گذشت تمکن بر آن مدار او برین مفاجاة
تعجب و حیرت نمودند **و من بدایع الاحکام** آورده اند که امیر مبارز الدین محمد
بعد از انهزام اخی جوق بعظمت تمام بتبریز آمد و شاه شجاع و شاه محمود
مخالفان را تا بنخچوان تعاقب نمودند و خدمت سلطنت دستگاه از روی
استقلال مدت دو ماه در دار السلطنه تبریز در عین کامرانی
و سرور بوده ناگاه شنید که سلطان اویس از بغداد متوجه آذربایجان گشت
بمجرد آوازه دست از تبریز برداشته با وجود غایت ولاء دریی

پای در وادی گریز نهاد و سببش آنکه اهل نجوم در زایچه طالعش مرقوم
کرده بوده اند که او را از جوان ترک چهره بلند بالا ملالتی خواهد
رسید زعم مبارزی آنکه این اوصاف در حق سلطان صادقست
مبادا که از وی ضرری لاحق شود و حال آنکه این اوصاف شاه شجاع را
نیز شامل بود و وی از یمنی غافل در تاریخ جعفری مذکور است که
حاجی محمود شاه بن شیخ داد که از اجله اتقیا بود و اهل آن زمان
بدو اعتقاد کرامات و مقامات داشتند روزی بر امیر مبارز الدین
محمد گذشته دید که وی بحفر خندق میبد اشتغال دارد حاجی پرسید
که این از برای چیست وی گفت این برای دفع ضرر دشمنان است
حاجی دست دراز کرده شاه شجاع را پیش کشیده گفت هرگاه
وقت در رسد این ترک ترا بگیرد و چون والده شاه شجاع
از امراء قراخطای است که حاکم کرمان بوده اند بنابرین اطلاق
ترکیت بر وی میکرده اند **تمثیل** در تاریخ مذکور است که در زمان
هرمز بن انوشیروان سابه شاه ولد خاقان با سیصد هزار
ترک از جیحون گذشته بعزم تسخیر ولایات ایران در حوالی

در نسخه ایلخانی

بادغیس هرات خیام اقامت نصب فرمود و چون این خبر جانسوز بهرمز رسید
اولیاء دولت را بخلوت طلبیده در آن باب مشوره نمود در آن اثنا یکی
از مقربان گفت پدرم را درین باب سخنی هست که خود میخواهد معروض دارد
در ساعت حکم باحضار او شد آن پیر را از غایت ضعف در محفه نشانیده
بمجلس آوردند و هرمز با او مشوره آغاز کرد و پیر فقیر چنان تقریر کرد که
چون ملک عادل نوشیروان مرا بجهت استماع یکی از دختران خاقان
بترکستان فرستاد و خاقان تمامی دختران خود را از خاتون و تگینان بنظر
من در آورده چون آثار نجابت در جبین والده تو هویدا بود و بنابر آن او را
اختیار کردم و خاتون از غایت تعلق که بفرزند دلبند داشت یکی
از اهل نجوم را طلبیده کیفیت احوالش از و معلوم میکرد و منجم از روی
دلایل نجومی حکم کرد که او را از پادشاه عجم پسری تولد کند کوتاه
قد فراخ چشم بزرگ سر که بعد از پدر صاحب تخت و افسر گشته یکی
هم ازین خاندان بقصد او لشکر بایران کشد و آن مولود عاقبت
محمود مردی بلند بالای پیشانی بزرگ جعد موی پر گوشت سرخ روی گندم
گون پیوسته ابروی بدشکل را ابدا فدا فرستند شخص مذکور مخالف را
خشک اندام

مغلوب و مقهور گرداند بیچاره هرمز در مجلس چون ازین حکایت وا پرداخت
تسلیم شده قالب تهی ساخت همگنان از آن متحیر و حیران شدند
مصداق این کلام بی قرینه بهرام چوبینه یافتند و او دوازده هزار
کس که سن ایشان ما بین چهل و پنجاه بود اختیار نموده روان شد
آخر بنیروی شجاعت و تدبیر با این نوع فوج لشکر آن نوع خصمی را از زور بر
گردانیده **من البدایع** شاه شجاع چون بعد از فوت سلطان اویس و
برادرش شاه محمود که قاصد جانی و مانع جهانبانی او بود نداز روی
استقلال و استحقاق بر چهار بالش سلطنت فارس و شبانکاره
و کرمان و عراق تکیه زده عزیمت تسخیر آذربایجان نمود و بعد از
انهزام سلطان حسین ولد سلطان اویس بر سریر سلطنت تبریز
جلوس فرمود و بنابر سببی که در کتب مفصله مشروح است
آنجا را گذاشته بشیراز فرمود و بتجدید در شهور سنه احدی و
ثمانین و سبعمایه شنید که سارق عادل که از عظمای امرای
سلطان حسین ایلکان و فرمان فرمای سلطانیه و زنگان است
قصدی بخاطر آورده لاجرم شاه به سپاهی کینه خواه در کشیده

چون در حوالی سلطانیه نزول نمودند ناگاه وقت چاشت که شاه و سپاه بیرون
خرگاه بر سر سفره نشسته بودند گردی پیدا شد بعد از آنکه گرد بشگافت
رایات لشکر مخالف که بیست و چهار هزار بودند ظاهر گشت بالضروره از
از سر خوان برخاسته بمیدان شتافتند **شیخ نظامی** پیه باید بساطی
برآراستن گر آن ناگزیر است برخاستن و در یک ساعت آن لشکر
پراکنده چنانچه زیاده مبتنی نمودند و نایره قتال التهاب و اشتغال یافت
مخالفان فدایی وار بجان میکوشیدند و شمشیر زدند از صدمه آن مبارز
متفرق گشته شاه بنفس نفیس متوجه کارزار شده ناگاه در اثنای حرب
و ضرب از اسب خطا گشته و دشمنان او را در میان گرفته نزدیک بود که
چشم زخمی برسد اما آن پادشاه شجاع بضرب حسام خون آشام دشمنان را
از خود دور میکرد که مقارن حال ملک باورچی ملازم شاه رسیده اسب
کشید و اخی کوچک که از معارف بهادران سپاه پادشاه بود مدد نمود
وی را از آن نوع مهلکه خلاص کردند پادشاه چون اثری از لشکر و سپاه
ندید خواست که عنان بصوب هزیمت تابد اخی کوچک از آنجا که عالم
حمیت و شجاعت دست در فتراک وی زده مانع آمده پادشاه گفت

از توقف من و توجه حاصل اخی **ع** شاه اگر مانده چه باکی از انصراف
لشکری • بعد از آن اخی باطراف و جوانب نگریسته دید که قوچی
از ملازمان شاه حسین برادر شاه منصور با طبل و علم میگریزد
اخی ایشان را مانع شده بملازمت پادشاه آورد و نقاره بشارت
کوفته بعضی از گریختگان در زیر رایت شاه مجتمع گشتند و چون لشکر
مخالف بتاراج مشغول بودند و عادل با دو هزار سوار از دور ایستاده
بود و ناگهان بلای ناگهان بر سر او فرود آمدند و او تاب مقاومت
ایشان نیاورده عنان بجانب فرار منصرف گردانید و بقلعه سلطانیه
متحصن گشت **و من البدایع** شاه شجاع شهنشاهیست با فر سرداری
سرافراز و سطر از نفاست نفس از سایر سلاطین عصر ممتاز
شکوه سلطانی را با کمال نفسانی جامع است و لمعان فضایل از
جمال خورشید مثالش ساطع **سلمان** سخن بوصف رخش
چون زخاطرم سر زد • زمطلع سخنم آفتاب سر بر زد • اقتباس
مسایل معقول و منقول از صحبت افادت مشحون علامه ایلی نموده و قوت
حافظه اشدش در مرتبه بوده که قرآن مجید را در نه سالگی حفظ کرده هفت

شصت بیت را در یک شنیدن یاد میگرفته و اشعار عربی و فارسی
بسیار بخاطر داشته و از نتایج طبع لطافت نگار اشعار آبدار بر صفحهٔ
روزگاری نگاشته از جمله این رباعیست — یکچند ز طبع تر ره دیوان
گیرم پیش، وز ناز و نعیم یاد نارم کم و بیش، مردانه درین راه بپویم پس ازین
شاید که رسم بآرزوی دل خویش، مکارم اخلاق و محاسن اشفاق
او زیاده از آنست که درین مختصر گنجد از جمله **حکایت** شاه یحیی بن مظفر
برادرزاده شاه شجاع همواره مکر و خداع را شیوهٔ خود داشته عم
ابوت منزلت را بحرکات ناهنجار آزرده وی نیز بنابر دفع صایل بر
گوشمال او مایل شده لشکر بر سر وی برد تا آنکه شاه یحیی شخصی را به
جاسوسی به شیراز فرستاده و او با شخصی دیگر معامله داشت اول
بدر دکان وی رفته وجه خود را طلب داشت و میانهٔ ایشان نزاع
رسیده شیرازی بدو گفت که تو از دی سالوسی و غرض را بهانه
ساخته بجاسوسی آمده الحال صورت حال ترا بدیوان آشنا خواهم کرد جاسوس
چون از استخلاص وجه مایوس گشت بملازمت شاه رفته بطریق داد
خواهان زانو زده دست از کیفیت حال سوال کرده وی گفت شاه یحیی

یکباری

مرا بجاسوسی فرستاده و تا معلوم نمایم که شما بسعادت و اقبال امثال
بر سر او میر وید یا نه و چون بر قول دیگران اعتمادی نمیتوانستم
که این را از لفظ گهربار شهریار بشنوم شاه در خنده شده گفت الحق
ذریعه داشتم اما بجهت خاطر تو دو اگر داشتم جاسوس ها دیگر را نزد تو بجهت تسلی
جهت حصول دینش حاصل کرد و چون از مجلس چند قدمی بیرون
آمد فی الفور برگشته گفت ای شاه جب او که مدار را اقرار خود نهاده
هرانره شاه نیز و تیر پاره سازی شد و مقربان بارگاه تمامی بخنده
افتاده و ویرا بنواختند و بخلعت دلپسندش سربلند ساختند
تمثیل گویند چون عبدالرحمن بن محمد اشعث در حرب حجاج مغلوب
گردید جمعی کثیر اسیر سرپنجهٔ تقدیر گشتند و حسب الامر حجاج یک یک
بقتل می آمدند یکی از جمله اسیران گفت ایها الامیر مرا بر تو حقیقت
وی پرسید که ترا بر ذمت من چه حقیقت گفت روزی عبدالرحمن
ترا ناسزا میگفت من او را منع کردم حجاج گفت گواهت کیست
یکی از اسیران از ادای شهادت آورد و او بر طبق مدعای او گواهی
داده حجاج بدو گفت تو چرا منع نکردی آن شخص گفت راستی آنست

که من ترا بغایت منکر بودم حجاج آن یک را بواسطه اثبات حق دو دیگر
بنابر غایت صدق بخشید حکمت ثمره راستی رستی است و نتیجه کجی
پستی ع راستی از تو ظفر از کردگار نکته درویشی صادق بحاجب
وزیر گفت وی را بگو صد هزار درم بمن کرم کند حاجب در خنده شد درویش
گفت علی الطلب و علیک البلاغ و علیه السماع و علی الله ان تیسر حاجب
صورت حاجت و سوال بعینه بصاحب ملک حال عرض نمود وزیر
بعد از ساعتی سر برآورده گفت تو رسانیدی و من شنیدم حق
جل و علا خود از شایبه تقصیر مبراست ع بدهید آنچه التماس است
حکایت گویند روزی از شیراز باز گشته ناگاه پیرزالی سر راه بر وی گرفته
عرض کرد که شوهر ندارم و از کمال پریشانی دو دختر پوشیده که نزد دیده اند
نزد فلان جدید الاسلام بمبلغ چهار صد دینار مرهون ساخته ام
شاه را از آن رقت آمده گفت فردای قیامت چگونه از عهده جواب
این بیرون توانم آمد فی الفور بنزد آمده در آن صحرا نشست و در طلب آن
آورده گفت هر که مرا دوست میدارد بقدر دست رس متاعی بیارد
بنابر آن اعیان و ایلچیان و سایر سپاه حتی قلیچی آنچه دست

کمکتاشی بدان پیر سید حاضر ساختند چنانچه ترتیب صد هزار دینار حاصل
شد بعد از آن شاه روی بسپاه کرده گفت از شما که آرزوی دامادی
من دارد و در دم جوانی آدینه نام از قوشون امیر اصفهان شاه زانو زده
گفت ع اول کسی که لاف محبت زند منم شاه را بسیار خوش آمد
گفت مواجب تو چند است فرمود تا همچند دیگر بر آن افزودند
و شخصی چنبر و شاه نام از خیل امیر علاء الدین اتاق را نیز آن اراده
شد پیش آمده مرسوم او که در غایت قلت بود هم به بیست هزار دینار
قرار داده امر کرد که چهار صد دینار از خزانه نزد آن جدید الاسلام
روانه سازند و یک دختری را بخانه شهزاده در ملک و دیگری را بغزل
شاه خاتون برده مبلغ پنجاه هزار دینار از خاصه پادشاه
در وجه تجهیز هر یک از ایشان مقرر شد و تمامی جهات و اموال
موجود را به پیرزال انعام فرموده شاه و تمامی شهزادها و خواتین
در آن طوی حاضر شده کامیابی بلوازم آن پرداختند حکایت
آورده اند که روزی در شیراز با شوکتی تمام سوار شده ناگاه شنید
عورتی بدختر خود میگوید که فاطمه خاتون اگر آرزوی دیدن شاه

داری بتعجیل بر بام آی شاه شجاع عنان کشید صاحبقران سبب توقف استفسار
فرمود وی گفت در عالم مروت دور است که چون فاطمه خاتون را چون ما
دیدن ماست رو و بگذریم و او ما را افسوس که نه پسندد با وجود این همه کمالات قطع
صلهٔ رحم کرده با برادران و فرزندان در صدد نزاع بودی از آنجمله سلطان
شبلی را اعمی ساخته میل کشید و میانه او و شاه محمود برادرش پیوسته
غبار نزاع ارتفاع پذیرفته رسید به آنجا که رسید ه خوبتر بر چهرهٔ دولت
نماید خال مهر • خلعت خلعت ابد کامکاری خوشتر است • آخر شاه
محمود در شهور سنه خمس و سبعین و سبعمائه نزاع را بانقطاع رسانید
ع رفت تا عالمی دگر گیرد • و شاه این رباعی در واقعه برادر غفران
پناه گوید ه محمود برادرم شه شیر کمین • میکرد خصومت از پی تاج و نگین
کردیم دو بخش تا برآساید خلق • او زیر زمین گرفت و من روی زمین
و شاه شجاع نیز بعد از مدتی در یکشنبه بیست و یکم شعبان سنه ست و
ثمانین و سبعمائه عالم فانی را وداع کرده در جوار فی مقعد صدق عند
ملیک مقتدر منزل گزید و از اتفاقات آنکه حیف از شاه شجاع تاریخ
فوت وی گردید این رباعی نیز بوی منسوبست ه اخلال مدم خلق

پنهان میکن • و دشوار جهان بر دلم آسان میکن • امروز خوشم بدار و فردا
با من • هرچه از کرم تو می سزد آن میکن • صاحب تاریخ جعفری این قطعه را
بوی نسبت کرده ه گر پسندت کسی که علی را نظیر هست • با او بگو که آب
بوی گلاب نیست • در حضرت خدا بجز از ختم انبیا • کس را مقام و منزلت
بو تراب نیست و من ماثر التهور چون در سنه خمس و تسعین و سبعمائه پادشاه
جهان امیر تیمور گورکان از راه شوشتر بحوالی شیراز رسید یگانه نامدار
کمان آن بود که چون شاه منصور بن شاه مظفر بن مبارز الدین
محمد خبر موکب صاحب قران دریابد عنان سلامت بصوب هزیمت
تابد تا آنکه در روز جمعه چهارم جمادی الاول سنه مذکوره صاحبقران
با سیزده هزار جوان که در آنوقت ملازم رکاب ظفر انتساب او بودند
بحوالی شهر رسید ناگاه شاه منصور که بشجاعت و تهور مشهور بود
با پنجهزار جوان بد و سوار که هریک را از اقلیمی گزیده ه هریک بجای
جامه و پیاله جام می • در بر فکنده جوشن و برکف نهاده جان • وقت
نماز جمعه در کوه پاتیله بر قول مغول حمله آورده صفوف را برهم زده و از
پس پشت صاحبقران در آمده باز خود را چون شیر ژیان بدریای

دو شمشیر حواله سپر آن سرور کرده غاول اخاجی وحجاری یساول سر
در سر او کشیده آن حمله را رد کردند و بغیر ازین دو کس باقی مقربان بهزیمت
رفته بودند چنانچه میرمنجو است تا بنیزه زخم آن جهان پهلوان کند فولاد
چهره که نیزه دار آن کامکار بود فرار کرده حاضر نبود القصه آن نهنگ دریا
وغا و آن شیر بیشه هیجا چون صاحبقران آشنا نبود او را نشناخته
بجانبی دیگر تاخت و قوشون قوشون بهادران کانهم حمر مستنفرة فرت
من قسورة از حمله صمصام ضرغام انتقام او روگردان گشته غبار عار را
بر رخسار روزگار خود میگذاشتند و بمضمون این بیت اقتدا میکردند
ب گریزی بهنگام سر بر بجا • به از پهلوانی و سر زیر پا • حاصل آن
معرکه کارزاری شد که قصه هفت خوان پور دستان بر طاق نسیان
ماند اما ع چونکه سعادت نبود کوشش بیهده سود • آخر الامر او را تیری
برگردن و شمشیری بر رخساره آمد و در اثنای گیر و دار یکی از ملازمان شاهرخ
میرزا او را از اسب فرود آورده سرش را از مرکب بدن جدا ساخت
سلمان بدخواه تو قصد سر خود داشت ولیکن • تیغ تو زیکدیگرشان
نیک جدا کرد • و سر پر شور او را بملازمت صاحبقران آورد ب

سری که گردن از امرت کشید گردنش • بر آستان تو اینک کشان کشان آورد
و امیر علاء الدین اینانق در تاریخ آن تحقیق آفاق گوید ب شهریار عصر
منصور آنکه او • در زمین ملک تخم شر او کشت • ملک هشت از وار دنیا
چون برفت • لاجرم تاریخ او شد ملک هشت ومن المضحکات در روضة
الصفا مذکور است که شاه یحیی بن شاه مظفر بن مبارز الدین محمد روزی
در شکارگاه از ملازمان خود دور افتاده ناگاه نظرش بر شخص دهقانی
که بسعی تمام بزراعت اشتغال داشت افتاد و از وی پرسید که آیا غله
دیوان درین ولا بخلاف حساب از تو چیزی میگیرند چون دهقان فقیر
آن مکار پر تزویر را نمی شناخت شکایت بی نهایتی از نواب وی
اظهار کرد شاه یحیی گفت پادشاه در فلان جایگاه نزول کرده من
متعهدم که چون بدیوان آیی در باب رفع تعدی و تخفیف اخراجات
دیوانی حکمی حاصل کنم البته بیایی وی گفت البته نخواهم آمد وی
سبب نیامدن پرسید گفت بنابرآنکه تو جوان نیکی و آن امیرش
سر و ریش ها ریند چشم زخم در زمین خواهد انداخت و کوشش بر
سخن تو نکرده ترا شرمنده من خواهد ساخت شاه یحیی گفت مرا در مزاج

پادشاه بقدر تصرفی هست تو پاکه البته مهمت را می سپارم القصه آن
درویش بامید وعدهٔ آن وفاکیش به بارگاه شاه شتافت و چون او را
بارگاه در آوردند و نظرش بر چهره حریف افتاده او را بشناخت از کمال
دهشت و بیم بروی در افتاد و شاه یحیی از حال آن مستمند ترحم آمده شان
معانی با مسلی کرامت به دکرمت فرمود و گفت الحمد لله که منیش بر دار
بیش یار زنید چشم زدم در زمین بینداخت و دعای تراجب داد اد ساخت
جامی خواهی که خداوند و جهان پاس تو دارد • زنهار که از پاس دل خستگان
کوش چون خبر ولادتش بجدش مبارز الدین محمد رسید بعضی که در دست
داشت تفأل نموده این آیه کریمه برآمد انا نبشرک بغلام اسمه یحیی
لاجرم بدان مستبشر و مسرور گشته وی را شاه یحیی مسمی کردند تمثیل
در روضة الصفا مذکور است که روزی حجاج در حوالی مدینه طواف مینمود
نظرش بر شخصی مزارعی افتاد که با مزراعت اشتغال داشت و
آن شخص او را نمی شناخت از وی پرسید که حجاج چگونه کسی است
دهقان گفت ای مردک فاسق فاجر غدار نابکار است حجاج گفت
هیچ مرا می شناسی گفت نی وی گفت منم حجاج دهقان گفت من یکی

از موالی ابن زبیرم و در هر سال سه بار دیوانه میشوم و امروز یکی از آن
سه روز است حجاج بموجب کلام الجانین لا تعبر ازان سخن بخندید و
او را هیچ نگفت بیت ای نوالی کریم از باری • کآنچه من بدکنم نکو گوید
من و آن ساده دل که عیب مرا • همچو آئینه روبرو گوید فرع آل مظفر
هفت تن اند که برتبه سلطنت رسیده اند مدت ملکشان از سنه
ثمان و عشر و سبعمائه تا دهم رجب سنه خمس و تسعین و سبعمائه که در میان
قومشه اصفهان حسب الفرمان امیر تیمور گورکان خرد و بزرگ ایشان
معروض تیغ یاسا گشتند چنانچه ازین قطعه بوضوح می پیوندد بیت
بعبرت نظر کن بآل مظفر • شهانی که گوی از سلاطین ربودند ؛؛
که در هفتصد و خمس و تسعین ز هجرت • دهم شب ز ماه رجب چون غنودند
هفتاد و هفت سال برین منوال ۱ مبارز الدین محمد چهل و دو سال
۲ شاه شجاع بن مبارز الدین محمد بیست و شش سال ۳ شاه محمود
بن مبارز الدین محمد شانزده سال ۴ سلطان عماد الدین احمد
بن مبارز الدین محمد ۵ و شاه منصور بن مظفر بن مبارز الدین محمد
۶ و شاه یحیی بن مظفر بن مبارز الدین محمد ۷ و سلطان زین العابدین

بن شاه شجاع در آن چند سال نوبت سلطنت کردند و من الوقایع چون
ملک معز الدین حسین بن ملک غیاث الدین محمد کرت سرور آن قوم شد
رایت استعداد و استقلال برافراخت بر وزرا و اجلال طمع در دیگر
ولایات خصوصا بادغیس و قاین نمود و چند کرت لشکر بدان ولایات
کشید مردم شان تدریج واند خود و شبرغان تاخت میفرمودند و
امرای ارلات و ارلات استغاثه بامیر قزغن که در آن وقت فرمان دهٔ
ماوراء النهر بود بردند و او داعیه ترکیت زحمت داده گفت تا چگونه
راه چه حد و یارای آنکه دعوی سلطنت کند بنابرین لشکر آنطرف و این
طرف آب را درهم کشیده در شهور سنه اثنی و خمسین و سبعمایه
متوجه استیصال ملک شد و ملک نیز فوجی از دلاوران غور و تکودری
و سنجری و غیره را مجتمع گردانیده بضبط باره و حصار هرات
اشتغال نمود ملازمان امیر قزغن و امرای ماوراء النهر کوشش
بسیار در تسخیر آن دیار بتقدیم رسانیده چون دیدند که زود زود
نتیجه بر آن مترتب نمیشود و ملک و اهل ملک نیز از طول محاصره به
تنگ آمده بودند ناچار طرفین بمصالحه راضی شده قرار بر آن

یافت که ملک سالی دیگر بماوراء النهر شتافته ملازمت امیر قزغن را
دریابد امرای ترک چون ترک محاصره نمودند مراجعت کردند دیگر به
صلابت و شکوه ملک در دلها کم شده اختلال بسیار بقوایم
بنیان اقبال او راه یافت بمثابه که غوریان اراده گرفتن او کردند
خواستند که ملک باقر برادرش را بر جای او نشانند ملک در آن
اوان روزی از سر البستان خود سوار گشته از دور مردم غوریان
جمعی را بقرینه دریافت با خود در اندیشه آن بود که چون خود را از
گرداب آفات بساحل نجات رساند که مقارن حال که لشکرش بمیدان
رسید و اتفاقا در آن روز ترکان بادغیس اسبی چند در آنجا در موضع
سبح درآورده بودند ملک بتاراج آن الاغان اشارت فرمود
غوریان بدان مشغول گشته ملک بر پس کوچه زده بقلعه اسکلچه
شتافت و چند روز در آنجا بسر برده حسب الوعده عنان عزیمت
بخدمت امیر قزغن تافت امیر از القای آن موعود بغایت
خشنود گشته مورودش را بانواع اعزاز و اکرام تلقی فرمود
چون چند روزی در آنجا بسر برد و بسیار امرا قاصد جان او شده

خواستند که بی وقوف امیر او را از هم بگذرانند اما امیر چون از آن بدسیر
خبر گشت آن جماعت را در غلوقی با ملک در میان نهاده رخصت انصراف ارزانی
داشت و ملک بر سبیل استعجال عنان معاودت معطوف داشته
در اندک فرصتی خود را بهری رسانید و بی ملاحظه و محابا بکهسار رو آورد
و بر مسند حکومت نشست و در ساعت حکم بگرفتن ملک باقر فرمود
س از سستی و کسالت کاری نکو نیاید * آری طریق دولت چالاکی
و چستی

تمثیل در حینی که میرزا رستم نبیره صاحبقران و امیر سلیمانشاه
با طغاد ناره اسکندر شیخی جلاوی اشتغال داشتند ملک کیومرث
بن بیستون والی نور بنا بر خصومتی که با اسکندر داشت با ایشان
متفق شد و فتنه برانگیز نمی کرد میرزا رستم تدبیر نموده او را بگرفت
و پیش اسکندر فرستاد و قلعه مذکوره را بعهد خود سپرده و خواهر کیومرث
را ازلی بمرد و او اسکندر کیومرث را اسب و خلعت داده گفت هر جا که
میخواهی برو کیومرث چون محل اقامت در آن ولایت نماند بشیراز
رفته داوری نزد میرزا پیر محمد برادر بزرگتر میرزا رستم برد وی متعهد
اعمال و امانی او شده در صدد تربیتش بود و بعد از فوت صاحبقران

بعضی

بعضی مردم فتان در باب ملک غمازی نموده چند روزی معتکف بیت الاحزان
زندان کرده بود و آن اثنا از آنجا فرار نموده با جمعی تعلق داران که بکفوت
ایشان بر آمده بود بحوالی قلعه نور آمده بهانه از یوزه بادربان قلعه مصاحب
شده و در یکی از شبها چون دربان خواست که در را ببندد در گوشه مخفی
نشسته بر سر کوتوال رفت دید در وثاق او چراغ میسوزد و کوتوال
خواهر او را تنگ در آغوش کشیده حربه بر بالین او نهاده است
در دم حربه را بر داشته بدان مرد و را انگشت و سرهای ایشانرا
بدست گرفته یکی از بروج بر آمد و فریاد بر آورد که ای ساکنان قلعه
بدانید که منم کیومرث بن بیستون و اینک سر کوتوال هر که نوکر و
نوکرزاده منست نزد من آیند که کار بر حسب دلخواه است علی الفور
جمعی کثیر از ملازمان او مجتمع گشته بقیه ملازمان کوتوال را گرفته نزد
او آوردند اما چون او در زندان شیراز نذر کرده بود که هرگاه نوبت
دیگر بحکومت ولایت خود رسد در رواج مذهب شیعه کمال اهتمام
بتقدیم رساند بنا بر آن مردم آنجا را که تا آنوقت سنی متعصب بودند شیعه
ساخته آثار صلاح و سداد او در آن بلاد ظاهر گردانید. **و من النوادر**

چون ملک بوسته ولایت قاین را که تعلق بامیر ستلمیش مولایی داشت
غارت کرده و در آنجا آثار اقتدار اظهار ساختی بنا برین ستلمیش از جا با
آنجا مجال گشته اما اهالی آن ولایت بدین جهت مترنم بودند ـ شهری که در و
شحنه ستلمیش باشد ـ والی که در آن شهر چه شورش باشد ـ آخر الامر مطاوعت
کشته بمجد خواجه ابروی توسل نموده از جون از ملک آثار بسیار دیده
بود و همداستان شده بر دفع ملک اتفاق نموده و با یکدیگر سوگند خوردند که چون
جیش ان بر ملک افتد حسام خون آشام از نیام انتقام کشیده تا سر او را از
بدن جدا نکنند از پای ننشینند القصه بدین نیت توجه نمودند ملک نیز
با فوجی از دلاوران ایشان را استقبال نموده و در قرا مران راه او برچنین
یکدیگر رسیدند محلی که از طرفین صفها راست کسی که قدم جلادت در
میدان جلافت نهاد آن دو امیر مکنند تقدیر اسیر بودند تغیبا بقصد ملک
آخته بر بیروی تاختند قضا را او و تارک جانستان ملک از صف
ملک بر مقتل آن دو امیر مصحف آمده از پای در آمدند ع تا سر نهادند بجایی
ننشستند واقعی از لشکر باز اسپی نرسید ـ در آسمان ستاره
بوده مشمار لیک ـ تاریخ کوف بروال کشش و قمر بود ـ و وقوع این واقعه در

تاریخی است که ازین قطعه مستفاد میگردد ـ ت هجرت هفتصد و پنجاه و
نه بود ـ ربیع الآخر آن ماه خجسته ـ که شد روز دوشنبه نهم ماه
ستلمیش بامجد خواجه کشته تذییل چون در شب عید فطر سنه اثنی و
ثمانین و ثمانمائه پادشاه عالیجاه ابو النصر حسن بیگ آق قوینلو وفات
یافته سلطان خلیل ولد اکبرش بسلطنت نشست بنا بر سوء تدبیر عقید برادر
خود مقصود بیگ اقدام نمود لاجرم مواد فتنه و فساد در هیجان آمده
اکثر شاهزادهای بایندری آغاز سرکشی کردند از آنجمله مراد بیگ ولد
جهانگیر میرزا برادرزاده حسن بیگ در صفر سنه ثلث و ثمانین و ثمانمائه
در شاوه لشکر کشیده بعزم سلطنت متوجه تبریز شد بعد از آنکه در سلطانیه
بر منصور بیگ پرناک و جمعی از امرای اتراک غالب آمد بجهت آنکه از عزت
سلطان در ایران نشده بحسن کیای جلاوی پناه برده و آن عذار او را
بود ستاده کان سلطان عذار سپرده قهرمان قهر در روز دوشنبه چهارم
جمادی ربیع الاول سنه ثلث مذکور بقتل او نامزد شده اما برادرش
ابراهیم بیگ که حاکم سیرجان و بعضی از الکا و کرمان بود پیش از
وضوح این مقدمات جا گرفته از لشکر بصوب شیراز که در آن ولایت

میرزا الوند ولد سلطان مقرر بود کشیده سلیمان بیک بایندر و چلبی را
که از سرداران معتمد او بودند با پانصد سوار برسم منقلا روانه داشت
و امرا شیراز از یمینی و اتفق گشته بعزم مدافعه خصم به استقبال نمودند
بعضی از ایشان در سر پل نو بدیشان دوچار شده بقول صاحب تاریخ
جهان آرای دو تیر بر مقتل آن دو سردار جهانگیر آمده بجان و سر بردند
لشکری چنان زیر و زبر شدند و خود درش بعزم ملاقات برادر متوجه
عراق شده در اثنای تنگ وتاز بر دست لشکریان سلطان گرفتار شده
او را نزد وی بردند و در سمارز که مجوز اشتهاد او امیر برادرش علی سازند
ناگاه خبر طغیان یعقوب بیک از صوب دیار بکر رسیده همگنان را انجز خاطر
پریشان ساخت که تجسس بحال او نپرداخت و او بواسطه همین از آن نوع
بلیه خلاصی یافت و عنان بوادی سلامت تافت ع هر روز کی نا نخواهد عدوی
ومن البدایع گویند چون امیر وجیه الدین مسعود سربدار باتفاق شیخ
حسن جوری و هزار سوار بعزم تسخیر هری متوجه آن صوب شد ملک نیز با جمعی
از نیازدان غوری و غیرهم که عدد ایشان به سه هزار میرسید بعزم مدافعه
از هرات نهضت نموده در سر دهم صفر سنه ثلث و اربعین و سبعمائه

در دو فرسخی زاده و محولات ذیقعی بهم رسیدند و نیران قتال اشتعال
یافته در صدمه اولی لشکر جرار سربدار را از اعوان و انصار ملک
بر آوردند چنانچه از هیچ صدمه و در هیچ نوبه دیگر دلیری مغلوب و مستهلک
شمشیری نشده بود و بهادران غور از نهیب آن واقعه نفور گشته هر هزار
که جگردارتر بود دل بر خصم سر خود را بدلگیر داد و ملک که همیشه شکستن
لشکرشکنی بود لشکر خود را درین مرتبه شکسته دیده و سررشته تدبیر
گسسته یافت س زخاری شو و خسته کر دست تو • بدانی که چون
ضرب خدنگ • بر افشاو کانت بود مرحمت • در آید اگر پای زخشت سنگ
ملک متحیر وار با اخیار الضار بر بالای پشته برآمده مترصد لطیفه غیبی بود
که لعل الله یحدث بعد ذلک امرا مگر زغیب دری گرد و کار بگشاید
ناگاه وجیه الدین مسعود در انظار روا شاد و باتفاق شیخ حسن جوری
با شکوه و سطوتی تمام بر وحمله آورد و نزدیک بود از آن عطفه عنان گزی
بی تاب گشته از پای درآید تا ملک و اعوان چه رسد ع گر خود بهت
آن زنم فرو ریزد کوه ناگاه نسیم فتح و فیروزی از مهب والله
یؤید بنصره من یشاء بر پرچم رایات ملک هرات وزیده شخصی هم از

مردم سربدار نصرالله جوینی نام شخصی زخمی بر شیخ حسن زده او را از
پای درآورد و شیخ قبل از قتل میر مسعود گفته بود که اگر مرا قضیه دست
دهد زنهار که نایستی میر مسعود نیز حسب الوصیه از آن میان عنان برتافته
ملک مغلوب غالب شد فصل بدانکه کرت بعرف اهل خوارزم نکارفتن ثابت
صاحب فتوحات میر انشاهی گوید در جنگی که میانه سلطان محمد خوارزمشاه
و حاکم سمرقند واقع شد چون جد ملوک قلب خصم را بشکافت و کار مردانگی
بظهور رسانید سلطان محمد بر زبان که آن غوزی کرت لاجرم این اسم
بر آن طبقه اطلاق یافت تمثیل صاحب گزیده در وجه تسمیه قزوین
گوید یکی از اکاسره قدیم لشکری بکمک دیلمان فرستاده بود و در حوالی
قزوین صف کشیده سپهدار لشکر اکاسره بزمین قزوین در
صف لشکر خود خللی یافت با یکی از اتباع خود گفت آن کش وین یعنی
بدان کنج نگر و لشکر راست کن اسم کشوین بر آن سر زمین اطلاق
کردند و قزوین معرب کشوین است با الجمله ملوک کرت هفت نفر اند
مدت حکومتشان صد و سی سال ۱ ملک شمس الدین محمد سی و سه
سال ۲ ملک رکن الدین بن شمس الدین بیست و هشت سال ۳

ملک فخرالدین بن شمس الدین دو سال ۴ ملک غیاث الدین بن شمس الدین
بیست و سه سال ۵ ملک شمس الدین بن غیاث الدین سی و یک سال
۶ ملک غیاث الدین پیر علی بن ملک معز الدین حسین دوازده
سال ومن الوقایع بعد از فوت سلطان ابو سعید چون عالم پر آشوب
شد از هر گوشه مدعی سر بر آورده بود عبدالرزاق بن فضل الله باشتینی
سبزواری که مدتها ملازم درگاه ابو سعیدی بود عاقبت آنکه و منع شنیع
اشرار پیشکم جمعی را با خود متفق گردانید و روز بروز اعوان و سر اتباع
سمت تضاعف و تزاید می پذیرفتند تا آنکه هوای سروری در
سر او افتاد و در دوازدهم شعبان سنه سبع و ثلثین و سبعمائه
خود را سربدار نام نهاده خروج کرد و در بدو حال طمع در دختر
خواجه علاء الدین هندو نموده خواست که او را جبرا قهرا در حباله خود
آورد آن ضعیفه بالضروره از وی فرار نمود عبدالرزاق برادر خود
وجیه الدین مسعود را از عقب او روانه داشت مسعود چون بدو رسید
آن مستوره زاری بسیار کرده او را بروح مقدس حضرت
امیرالمؤمنین صلوات الله علیه و آله سوگند داد آن جوانمرد نیز دست

ازو باز داشته پیش برادر آمد و عبدالرزاق شهزاده را از آن معنی معلوم نموده
مسعود را در مجلس بدشنامهای فحش بیازرد و مسعود پس پس آمده
چون خواری از حد گذشت خنجر کشیده پیش دوید و بکشتش بدر بیدر این
قضیه در دهم ذی الحجه سنه ثمان و ثلثین و سبعمایه روی نمود و امیر وجیه
الدین مسعود بجای برادر سرور آن قوم شد و من بدایع المعارک [illegible]
مسعود صاحبقران طبقه سربدار و کامکارترین آن طایفه و یگانه روزگار است
بعد از ضبط و ربط ولایت سبزوار متوجه تسخیر دیگر ولایات پیشتر نیشابور
گشت و در آن اولا مرو و طوس پس نیشابور را پیوسته و بار دوم در تصرف
جماعت جونی قربانی که در سپاهیگری و کشورستانی ثانی نداشتند بود
میر مسعود که متوجه نیشابور شد امیر ارغونشاه بن امیر نوروز بن امیر ارغون
آقا که سرور آن قوم و حاکم آن ولایت بود او را وجودی ننهاده با چهار هزار
سوار بمدافعه شتافت و لشکر خونخوار سربدار در لحظه ایشان را از
هم شکسته ارغونشاه دل از نیشابور برداشت اما چون بطوس رسید اقوام
و خویشان خود را فراهم آورده در باب رفع تطاول میر مسعود با ایشان
جانقی کرده در آن باب گفته اند بیت ملک ویران شده از جانقی جانی زبان

وز قورلتای پریشان محمد طوغان القصه ارغونشاه با میر محمد توکل که از
معارف آن قوم بود گفت اگر هیچ سربداری بهره از ما در خراسان
یک ترکان بجهان یافت نشود ـه از ما پیشتان سربداران تا حشر
یک ترک و کرغیه با یران نزنند. صلاح در آنست که عساکر اطراف و جوانب
در هم کشیده باتفاق روی بدیشان آوریم و در افنا و استیصال آن گروه
بتقصیر از خود راضی نگردیم تمکین بدان هم داستان شده هفتاد هزار
سوار و پیاده مجتمع گشتند ارغونشاه بیست هزار را بسرداری امیر محمود
اسفراینی برای مقرر نیشابور فرستاد و بیست و پنج هزار دیگر را با شیلیاغی(؟)
میر محمد توکل برای دیگر نامزد کرد و خود با بیست و پنج هزار از راه ده سرخ(؟)
توجه نمود مقرر آنکه هر سه جوقه در فلان روز در نیشابور بهم رسند بلکه از
کرنگ سربداران از معرکه کارزار بیرون برد میر مسعود از آن موضع
جا بجا آگاه گشته با یکهزار سوار و دو هزار پیاده که در رکاب او بودند
از نیشابور بیرون خرامید و در دو فرسنگی شهر لشکرگاه مقرر داشت
میر محمود اسفراینی از غایت غرور معتقد آن شد که سربداران دیگر نشنیده
خواست که آوازه این فتح بنام او بر آید لاجرم پیش از ایشان

یسال کرده سر آفتاب رسید و در برابر لشکر سربدار به صف کشیده و
پیادگان سربدار توهم مشتاق بجوز راه داده خواستند که قرار بر فرار
دهند امیر مسعود ایشانرا از آن حرکت مانع آمده خود و هر یک از تشا
سه چوبه تیر انداز بیداگر فتحی روی نمود خوب والا بعد از آن اختیار
دارد امیر بالجمله خود با سواران حمله نموده پیادها نیز تیرباران کردند امیر شیخ
سهیلی از آمد شد تیر مسکرانه ۰ شد روی هوا چو سقف خانه ۰ ترکان تاب
مقاومت ایشان نیاورده روی بوادی هزیمت آوردند سربداران غنیمت
بیش از پیش گرفته مسعود پیادها را سوار ساخت و آن غنایم را با تمام همراهان
واگذاشت چون وقت چاشت شد امیر محمد توکل رسیده آغاز کارزار
نموده و سربداران درین مرتبه کوشش بهادرانه نموده لشکری جانبازرا
که با اضعاف مضاعف ایشان بود ریزه ریزه کرده اند و هنوز از آن
جنگ نپرداخته بودند که ناگاه وقت پیشین از جانب دره و بیعان
صدای کورکه و نفیر ارغونشاه برآمده زلزله در کوه و ولوله در کرده
افتاد ه از نیکی خلاص ناگشته هنوز ۰ فی الحال بدام دیگری افتاده
درین مرتبه بهادران شیر شکار سربدار ه جان و تن بجنگ اندازون که گوی

حرب ۰ عزیزتر برایشان و جان شیرین خوار ۰ کارزاری کردند که از صدمه
آن یکبار دست معاندان از کار باز مانده پای در وادی فرار نهاده بودند
تمامی آن صحرا و دشت از خون بهادران لاله زار گشت و چون لشکر
خونی قرماقی قصه بگشت دیگران شنیدند یکبارگی دست و دل شکسته
شده بودند و از هم پاشیده بودند هر چند ارغونشاه خواست که پای ثبات
بفشارد فایده نداد او نیز روی ستیز بوادی گریز آورد و این نوع فتحی
که هرگز هیچکس از اعاظم خواقین را روزی نشده بود نصیب امیر
وجیه الدین مسعود گردید و در یک روز با سیصد از مجهول معاش هفتاد هزار کس را از زیر پی
کردانیده ه اگرچه شگفت بود بر جریده ایام ۰ رسوم بردلی کوه و مردی
کشاد و کا حکایت ایشان و قصه اینها زمانه قصه ازین طرفه‌تر ندارد و یاد
اما در تاریخ خواجه ظهیرالدین مذکور است که امیر مسعود چون در شکست
و اربعین و سبعمایه بر لشکر طغایتمور خان والی جرجان غالب آمد عزم
مو فرموده راه داده و هوای تسخیر مازندران و رستمدار نمود و سپاهها
آنجا بار سپه را انجامهای تنگ پر از مرد سپهدار گرفته و مثنی نا مجدد و
بجال امیر وجیه الدین زاده یافت آخر در تدبیر باز زمین اعمال رستمدار

بدست مردم ملک گیستم گرفتار گشته بقتل آمد خواجه نیکروز سمنانی
مستوفی وی بدست ملک افتاده از کیفیت لشکر پرسیده بود
جواب داد که در مازندران دواب چارده هزار اسب و سیصد
استر و چهار صد شتر بارگیر بود که هر شب بعلم من علیق آنها مقرر شد
عدد سپاه برین قیاس باید کرد و **من الوقایع** از جمله معاصران امیر وجیه الدین
مسعود ملک جلال الدوله بن اسکندر بن ملک تاج الدوله زیاد حاکم رستمدار
است و او در واقعه امیر مسعود صاحب جهات و اموال گشته جاه و
جلالش مزید و بکمال رسید سید ظهیر گوید که شیوه اکثر مردم رستمدار
و مازندران در آن اوان چنان بود که موی سر گذاشته و دستار نمی
پیچیدند اما بعد از قتل امیر مسعود آن قاعده را منسوخ کرده اند و سر تراشیده
و دستار پیچیدند از جمله مناقب ملک ملک صفات شهر نور و قلعه الجان
و آثار او صباح روز شنبه بیست دوم ذی الحجه سنه ست و اربعین
و سبعمایه طرح انداخته در اندک وقتی معمور ساخت و چون از ملکش
بیست و هفت سال بگذشت روح بحق در گذشت صورت حال
بر سبیل اجمال آنکه شخصی قزوینی ندیم ملک بود و بسخنان شیرین و لطف بر

زنگ کدورت از آینه خاطر ممکنان میزدود و در آن اثنا شبی در شهر
ملک صحبتی منعقد گشته ندیم بقاعده قدیم کلمات مضحک میگفت و اهل
مجلس از آن میشکفتند ناگاه یکی از آن جماعت با او هزل آمیز خوشی کرده
سخن رکیکی گفت و میانه ایشان بنزاع رسیده قزوینی بعهد او کارد
کشیده و از جهت مجلس بهم برآمده چراغ فرو نشست ملک از غایت
واهمه رجعت که بیرون رود ناگاه سر کارد بر دستش خورد و یکی از ملازمان
زیاده بر آورد که ملک را بوزید یعنی ملک ابرز و ندو مقارن حال ملک
خود را بیرون انداخت بباد ولی که در بیرون حاضر بود بگمان آنکه او بقصد
ملکت و میخواهد که بگریزد خنجری بپهلوی وی فرو برد و ملک از آن
ضرب سم درهم مرد و کان ذلک فی شهور سنه احدی و سبعین و
سبعمایه **تمثیل** آورده اند که چون ملطان شاه بن بختیار بجای پدر صاحب
تخت و افسر گردید در آن اوان در روز عیدی ترتیب جشنی ملوکانه
داده عطای امرا و ارکان دولت را بمجلس طلب داشت
ناگاه در آن اثنا کف دستی بی ساعد ظاهر گشته به کله را انگشت بر
بود و در دم غایب شد اهل مجلس را از آن حیرتی دست داده

نیز چند صورت سطور بر ایشان مستور ماند حل آن اشکال از رای انور
و اقبال نموده وی فرمود که بر آن این عبارت مرقوم بود که وزن فخف
و وعد فانجز و جمع ففرق پس حسب الالتماس معنی آن بیان کرده
گفت یعنی حق تعالی عمل ترا وزن کرد سبک بر آمد و شمار او عدد سلطنت
داده وفا کرد و اسباب شوکت و ابهت ترا جمع ساخته متفرق ساخت
ملک ثانیا سوال کرد که تفرق بحال ما کی تطرق خواهد یافت وی فرمود
بعد از سه روز دیگر تو کشته خواهی شد و این همه زر و مال پامال حوادث
خواهد شد وی خواست که سد چه حکم تقدیر از خود مندفع کرده هم
بنا برین بقصر خود در آمده یکی از خواص ارباب اعتماد و اختصاص را بر درگاه
موکل ساخته گفت هر که اراده اینجا نماید بقتل او مبادرت کن و خود در آن
سه روز اصلا از آن قصر بیرون نگردد و شب چهارم بیرون خرامیده پاسبان
از خواب جسته شمشیر در وی بست هر چند او فریاد میکرد که من فلانم
فایده نداد و بضرب تیغ تیز پیکر او ریز ریز شد ومن البدایع چون نوبت
سرداری سربداران بخواجه یحیی کرابی رسید مکرر الغا تیمور خان ورا
بایلی دعوت کرد آنجناب جواب رد از جاده صواب میداد و در اثنای

